

# تحفہ اثناعشری

نویسنده:

شاه عبدالعزیز دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

عنوان کتاب:	تحفه‌ی اثنای عشری
نویسنده:	شاه عبدالعزیز دهلوی <small>رحمته</small>
موضوع:	بررسی عقاید مذهبی شیعه
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[book@aqeedeh.com](mailto:book@aqeedeh.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaislam.com](http://www.sadaislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
مقدمه‌ی مؤلف:	۱
نوشته‌ی: شاه عبدالعزیز دهلوی <small>رحمته</small>	۲
باب اول: در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه	۵
باب ثانی: در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلها و تلبیس	۵۱
فصل اول: در قواعد کلیه اضلال و تلبیس:	۵۱
فصل دوم: در مکاید جزئیه روافض علی التفضیل:	۵۴
باب سوم: در ذکر احوال اسلاف شیعه	۱۷۵
باب چهارم: در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان	۲۰۵
باب پنجم: در الهیات	۲۴۵
باب ششم: در بحث نبوت و ایمان به انبیا علیهم الصلوات	۲۸۳
باب هفتم: در امامت	۳۱۵
باب هشتم: در معاد	۴۳۱
باب نهم: در احکام فقهیه	۴۴۹
باب دهم: در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقه	۴۸۳
مطاعن عمر <small>رضی الله عنه</small>	۵۲۳

---



---

۵۶۰.....	مطاعن حضرت عثمان <small>رضی الله عنه</small> .....
۶۳۱ .....	<b>باب یازدهم: در خواص مذهب شیعه.....</b>
۶۳۲.....	فصل اول: در اوهام شیعه:.....
۶۴۱.....	فصل دوم: در تعصبات شیعه.....
۶۵۵.....	فصل سوم: در هفوات شیعه.....
۶۹۹ .....	<b>باب دوازدهم: در تولی و تبری.....</b>

## مقدمه‌ی مؤلف:

این رساله‌ای است در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را به مذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رواة اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسایل فقهیه ایشان که مآخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره ای از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد.

## نوشته‌ی: شاه عبدالعزیز دهلوی رحمۃ اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی،

اما بعد می گوید بنده درگاه قادر قوی حافظ (عبدالعزیز) غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابوالفیض (عبدالرحیم المعروف به شاه ولی الله) الدهلوی (الهندی) غفر الله لهم اجمعین و حشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله‌ای است در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را به مذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رواة اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسایل فقهیه ایشان که مآخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره ای از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیه و السلام صورت تألیف پذیرفته و جلوه ظهور گرفته و آنچه در این قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص (امامیه اثنا عشریه) با اهل سنت و جماعت به وقوع آمده که سببش در این رساله مندرج گردیده و آنچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد به وضوح انجامیده و این رساله را «نصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین» لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آن است که در این بلاد که ما ساکن آنیم و در این زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن به حدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس از آن خانه به آن مذهب متمذهب نباشند و راغب به این عقیده نشوند لیکن اکثری از حیلہ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بی خبر و غافل می‌باشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو

می نمایند کج می گویند و شتر گربه می آورند حسبہ اللہ تعالیٰ به تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان عقاید ایشان و الزاماتی که عاید به ایشان می شود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه باشند و الزاماتی که عاید به اهل سنت می شود می باید کماهو موافق روایات اهل سنت باشد و الا هریک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته در این رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست مع هذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸].

التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه در این رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیاء علیهم الصلوات و السلام مذکور شود لازم آید که راقم این حروف را از آن برئ الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند به هزار زبان از آن امر شنیع تبرا می نماید و به صد دل از آن سوء ادب بیزاری می دارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار به دست آن ها داده هر جا که کشیده برند و به هر رنگ که رنگین کنند می شود.

**دوم:** آنکه هر جا کلام را مطلق ساخته به مذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید به مذاق اهل سنت نموده راه سخن را به قدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا.

**سوم:** آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که به مذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هرکه یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمی داند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه به وجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنایی ندارد نیز از این رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمی داند و مذهب اهل سنت را به

استیفاء فرا گرفته است اصلاً از این رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام در این رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است.

چهارم: آنکه در این رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را در آن گنجایش ندهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان‌اند باید که بیدماغی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از آن نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبّل آن لازم گردد.

پنجم: آنکه احتمال تأویل را راه ندهد و نگوید که هرچند این همه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تأویلی داشته باشد که ذهن ما به آن نمی‌رسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود می‌شود.

و این رساله را تیمنا و تبرّکا به عدد ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد:

باب اول: در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه. صفحه ۷.

باب دوم: در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس. صفحه ۶۲.

باب سوم: در ذکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان. صفحه ۱۹۹.

باب چهارم: در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة این‌ها. صفحه ۲۳۱.

باب پنجم: در الهیات. صفحه ۲۷۶.

باب ششم: در نبوات. صفحه ۳۱۴.

باب هفتم: در امامت. صفحه ۳۴۸.

باب هشتم: در معاد. صفحه ۴۷۳.

باب نهم: در مسایل فقهیه. صفحه ۴۹۳.

باب دهم: در مطاعن خلفاء ثلاثه و ام المؤمنین و دیگر صحابه. صفحه ۵۲۹.

باب یازدهم: در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل. فصل اول: در اوهام.

فصل دوم: در تعصبات. فصل سوم: در هفوات. صفحه ۶۹۹.

باب دوازدهم: در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره امیدواری از فضل حضرت

باری عز شأنه و جل سلطانه آنکه به یمن ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول

افتد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و الملهم للحق و السداد. صفحه ۷۷۵



## باب اول: در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق

### مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوت‌های گوناگون پوشیده و در هر وقت به رنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علماء وقت سعی وافر به تقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع به جا آورده در کتب و رسایل مدون ساخته‌اند از آن باز تبدیل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس به خلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده‌اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته‌اند و با تیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده‌اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار در این مذهب واقع شده است.

تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان به عنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار نگون سار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآن‌ها لاحق گردید بحدیکه زنان دوشیزه آن‌ها فراش دانی اهل اسلام شدند و اطفال آن‌ها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آن‌ها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیه دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خبیبه و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیلہ دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آن‌ها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیلہ برای اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضاء ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه

و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنی‌ها التحیه و السلام رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سال‌ها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی‌آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیرالمؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را عداد محبین و مخلصین آنجناب و نمودند و خویشان را بشیعه علی ملقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکونات ضمایر خبث ذخایر خود را بی دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الاطفاء و الانتفاء بود دراز و پهنا درآوردند.

کلانتر این گروه (عبدالله بن سبأ یهودی یمنی صنعانی) بود که سال‌ها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا را دیده خیلی پرکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه به طوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هریک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد. اولاً اظهار بنیاد کمال محبت و اخلاص به خاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریض بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایثار او بر دیگران و میل نکردن به مخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را بدین دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است به سوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آن جناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او به تفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾** [المائدة: ۵۵]. مستنبط می‌شود لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نه کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هریک را بکتمان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین

جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر علیه السلام بر سر منبر بر ملاً خطبه‌ها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبأ چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گو می‌آویزند و آبروی یکدیگر میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدر بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که این همه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار و نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور می‌نمایند و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می‌فرماید «فاعلموا ان علیا هو إلا له ولا إله إلا هو» و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامه از آنجناب سر بر زده بود مؤید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفته بحکم.

#### کل سر جاوز الاثنین شاع

این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبأ تهدید به احراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود بمداین چون در مداین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را به آذریجان و عذاق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاه شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند:

**اول:** فرقه (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) که پیشوایان اهل سنت و جماعت‌اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و براءت از غل و نفاق گذرانیدند و این‌ها را (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ [الحجر: ۴۲]. از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوئی بدامن پاک آن‌ها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح این‌ها فرمود و روش این‌ها را پسندید.

**دوم:** (فرقه شیعه تفضیلیه) که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق این‌ها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهیم شنید که مرا بر شیخین تفضیل می‌دهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهیم زد.

**سوم:** (فرقه شیعه سبیه) که آن‌ها را (تبرائیه) نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می‌دانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان شد و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار این‌ها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبه‌ها می‌فرمود و نکوهش‌ها می‌نمود و براءت خود ازین مردم ظاهر میکرد.

**چهارم:** (فرقه شیعه غلاه) که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آن‌ها را الزامات شیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از آن‌ها از صریح الوهیت برگشته و قائل به حلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بشبهه ﴿وَمَرِيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنْ الْقَانِئِينَ﴾ [التحریم: ۱۲]. قرار می‌دهند و تقریر می‌کنند. ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی از کلمات جناب

مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود به تأویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه‌اند و این‌ها همه در یک وقت پیدا شده‌اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هریک را به رنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آن است که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و این همه از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آن‌ها این گروه را بغض و عناد با هردو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیان مرتضی را در بغض آن‌ها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای آن هردو صادر می‌شد و تهدیدات و تشدیدات آن جناب را که در حق بدگویان آن هردو وقوع می‌گرفت حمل بر مراعات مصلحت تألیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور می‌باشد می‌نمودند و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر به بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت اول بود و هردو یک روش و یک اسلوب داشتند به حدی که اقتدا و اتباع در سیره و طریقه در میان آن‌ها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بناء علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را ممول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هردو خلیفه به روش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی آن‌ها را لازم و فرض می‌شمردند نیز مورد طعن و لعن نمودند.

**دوم:** آنکه جناب مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید بن زین العابدین (توفی شهیداً سنه ۱۲۲ هـ ۷۳۹ م) شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربه و کینه داری‌ها در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه می‌کردند و در جناب این حضرت اظهار بی ادبی‌ها می‌نمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد می‌کردند بلکه مروانیه خود

جانبداری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند این‌ها نیز در مقابله نواصب مذکورین با اسلاف آن‌ها درافتادند و داد بی حیایی از طرفین دادند.

**سوم:** آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه اطهار در حق نواصب اشقیاء به ملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بد طینتی آن‌ها و نظر به غلبه ظاهری آن‌ها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می‌فرمودند و واقفان حقیقت کار می‌فهمیدند این گروه بی‌اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آن‌ها یافتند و عذر آنکه چرا به تصریح نام آن گروه نمی‌گیرند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند و رفته و رفته در ذهن متاخرینشان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این اسباب و مانند آن‌ها شیعه و سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر گشتند زیرا که ممدات عقیده آن‌ها پی در پی می‌رسید و غلاه و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلاه پس به جهت ظهور، بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیان‌ات آن‌ها را کسی گوش نمی‌کرد و اگر احیاناً به مزخرفات ایشان کسی فریفته می‌شد زود به مراجعت عقل خود یا به نصیحت اقارب و عشایر و معاریف خود باز می‌گشت و اما تفضیلیه پس به آن جهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی‌شمردند و در عداد شیعه علی علیه السلام نمی‌آوردند که داد محبت اهل بیت منحصر در تبراء صحابه و ازواج است نمی‌دهند و جماعت مخلصین آن‌ها را بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آن جناب انگاشته تحقیر و تذلیل می‌کردند لا فی العیر و لا فی النفیر در حق ایشان راست آمد و عجب آن است که تا به حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و به دل و جان فدای خاندان نبوی‌اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده‌اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده‌اند و نواصب را بدترین کلمه گوین و همه کلاب و خنازیر می‌دانند متمیز نمی‌شود و فیما بینم‌ها تفرقه نمی‌کنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی به اخبار سلف و مقالات اهل علم دانا می‌انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق می‌کنند و لنعم ما قیل:

لكل داء دواء يستطب به الا الحماقه اعيت من يداويها

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر می شود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضالّه از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را به وراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده «وإنّ الدین بدأ غریباً وسعود غریباً فطوبی للغرباء» مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده و الحمد لله و ان شاء الله تعالی در این رساله مکشوف خواهد شد که.

شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی به حروب بغاه قیام ورزیده اند و بر تأویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول ﷺ و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها به جهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرهای بیان نمودند و همه آنها اعدار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت آن جناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه ﴿اَشْتَرُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ ثَمَنًا قَلِيْلًا فَصَدُّوا عَن سَبِيْلِهِ اِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ﴾ [التوبة: ۱۹]. آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعت الرضوان جماعت کثیر قریب هشتصد نفر در مقابل صفین جان نثار دادند و موازی سیصد نفر به درجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان به احسان چه گوید و چه نویسد و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء به آخر رسیده این همه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسینین است بهره بدست نیاورند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه به چهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب به اهل سنت و جماعت اند «و هم الشیعه الاولی والمخلصون من الصحابه والتابعین لهم باحسان» تشیع را حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع به رنگ دیگر ظهور می کرد و مذهبی دیگر به وجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند.

تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق به گفته یزید پلید و به تحریض رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیله‌های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنیفه است اختیار نموده و غرائب علوم از آن بزرگ حاصل کرده به کین خواهی امام شهید برخاست و مردم را بر این مهم ترغیب داد جماعت از شیعه اولی مثل سلیمان بن صراد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یک دو بار با ابن زیاد و عمال او درآویختند کوشش ایشان به جز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش (مختار ابن ابی عبیده ثقفی) بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده به ریاست برپا کردند و (ابراهیم بن مالک اشتر) را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ‌های بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر به جهنم رسانید و متمذهب به مذهب کیسان شد و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنیفه را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد می‌کرد به جهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امام اصغر را نیز به جهت متابعت و مطاوعت امام اکبر در این صلح اگرچه به کراهت بود از لیاقت امامت دور می‌دانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لواء امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه به وراثت مظهر العجائب والغرائب از او روایت می‌کرد مختار چون در مذهب او درآمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت به جناب امامین کمال انقیاد و اطاعات داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق به محمد بن علی دارد و او ما را تحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجالات مخترعه به مهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و با این تدبیر و حیلہ مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مستولی شد تا آنکه مصیب بن الزبیر برادر عبدالله بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح بود به جهت قبایحی که از مختار به ظهور آمد بر سر او فوج کشید و او را به دار البوار فرستاد و این مختار طایفه هم مذهب خود را به (مختاریه)



ملقب گردانید و سابق آن‌ها را (کیسانیه) می‌گفتند و چون شنای مختار زبانزد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طایفه او این لقب را گذاشته باز به لقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع کردند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان به غایت خبیث العقاید بود آخرها دعوی نبوت می‌کرد می‌گفت که جبرئیل پیش من می‌آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع می‌کند و محمد بن الحنیفه در مدینه منوره به صد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه می‌فرمود و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام تا به این تقریب ملک و سلطنت بدست آورد می‌نمود و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبراء اصحاب می‌نمودند هرگاه محمد بن الحنیفه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و به جهت خوف اعداء چند روز مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم به دیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیس دیگر از آن گروه بود به رسل و رسایل ربط خود را به ابو هاشم بن محمد بن الحنیفه اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نائب خود و بعد ابو هاشم اسحاقیه قائل به امامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چپله‌ها و چپله زادهای عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را به عبد الله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه اتباعشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه با آن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال کرد و به اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت به منصور دوانیقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که به زعم خود آن‌ها را ائمه قرار می‌دادند و به نام آن‌ها دعوت می‌کردند تبراء تام از این دعوی می‌نمودند و خود را از این امور دور می‌کشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می‌ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و (اصل تقیه) در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و در این زمان تشیع منحصر در

کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب به این مذهب بودند و غلاه و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروه‌ها شده بودند (انقلاب ثالث در تشیع) آن شد که چون حضرت امام زین العابدین از این عالم فانی به عالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب به زید شهید است بر هشام بن عبدالملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان به جهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آن‌ها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل به امامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراق بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبرا از این‌ها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آن‌ها را تقید شدید نمود که اتباع خود را از این امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته به سیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و اهل بیت رسید به بهانه آنکه ما را از سب و تبرا صحابه منع می‌فرماید به ترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده به دستور قصه حضرت امام حسین به خانه‌های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و در این ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعتی که با زید شهید ماندند خود را به شیعه خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام بر حق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبابی اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می‌باید که از کسی به جز خدا نترسد و به شمشیر براید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعت را که از صحبت او جدا شده به کوفه برگشتند (روافض) لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بی وفایان دروغ زن فرمود که رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع به خانه‌های خود کنکاش تعیین امام برای خود درمیان افتاد و خود را به (امامیه) ملقب کردند پس برخی قایل شدند به امامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را به این مذهب دعوت آغاز نهادند و دعای این مذهب که رؤسای این گروهند هشام بن الحکم احوال و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارة بن

اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی به موت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی ذکریا است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و برخی به امامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را (زیدیه) نامیدند باز (امامیه) را به سبب تعدد رؤسات خود اختلافات در مذهب به هم رسید و هر یکی از رؤسای مذکور موافق خواہش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه، سالمیه، شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم روی داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این (انقلاب رابع است در تشیع) از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حی لایموت است و او را اختفاء واقع شده و مراجعت خواهد نمود و طایفه‌ای هم به موت آن جناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسماعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی هم گفتند که اسماعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لایموت است و بعضی به موت او و به امامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود قایل شدند باز این فرقه هم باهم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آن است که چون اسماعیل بن جعفر به حضور حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد می‌گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می‌شدند به بغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور به خوشنویسی و نقش و نگار و دست کاری عبدالله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفتم که نزد من بعضی اسرار مکتومه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات و نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب (المخاریق) نبذی از آن ذکر کرده و این عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندق و دشمن دین اسلام می‌خواست به نهجی در این دین فساد نماید قاپو نمی‌یافت و این وقت او را نان در روغن افتاد به دستور عبدالله بن سبأ که اصل و منشأ تشیع است خلاصه کلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت این هردو باهم عهد و میثاق نموده

جدا شدند مبارک به کوفه رسید و شیعه کوفه را (به مذهب اسماعیلیه) دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را به (مبارکیه) و (قرمطیه) ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون به کوهستان عراق رفت و کوهیان و حوش سیرت را به زور طلسمات و نیرنگات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که (استر ذهبک و ذهابک و مذهبک) و گروه خود را به میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود را جمع کرد و زور بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نایب خود کرد و به خراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر به دعوت کرد و خود به بصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آن‌ها گردید و خلف اول به طبرستان رفت و شیعه آنجا را به مذهب میمونیه دعوت گرفت و گفت که مذهب اهل بیت همین است و «اهل البیت ادري بما فيه» و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب‌ها تراشیده در ضیق تکالیفات و تشریعات گرفتار شده‌اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز به سمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی از روستاهای نیشاپور نیز اقامت گزید چون این خبر به رؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده به سمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرده و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و به ملک عراق فرستاد و این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست او را کتاب است مسمی به (بیان در اصول مذهب باطنیه) و آن کتاب را مرصع کرده است به امثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می‌آورد و معنی وضوء و صلاة و صوم و حج و زکات و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده به شواهد نعت آن را به اثبات رسانیده می‌گوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده‌اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید و سهل که کمال بی باکی و اباحت در آن یافتند به غایت پسند خاطر و دلچسب افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او درآمدند و از بلاد دور دست به سمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره به آن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی به هم رسید که دجال هم به صد

رشک آن می‌برد در همین اثنا که غیاث به اوج ضلالت رسیده در اغوا سحر کاری‌ها می‌نمود شخصی نزد او آمد و گفت که ای در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می‌خواهند تو را بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث به مجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران به مروشاه جهان گریخت و مدتی به اختفاء گذرانید لیکن در عین اختفاء کار خود می‌کرد و هرکه با او در می‌خورد او را از راه می‌برد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز هم او را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان به قابض الارواح سپرد و عبدالله بن میمون قدامت به شنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب او شد و آخر به کمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصره به شام رفت و در آنجا به جهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن به مغرب زمین روی نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز به شام آمد و از آنجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از او پسر او محمد نام به مقام پدر نشست اولاً به مغرب زمین روی آورد و در آنجا جاه و عزت و قدر او افزود و دعوا کرد که من مهدی موعودم. مردم بسیار با این فریب او از جا رفته و متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را به مهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم مدتی اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو است زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام به حق قرار دادند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقی گفته می‌شد در اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را به علویه منسوب ساخته و دعوی امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش یافته بود و خود را به آن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را برقیه ملقب کرد معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید

آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقی اسیر شده و به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را به مقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیر نجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک می‌دانست و غرایب بسیار از او ظاهر می‌شد تا آنکه چاهی در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی برمی آمد که به شعاع پنج فرسنگ روشن مد شد و قبل از طلوع فجر غایب می‌گشت و او خود را چهارم آل‌هه اربعه می‌گفت و شیعه او تصدیقش می‌نمودند و جمعیت او بسیار شد به حدی که ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشوده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و غلغله و دانه را مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند باز همه آن‌ها را شراب زهرآلود خورانیده هلاک کرد و جثه آن‌ها را در آتش سوخت و خاکسترها را در هوا پراکند بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش آن بود که هرچه در او اندازند آب شود درآمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه‌ای از گوش‌های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز که به هوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می‌بیند به جهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده فریاد می‌کند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج درآمدند هرچند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضد از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختلفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلاشبه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت‌ای کاش ما نیز همراه او می‌رفتیم و به این ترقی فائز می‌گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه بر احوال درونیان به صدا و آواز مطلع می‌شد قصه واقعی ظاهر گشت و حيله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان ظاهر گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را

ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی می‌گفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را به مذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را به جنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه عین آئین سکهان کرو بود و معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتگاران او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و قوت و مکتب بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج داد چون صولت او فی الجمله به مدافعت ملوک و خلفاء شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود به امامت محمد بن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت که انه حی لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را به قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او به حدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمی‌گفت محض اتباع او را به این لقب یاد می‌کردند و الا در اصل قرامطه لقب سایر مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاءالله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشیمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر که او محمد بود رسید و بعد از او به برادر او که موسی الکاظم بود و بعد از او به برادر او که عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از او به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی‌نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را به شمطیه ملقب کرد پس فرقه میمونه و خلفیه و برقعیه و مقنیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخه‌های باطنیه‌اند و در اصول عقاید باهم اختلافی ندارند مگر در بعضی فروع.

واصل (اعتقاد کلیه باطنیه) آنست که عمل ببواطن نصوص فرض است نه به ظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده‌اند مگر آنکه از جمله آن‌ها مقنیه خلاف کلی کرده‌اند که قایل بالوهیت مقنع شده‌اند و اهل تاریخ چنین گویند که درمیان برقعی و مقنع و قرمطی رسل و رسایل پنهان می‌شد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و بر هم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و بر گردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آمد اول کسی که احداث مذاهب باطنیه نمود قداح اهوازی است و اول کسی که تقیه را

ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب نمود برقی است بعد از آن مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتداء تکون آن‌ها سابق مذکور شد هرچند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تألیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند در اجراء احکام شریعت مبالغه تمام می‌نمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند.

ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل می‌شود :

اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبدالله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد ثانیاً طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زید شهید که هشامین و اقرآن آن‌ها را اتفاق افتاد و رابعاً الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبدالله بن میمون قداح‌اندیشید.

دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند: شیعه اولی، و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار می‌کنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت‌اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیر مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هرکه با او خلافت نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هرکه او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و أم المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده‌اند در تقدیم قصاص قتل عثمان و تأخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبدالله بن سبا و امثال او بیمارضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می‌دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت می‌نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلافت نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و



مناقب سائر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بیشک یقین باید کرد و مأخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه پایه ستوده کما سیجی تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا آنفرقه ملقب به اهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هر همه را مرتبه به مرتبه معتقدند.

(فرقه دوم) تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و مأخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را داخل شیعه اولی نمی نماید تقلیلاً للاکثار و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافه اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگری را نمی رسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد می کنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار.

و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیّه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیّه و تفضیلیه این لقب را بر خود نپسندیدند و خود را به (اهل سنت و جماعت) ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان من الشیعه او من شیعه علی حال آنکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی (تاریخ الواقدی) و (الاستیعاب) شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه می گویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجی ان شاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرقه اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در (ملل و نحل) و دیگر کتب مبسوطه یافته می شود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول

مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشیت اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنم و منصف را خالی از فایده نیست.

اما (غلاة) پس بیست و چهار فرقه‌اند:

**اول:** آن‌ها (سبائیه) اصحاب عبدالله بن سبا قالوا ان علیا هو الا له حقا و می‌گویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذالله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و می‌گویند که آنجناب در ابر مختفی می‌ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد می‌شنوند در جواب می‌گویند الصلوة والسلام علیک یا امیرالمؤمنین و می‌گویند که آنجناب بعد از مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که با آواز تند رعد و ابقای برق عالمی را تواند کشت در حق اعداء چرا صرفه می‌فرماید و چه انتظار می‌کشد.

**فرقه دوم:** از غلاة (مفضلیه) اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع نمی‌شود هرکه را اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا درمیان ایشان مدعیان نبوت و رسالت بسیار گذشته‌اند.

**فرقه سوم:** از غلاة (سریغیه) اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مهمله آخره غین معجمه مذاهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد می‌کنند بتعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل.

**فرقه چهارم:** از غلاة (بزیغیه) اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و می‌گویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی‌آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می‌گفتند متشبح شده بود و گفته‌اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان می‌شود و معراج و صعود به ملکوت جمیع ائمه را حاصل بود.

**فرقه پنجم:** از غلاة (کاملیه) اند اصحاب کامل می‌گویند که ارواح متناسخ می‌شوند یعنی انتقال می‌کنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و هلم جراً در سائر انبیاء و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز درمیان خودها

تناسخ می کنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر می کنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر می کنند بترک طلب حق، از اینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت.

**فرقه ششم:** از غلاة (مغیریه) اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی می گویند که حق تعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمت هاست.

**فرقه هفتم:** از غلاة (جناحیه) اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیاء منتقل می دانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز به همین ترتیب اعتقاد می کنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار می کنند و محرمات را حلال میدانند.

**فرقه هشتم:** از غلاة (بیانیه) اند اصحاب بیان بن سمعان بهذی خدای تعالی را بصورت و شکل موصوف می دانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد با ناسوت او به وضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتشی در انگشت و چون گلاب در گل.

**فرقه نهم:** از غلاة (منصوریه) اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایانست و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل به امامت ابومنصور شوند.

**فرقه دهم:** از غلاة (غمامیه) اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول می فرماید و در دنیا طواف می کند و باز صعود می نماید به آسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آن است.

**فرقه یازدهم:** (امویه) اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت.

**فرقه دوازدهم:** از غلاة (تفویضیه) اند گویند حق تعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هرچه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو.

فرقه سیزدهم از غلاة (خطابیه) اند اصحاب ابوالخطاب محمد بن ربیب الاخدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدایند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابوالخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیاء ماضین نبوت خود را تفویض به ابوالخطاب نموده‌اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابوالخطاب یاران خود را وصیت می‌نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ بدهند لهذا در کتب فقه می‌نویسند که لا يجوز شهادة الخطابیه. فرقه چهاردهم از غلاة (معمریه) اند منسوب بمعمر قائل‌اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابوالخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض به معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیاء بود احکام را ساقط کرد و رفع تکالیف نمود و این‌ها گروهی از خطابیه‌اند.

فرقه پانزدهم (غرابیه) اند گویند که جبرئیل را حق تعالی به وحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و به محمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید:

بیت:

غلط الأئمن فجازها عن حیدره      تا الله ما كان الأئمن أمینا

و به فارسی گوید

بیت:

جبرائیل که آمد زبر خالق بیچون      در پیش محمد شد و مقصود علی بود  
و این قدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند با این لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش.

فرقه شانزدهم (ذبابیه) اند و ایشان محمد را نبی انگارند و علی را اله گویند و نیز گویند که در میان هردو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و این‌ها طایفه از غرابیه‌اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده‌اند.

فرقه هفدهم (ذمیه) اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و به این جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده‌اند.

و فرقه هجدهم (اثنینیه) اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه دیگر خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند.

فرقه نوزدهم (خمسیه) اند همه پنج تن را اله گویند و از الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحدند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند.

فرقه بیستم (نصیریه) اند بحلول اله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص می کنند به ائمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً بطریق اطلاق اسم حال بر محل.

فرقه بیست و یکم (اسحاقیه) اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و باهم در این اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود.

فرقه بیست و دوم (غلبائیه) اند اصحاب غلباء بن اروع اسدی و قیل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته است.

فرقه بیست و سوم (زرامیه) اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی به محمد بن الحنفیه و بعد از او به ابوهاشم پسر او و بعد از او به علی بن عبدالله بن عباس به وصیت ابوهاشم برای او بعد از او به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و هلم جراتا منصور دوانیقی رسانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند.

فرقه بیست و چهارم (مقنیه) اند بعد از امام حسین مقنع را اله دانند و گویند الالهه اربعه و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مدنظرند پس بعضی غلاه کیسانیه اند و برخی غلاة

امامیه و غلاة زیدیه تا به حال شنیده نشده لهذا در این فرقه‌های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل به حلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد.

اما (فرق کیسانیه) پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغه یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری به همین رفته‌اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چيله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه‌اند: کریبیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم کنیت اوست قایل‌اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصره به او تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است و در دره‌ای از دره‌های کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می‌چکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد.

### شعر:

وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء  
 یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء  
 و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل به اختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام به جهت خوف اعداء پنهان می‌شود و باز بعد از مدتی ظهور می‌کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب آموخته‌اند و جابجا قائل به اختفاء شده‌اند. اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر، ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه به ابوهاشم منتقل می‌دانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم به اولاد او میرسانند به وصیت الآباء للابناء. حریبه و این‌ها را کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله بن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبدالله بن حرب را امام دانند بوصیت ابوهاشم عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند. طیاریه گویند که بعد از ابوهاشم عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی

طالب بوصیت او امام شد. مختاریه با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد.

اما (زیدیه) پس خود را به زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند . اول: زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبراً از صحابه کبار جایز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضی به آن راضی بود و معصوم به خطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متأخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را در این خروج تصویب می نمود و مردم را به رفاقت او تحریض می کرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله اند. دوم: جارودیه یاران ابوالجارود زیاد بن ابو زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه به تعیین نام، و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هرکه از ایشان به شمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبدالله بن الحسین بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس درگذشت موت او را انکار کنند و جماعتی از اینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن حسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج

کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند. سوم: جریریه و این‌ها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت به رضامندی دو کس می‌شود از صلحاء مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با آن‌ها با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند. چهارم: تبریه و تومیه نیز لقب آنها است یاران مغیره بن سعد که ملقب باتبر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند. پنجم: یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبری نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند. ششم: دکنیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند. هفتم: خشبیه اصحاب خلف بن عبدالصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیهاالسلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و این‌ها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بلاسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا، و خشب در لغت عرب چوب را گویند. هشتم: یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل‌اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند. نهم: صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهاالسلام اعتقاد کنند هرکه از فاطمیین بصفتم علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است.

و اما (امامیه) پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی‌باشد از امام فاطمه و مجموع این‌ها سی و نه فرقه‌اند اول: حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او را رضا من آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبدالله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او را رد کنند و تدلی که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده است، و بعد از او پسر او را محمد که لقب بنفس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبدالله بود این هردو برادر در ایام



منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امراء منصور شربت شهادت چشیدند. دوم: نفسیه و اینها طایفه از حسنیه‌اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد. سوم: حکیمه‌اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق به امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بر ترتیب معتقد امامت‌اند لیکن در حق باری تعالی قایل به تجسم صریح می‌شوند و گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلاثه او باهم متساوی‌اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد. چهارم: سالمیه‌اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمی‌اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند. پنجم: شیطانی‌اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا به امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و او را اعضاء ثابت کنند. ششم: زراریه‌اند اصحاب زراره بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقدند و گویند که صفات الهی حادث‌اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر. هفتم: یونسیه‌اند اصحاب یونس بن عبدالرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه برمیدارند. هشتم: بدائیه بدارا بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده می‌کند و نادم می‌شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلاثه و آیات مدح و منقبت ایشان را برهمین حمل می‌نمایند. نهم: مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا بما فیها پیدا کرده‌ای محمد است و طایفه‌ای از اینها گویند که به علی تفویض نمود و طایفه دیگری گویند به هردو و این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه‌اند و همه اینها باتفاق کفارند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سته. دهم: باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لایموت و هو المنتظر. یازدهم: حاصریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاصر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب به او برسد. دوازدهم: ناؤسیه اصحاب عبدالله بن ناؤس بصری‌اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده «وهوالمهدی الموعود والقائم المنتظر» و طایفه‌ای از اینها

منکر غیبت کلیه‌اند که اولیاء او در بعضی اوقات در خلوت او را می‌بینند. سیزدهم: عماریه‌اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از او پسر او محمد امام است. و هشت فرقه امامیه‌اند که آن‌ها را (اسماعیلیه) گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلاترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر صادق که «إن هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهه» و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه‌اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند «هو القائم المنتظر والمهدی الموعود». دوم: باطنیه‌اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق حق امامت را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن. سوم: قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمط نام مبارک است چنانچه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان آن است که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لایموت است قایل اند به اباحه محرمات. چهارم: شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق امامت به هر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبدالله افطح و اسحاق. پنجم: میمونیه اصحاب عبدالله بن میمون قداح اهوازی گویند که عمل به ظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند. ششم: خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلاة و صوم و زکات و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است و معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند. هفتم: برقعیه‌اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد احکام شرایع را انکار کنند و نصوص را تأویل نمایند و نبوت بعضی انبیاء را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند. هشتم: جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را در این مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام‌اند و هرکه عمل به احکام نماید قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و

خلفیه و برقعیه و جنبیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه‌های اسماعیلیه را هشت گفته‌اند و الا زیاده میشوند. فرقه نهم: از اصول اسماعیلیه سبعیه‌اند گویند که انبیاء ناطقین به شرایع که رسل‌اند هفت‌اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگری می‌باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فی‌مابین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و مأخذ اهتدا توانند بود، و فرقه دهم: از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده‌اند و ملکوت و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته‌اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد از آن با حمدونی که پسر اوست و بعد از آن به محمد تقی که پسر اوست بعد از آن به عبیدالله رضی که پسر اوست بعد از آن به ابوالقاسم عبدالله که پسر اوست بعد از آن به محمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از آن به پسر او احمد قایم بامر الله باز به اسماعیل بن احمد منصور بقوه الله بعد از آن به معد بن اسماعیل معز لدین الله بعد از آن به ابی منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از آن به ابوعلی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز به ابوالحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی منصور مستنصر بالله بنص آباء بر ابناء ثابت می‌کنند و چون نوبت به امامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلائق بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از مستنصر این‌ها را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کرد و ثانیاً بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و به امامت مستعلی قایل شدند و این‌ها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر به احکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبدالحمید ابومیمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبدالحمید ظافر بامرالله بود و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز به نصرالله بود و

بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت به عاضد رسید امرا و ملوک شام بر وی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در سجن در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد. و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود بعد از او پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته‌اند و تحقیق نموده‌اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از او باقی نماند و نزاریه را صباحیه و خمیریه نیز گویند و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را می‌رسد که بعضی تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح خمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته به شهر ری رسانید و او را هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعة الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعة الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بترتیب هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را به دستور حسن صباح به خدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را شوق و نعوذ غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرد زیرا که بزعم آن‌ها جمیع محرمت برای امام حلال‌اند و او را می‌رسد که هرچه خواهد بکند ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبیاء: ۲۳]. شان اوست اتفاقاً زوجه ابن کیا از آژطن وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی در این اثنا در گذشته بود این همه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطونه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هردو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام

نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار می گفت و در آن خطب همین مضمون را به تأکید و تقریر بیان می کرد که امام را می رسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی چنین از غیب می رسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرّمات را مباح سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطی که باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید بعد از وی پسر او محمد بن حسن و بعد از او نبیره او اعلاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلیبی محمد بن حسن بود منکر مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آباء خود را که مملوء و مشحون بود به اکاذیب و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را برکند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما اعلاء الدین پسر او برخلاف روش پدرش موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر اعلاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحظه بود و در وقت او ترکان تترار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته به اوطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤساء تترار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحظه اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکفر اینها حمیریه اند و از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و راء اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که آنها را عمائیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبدالله بن عماء اند قائل به امامت عبدالله بن جعفر صادق اند که ملقب به افطح بود لانه کان افطح

الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت اویند زیرا که او خلفی نه گذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری می‌شد فرقه بیست و پنجم اسحاقیه‌اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطعیه‌اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا این‌ها را مفضلیه نیز گویند قایل به امامت موسی کاظم‌اند و قطع می‌کنند به موت او و فرقه بیست و هفتم موسویه‌اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف می‌کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری ننمایند فرقه بیست و هشتم ممتوریه‌اند قایل به حیات موسی کاظم و گویند او حی لایموت است و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که «سابعهم قائمهم سمي صاحب التوریه» و این‌ها را ممتوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبدالرحمن این‌ها را گفت که انتم اهون عندنا من الكتاب الممتوره از آن باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه‌اند قایل‌اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظراند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی‌ام احمدیه‌اند قایل به امامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آن‌ها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می‌شوند (اثنا عشریه)‌اند قایل‌اند به امامت علی بن موسی الرضا بعد از او به امامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد از او به امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او به امامت پسر او حسن عسکری بعد از او به امامت پسر او محمد مهدی و او را قایم منتظر می‌دانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده‌اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل‌اند باین حساب عدد فرقه‌های امامیه تا سی و نه می‌رسد فرقه سی و دوم جعفریه‌اند بعد از حسن عسکری به امامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل‌اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی‌اند.

فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریرند گوش را متوجه آن فواید ضروریه باید داشت فائده اول: کسی که به شیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان‌اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و در وقتیکه

جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دثلی است واضح نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و به امر و تعلیم او اشتغال به تألیف قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبدالله بن سوید عدوانی ملاقات داشت و عالم بود به قرائت و تفسیر و نحو و لغت عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابوالاسود مذکور است. قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در (وفیات الاعیان) گوید: «کان یحیی بن یعمر شیعیاً من الشیعه الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذا افضل من غیرهم» و از جمله آنها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبدالرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است در اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف به ابن سکیت صاحب کتاب (اصلاح المنطق) بعد از آن ظاهر شد شیعه سبیه که اعظم صحابه و امهات المؤمنین را سب و طعن می کردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است و الاحدوث اینها همه در عهد امیر المؤمنین بود به اغواء عبدالله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار (۶۴) ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش (۶۶) و هشامیه در سنه یکصد و نه (۱۰۹) و زیدیه در سنه یکصد و دوازده (۱۱۲) و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده (۱۱۳) و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناؤسیه و عمائیه در سنه یکصد و چهل و پنج (۱۴۵) و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج (۱۵۵) و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه و نه (۱۵۹) و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه (۱۸۳) و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج (۱۹۵) و اثنا عشریه از امامیه در سنه دویست و پنجاه و پنج (۲۵۵) و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قایل اند به امامت محمد بن عبدالله بن عبیدالله که ملقب است نزد ایشان به مهدی در سنه دویست و نود و نه (۲۹۹) و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر می گرفت و دعوای امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسبت خود را به این طریق میرسانید که هو محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن

اسماعیل بن جعفر و علماء نسب او را در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب اویند و علماء نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبدالله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نانوا بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبدالله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبدالله مذکور مهدی موعود است و از احادیث پیغمبر روایت کنند که «علي رأس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها» و مراد از شمس مهدی است و از مغرب ملک مغرب واصل حدیث هم از مفتربات ایشان است و تاویل مذکور از مخترعات ایشان بوده و اگر نیک تأمل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی می‌کرد که حق تعالی با من کلام می‌کند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدماء مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعت و اجراء احکام شریعت می‌نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب خمیریه نیز بعمل می‌آوردند، اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در رسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده (۳۱۹) بود و رئیس ایشان ابوسعید جنابی قرمطی بود و بعد از او پسر او ابوطاهر قرمطی نیز به دستور پدر در موسم حج به مکه معظمه با خلیق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می‌آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام می‌کرد اسب خود را صغیر کرد تا در عین مسجد و لشکریان خود را فرمود تا حجرا سود را از مقام خود بر کنند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله‌انداختند باز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سه صد و سی و نه (۳۳۹) خلیفه عباسی مطیع لامرالله ابوالقاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابوطاهر ابن ابو سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستون‌های مسجد آویخت و اعیان شهر را



حاضر کرد و بحضور آن‌ها حجر را بوکیل خلیفه سپرد در آن صحبت این حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است «وهو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامه وله عینان یتصر بهما ولسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق وانه حجر یطفوعلی الماء ولا یحترق بالنار» ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب ننشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کرد که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور حمیریة از مهدویة که این‌ها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد و سه (۴۸۳) بود و مسقطیه از این‌ها هم پس تر ظاهر شده‌اند بعد از شروع فتنه تترار پس مسقطیه اخر رافضه‌اند از روی ظهور.

فائده دوم: باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعای ایشان می‌گشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکرر تابعین سعی‌ها و کنکاش‌ها می‌کردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که این‌ها می‌کردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی می‌شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلی است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می‌افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهبشان چیزی که متعلق به ریاست باشد نیست پس بعضی را از این فرقه‌ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت به این جهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد، اهل تاریخ گویند که ناؤوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسّمائیه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراق و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تترار بوقوع آمد و این‌ها از بلاد خود فرار کرده به اطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم به اغوای این‌ها از جا رفتند لیکن در فتنه تترار اکثر فرق

شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه.

اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه‌اند که قائل به الوهیت جناب علوی‌اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجوداند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و می‌گویند که در شهر بغرا از بلاد ترک نیز آنجماعه هستند و پادشاهی آنجا دعوی می‌کنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین‌ام است، واز غرایب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش می‌باشند و در هیچ‌کس ریش نمی‌براید مگر پادشاه ایشان ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره‌ای از این جماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قایل بحلول باری تعالی در بدن علوی‌اند مفضلیه و نصیریه‌اند (مفضلیه) را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد کنجه موجوداند و (نصیریه) را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دلهی آمده بودند و در خانه امیر خان فرو کش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبرداد که در کوهستان خراسان ایحیان نام دیهه است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه‌اند و در آن دیه امامی است که خود را از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می‌فرستد و واقعه نویسی معین می‌کند و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق می‌کنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور می‌کنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایحیان نیز بهمین مذهب متمذهب‌اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می‌آید پس حکم می‌کند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می‌براید و سیر آسمان می‌فرماید و باز به زمین نزول می‌کند. و از عقاید ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معادند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان‌اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می‌نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع‌اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است

زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجودند و در اصطلاح اهل خراسان آن‌ها را میمن گویند و چیچک میمان که اسب خوب از انجا آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیله مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد مغرب در سنه دوصد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدت‌ها ماند و رفته رفته مذهب آن‌ها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دوصد و شصت سال از ابتداء سلطنت آن‌ها تا انقراض دوره آن‌ها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود از کوهستان طبرستان و جیل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن به ریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع به مردم و نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه را آشکارا ساخت و در پی ایذاء مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را به شهرهای اسلام میفرستاد و آن‌ها را می‌گفت که علماء و امراء و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل می‌رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر میشدند و وقت قاپو کار خود می‌کردند و به این حیل جماعت کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کردند، و چون قوت بسیار بهم رسانید با پادشاهان و امراء محاربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعاء نسب خود به هادی بن نزار می‌کرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می‌پوشیدند بر ملاً اظهار می‌کرد و پادشاهی این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنه تترار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آن‌ها نماند

گویا فتنه تترار برای استیصال این‌ها مقتدر شده بود اما مستعلویه پس از پادشاهی ایشان قریب به پانصد و شصت سال ماند و حالا از این فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه مستعلویه طایفه قلیله را در اقصای یمن و کناره دریای سند نشان میدهند و الله اعلم.

و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگری اند که خود را (مهدویه) نام کرده‌اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیارند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازید که این‌ها فرقه جدااند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف می‌کنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیره و این‌ها اتباع سید محمد جونپوری‌اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی القاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان نموده است.

و اما (اثنا عشریه) پس در ابتداء جماعات متفرقه بودند در نواحی عراق و اکثر خود را در اعداد اهل سنت می‌شمردند و در تقیه و اختفاء دورا دور می‌رفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آن‌ها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلعه خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمده و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار می‌کردند و می‌فروختند و قوت می‌ساختند در همین حال از کوهستان دیلم به عراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جام‌های شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام این‌ها فریفت، نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتب امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عمادالدوله که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک سنه احدی و عشرین و ثلثمائه (۳۲۱) و پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت (۱۲۷) سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و چیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بسیار شدند و به تصانیف و تالیف کثیره پرداختند

لیکن باوصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمی‌دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می‌بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی و می‌نمود با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نایود شدند اکثر اثنا عشریه روبه تستر و اختفاء نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تتر برخاست و تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتر ساختگی داشت اولاً جلوه نمود و آخراً تباه شد لیکن از دل‌های ایشان خوف اهل سنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شدو درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن تولیخان بن چنگیزخان به شرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار (۶۹۴) اتفاق افتاد و به دعوت او هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او به شرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خداینده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و به لعب و ملامی مشغوف بود ناگاه باوی شخصی از رافضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین می‌گفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان به اغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت به این مذهب مبالغه تمام داشت و علماء اینفرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نبود و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیل او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که (نهج الحق) و (منهج الکرامه) و امثال آنها است برای دعوت سلطان مذکور و امراء و اتباع اوست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زیاده شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهاییه و خلاصه و مبادی در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه کرد و به ارشاد اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رافضه را اخراج نمود حلی به حله باز گشت و سائر علماء ایشان رو به اختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ستین و ثمان مائه (۸۶۰) باز علماء و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در

دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد آن دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را (صفویه) ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند و ذلک فی سنه عشر و تسعمائه (۹۱۰) و بر عراق عجم و کرمان مازندران و آذربایجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علماء اینفرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علماء این گروه بعضی از پادشاهان اینفرقه را نایب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هرکه سرباز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و کبرای صحابه و در کوچه بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نوشت و پادشاه به همه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علماء سنت بقتل رسیدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوان‌های آن‌ها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی ناصرالدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مقبورین اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابویزید بسطامی و شیخ الاسلام عبدالله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجأ و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر چيگر جایی نبود هرکه از دست‌شان رهائی می‌یافت به توران زمین خود را میزد و این معنی نزد ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض می‌شد تا آنکه بعضی از ملازده‌های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبیدالله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبیدالله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت‌ها داشتند و هر سال ازبکان و ترکان غزوات پی در پی می‌نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز بهمین و تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب این‌ها فرو گذاشت نکردند و قیصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل میخ کوبی در ادبار این‌ها می‌کردند تا آنکه بعد از دو صد سال که زمان پادشاهی این‌ها بود لیکن بحرایی و بی‌نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افغانه قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت

حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افغانه در شهر داخل شد و پادشاه و اهل او را در بندانداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجأ و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امراء و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و امارت و صوبه داری‌های هند و هندوستان تسلیم این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مدهانت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد.

فائده سوم: هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده‌اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت می‌کردند و آن‌ها در اصطلاحشان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات و کسی را که درین مذهب در آید و جدید الایمان باشد تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و خدمات و مناصب را با اهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میلان به مذهب او دارد، و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب اوست و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را تا قبول کنند مذهب او را و قتال و جدال نمودن با رؤساء مخالفین تا شوکت آن‌ها مضمحل گردد پس طایفه‌ای از دعاة باشند که هرچهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می‌باشد اول تضلیل اهل ملت و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف درمیان آن‌ها تا از نکابت آن‌ها خود و اهل مذهب خود را محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبأ را اخوان بود. دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود. سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه براب حب جاه و مال مدعی سفارت شده‌اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظریند

بودند در سر من رأی و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آن‌ها می‌کردند و روایات دروغ از ائمه می‌آوردند تا جمیع شیعه آن‌ها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آن‌ها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای این‌ها حلال سازند و ضیافت‌ها و نذور تقدیم نمایند و این جماعه را وکلاء و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده شده آن‌هاست. چهارم خوشامد صاحب ثروت یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد. پنجم توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی از این طایفه باین باعث دعوت نموده است. ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام. هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ، بعضی سادگان و صاف لوحان از این طایفه باین نیت هم دعوت کرده‌اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار برای عام می‌داد تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می‌در آمد آن **خواجه‌های های** می‌گریست، مردم پرسیدند: گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت. هشتم القاء عداوت و بغض درمیان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانه آن‌ها تا معاش آن‌ها خراب و زندگی آن‌ها تلخ شود.

و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق عبدالله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او بتمام‌ها در (ترجمه تاریخ طبری) که مترجم آن شیعی است مرقوم است می‌گوید: پس سال سی و پنجم از هجرت در آمد ودرین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنه‌ها برخاست بر عثمان، عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن، و کتاب‌های پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بردست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد او هر کجا که مینشست عیب عثمان می‌گفت و خبر به عثمان رسید، و گفت: این جهود بری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند به مصر رفت و خلقی بسیار بر وی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون



دانست که سخن او میشوند این مذهب نهاد و گفت عیسائیان همی گویند که عیسی با این جهان آید مسلمانان احقرانند که گویند محمد ﷺ باز آید چنانکه خدای تعالی می فرماید ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۸۵﴾ [القصص: ۸۵]. از مردمان گروهی این پذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و وزیر پیغمبر ما علی بود و حق خلافت او راست و عثمان آن را به جور و ستم گرفته است چون عمر وقتی کار به شوری افگند همه اتفاق کردند برعلی و عبدالرحمن بن عوف دست علی را گرفت که باوی بیعت کند که عمروابن العاص او را بفریفت تا بیعت را به عثمان گردانید و عثمان این کار را بناحق گرفت. و برین خلقی او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر به معروف کردن فریضه است همچو نماز و روزه و خدای تعالی در قرآن اندر یاد کرده است فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۱۱۰﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. و ما اکنون به عثمان هیچ نتوانیم انجام بدهیم مگر باید که فرمان برداری وی و کار وی را نکنم و جور ایشان از خویشان باز داریم و این عبدالله بن سبأ از بیان این و آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و به رجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقاتل پنهان همی داشتند و به ظاهر امر معروف همی کردند و بکار داران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگری را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز در مدینه گرد آئیم و خبر به عثمان رسید که مردمان به شهرها گرد آمده اند و همی آیند که تو را خلع کنند الی آخر ما قال بالجملة کار ابن سبأ و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هرگاه مقدمه به اصلاح می آمد به کلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و ابوابش های مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد بترسید که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد.

و بعد از وداعی این فرقه (کیسان) و (مختار) اند و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سیدالشهدا از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تألیف جماهیر شیعه کوفه قایل به امامت سبطین شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و به رؤساء شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود: از محمد بن علی به شیعه کوفه و رؤساء آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیده الثقفی را خلیفه خود کرده‌ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعداد نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله اعداد و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در رقبه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده به قتل رساندند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کی را که از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را در تصرف آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر به عبدالملک بن مروان رسید عبیدالله بن زیاد را با صد بار صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و به برکت نام امام حسین علیه السلام ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان به ستایش و ثناء او کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را که به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه به مختار شدند و اقبال نمودند، چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان دعاوی بلند شد مثل آمدن جبرئیل

نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار به عبدالله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبدالله بن الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کردند تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسائل از مختار شکسته و با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بران مختار بود به ولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب کیسانیه رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه هشام احوال و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعای فرقه امامیه شدند و خود را منسوب به امام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان درآمدند از اینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه‌اند دعای مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته‌اند و بر قول و فعل این‌ها اعتماد کلی دارند. و عنقریب حال ایشان در این رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه‌اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می‌بندند و ائمه که خود را به آن‌ها نسب می‌دهند از این‌ها تبرا و بیزار می‌نمودند و لعن می‌فرمودند و حکم به ضلالت و شقاوت ایشان میکردند.

و هم درین اثناء مذهب زیدیه حادث شد و دعای آن مذهب بر روی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن حسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند و از شیعه مخلصین (امام ابوحنیفه کوفی) رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می‌نمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید می‌کرد و می‌گفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی‌بود که هنوز به مالکان نرسانیده‌ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که به تحقیق حق هر یکی را به او رساند، همراه زید جهاد اعدا می‌نمودم. القصة زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبریای اصحاب کبار

می‌کردند و زید آن‌ها را زجر و توبیخ می‌فرمود به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته به کوفه در آمدند و زید به شهادت نایل شد، بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را به آن امامزاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعای ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دوصد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او (احکام) است و پسر او مرتضی نیز از دعای این‌هاست و نبیره‌های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعای زیدیه‌اند و بعضی از زیدیه مذهب را تحریف کرده چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعای زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجارود و سلیمان بن حریر و نبترومی و حسین بن صالح و نعیم ابن الیمان و یعقوب، و حالا همه آن‌ها در زیدیه شمرده می‌شوند کما تقدم و دعای امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران این‌ها و کید ایشان در دعوت و اغوا مخجل ابلیس و محیر دجال است به این جهت فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه‌اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعای جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می‌نمودند و پاره به پاره حیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت می‌کردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیت ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]. در ایشان چهره می‌گشود تا آنکه نوبت به امام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بسبب خوف از اعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار دوازده امام و لهذا ملقب به اثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعای مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنه ست و ستین و مائتین. و بعد از هر موت خلیفه میساختند و عهده سفارت را باو تفویض می‌کردند تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده به علی بن

محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از آن به بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعای ایشان اصحاب کتابت‌اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوی مکاتبه با امام می‌نمایند و نزد شیعه رقعات مزور آوردند که این‌ها به خط امام است که در جواب عرایض ما نوشته است و دعای ایشان علماء ایشان‌اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته‌اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدر شده‌اند و حال ایشان به تفضیل هرچه تامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاءالله تعالی و همچنین دعای ایشان راویان اخبارند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضایل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید ان شاءالله تعالی و از دعای ایشان پادشاهان ایشانند که مردم را به خوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان، درین مذهب آورده‌اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان کافل است. ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم‌اند، باهم مختلف‌اند. ناؤسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبدالله بن ناؤس است.

(و اسماعیلیه) گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او اسماعیل بن جعفر است حال آنکه به اجماع مؤرخین و اهل اخبار اسماعیل در حضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد لکن باز اسماعیل را طایفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفاء او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر، محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است به نص سابق علی اللاحق وداعی ایشان عبدالله بن میمون قذاح اهوازی است و (مهدویه) که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبدالله بن عبیدالله که ملقب به مهدی است کشیده می‌آرند که در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعای خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعایشان امراء ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علماء سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند و دعای علماء در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند «منهم نعمان بن محمد بن منصور وعلی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبدالعزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العصیلی و ابوالفتوح رجوان و محمد بن عمار

الکتانی و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمذهب» شدند و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آن جمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دیهی رسید که او را بئرام معبد گویند پسران نجاج صاحب تهامه که او را به زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحواجی خود رفته بودند در این حال او را کشتند و سراو را بریده بردند و برادر او را مع بقیه صالحین نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقلع شد و از اعظم دعاة مهدویه صالح بن زریک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود، هزاران را بزور مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود و به طمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوبی دولت عبیدیه را بر هم زد و بر مصر متصرف شد و بقایای ایشان را قلع و قمع می نمود بنابر احسانی که (فقیه عماره) از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرور آنها بود با آنکه در باطنیت از مذهب ایشان بیزاری داشت به تعصب برخاست و سعی‌ها و تلاش نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر را از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید از بعد مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواحی نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشانی از آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته به قصد بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعاده آن رایگان داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که آن را لاطایل نشمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد.

## باب ثانی: در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلها و تلبیس

و اغوا و مردم را بمذهب خود مایل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروغ بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از اصول و کلیات این فن خویش را آگاه نمائیم بعد از آن در مکاید جزئیة ایشان کلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرتب شد.

### فصل اول: در قواعد کلیه اضلال و تلبیس:

باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است:  
**اول:** امام که از جانب غیب به او علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است.  
**دوم:** حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید.  
**سوم:** دو مصه که از حجت علم را مص کند و بمکد و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان.

**چهارم:** ابواب که آن‌ها را دعا خوانند این‌ها را مراتب اند اکبر دعا آنست که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آن‌ها را نزد امام و حجت.  
**پنجم:** داعی مأذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و به این و سیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی این‌ها بگشاید.

**ششم:** مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را می‌یابد که ترغیب کند مردم را به صحبت داعی و او را تشبیه دهند به سگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشهادت بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود به دریافت آن بر داعی مأذون دلالت نماید و آن داعی مأذون بعد اخذ عهود و میثاق به ذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلندتر افتاد ذو مصه آن را به حجت رساند و علی هذا القیاس حجت به امام اگر مفقود نباشد.

**هفتم:** مؤمن متبع که به سعی مکلب و داعی تصدیق به امام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند.

و نیز گفته‌اند مراتب دعوت نیز هفت است:

**اول:** زرق است یعنی به فراست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در وی مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افکند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته‌اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت.

**دوم:** تانیس است یعنی انس دادن و استماله نمودن هرکس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهدهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد ایشان به غلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضایل عقیق و یاقوت و فیروزج را از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آن‌ها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن.

**سوم:** تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً ذکر از قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آن سرور صلی الله علیه و آله و عدم تعیین نسک آن سرور که حج بود یا قرآن یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع می‌تواند باشد، باربار گفتن و تعجب نمودن تا دل‌های سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مأیوس شده بمذهب دیگر مایل کردند.

**چهارم:** ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و از هر یکی به حسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و برملاً اظهار ننماید و برخی از این طایفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست که هرچه از امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین روز سیاه در کار است که بیواسطه از غیب علوم را میگیرد و به امت میرساند و اختلاف را زایل می‌کند اگر اهل سنت علوم خود را از امام می‌گرفتند درین کج می‌افتادند و چپ و راست نمی‌زدند و نمی‌رفتند.



پنجم: تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که به اجماع مخالف و موافق از اجل علماء یا از اخیار اولیاء باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردند و حسان بن ثابت و عبدالله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب به حجت الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سرالعالمین را که افترای محض است بر آن بزرگ، شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیراز نیز در پنهان از این طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب به ایشان است یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان است گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آن قسم که اکابر اختیار نموده‌اند و پنهان داشته‌اند البته خالی از سری نیست.

ششم: تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج را برو الفا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از او سرتابی نیست پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از ان گویند که آیه ﴿ذَلِكِ الَّذِي يَبْتَرِ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [الشوری: ۲۳]. ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸]. چه میفرمایند و مراد قرائت متواتره (ارجلکم ... المانده). ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المانده: ۶]. بالجر چه می‌شود و قرائت شده ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

وَأَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۲۴﴾ [النساء: ۲۴]. ﴿وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ﴾ [هود: ۳]. چه مضمون دارد.

**هفتم:** خلع است یعنی پرده از رو افگندن و بی‌پرده نسبت ظلم و غصب به صحابه نمودن و مذهب خود را اصولا و فروعا و اشکار گفتن و چون حال مدعو تا به اینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایشند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از آباء و اجدادش که بر آن مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد اقارب خود بی‌علاقه کردن و غالب اینست که این معنی بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل می‌شود حاجت به دعوت داعی نیست.

### فصل دوم: در مکاید جزئیة روافض علی التفضیل:

باید دانست که مکاید جزئیة ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افتراء محض است که بر اهل سنت می‌کنند یا مسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهج تعبیر کنند که نزد عوام موحد افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی‌تغییر و تبدیل اما عند التحقيق موجب طعن و لعن نمیشود و این‌ها او را موجب طعن قرار داده‌اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیة ایشان را عد می‌نمائیم و اقسام ثلاثه را مخلوط باهم ایراد نموده تمیز اقسام ثلاثه را فیما بینها و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی می‌نمائیم که «ما لا یدرک کله لا یرک کله» و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه‌اند و ایشان را دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود «کفوا عن الناس ولا تدعوا احداً الی امرکم» یعنی باز مانید از مردم و هیچ‌کس را مخوانید بسوی

مذهب خود وقتی که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلك.

**کید اول:** آنکه می‌گویند نزد اهل سنت باری تعالی چیزی را که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمام می‌فرماید و آنچه لایق مرتبه الوهیت است ترک می‌کند و این طعن افتراء محض است که نه صریح اهل سنت بآن قایل‌اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می‌آید زیرا که قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی‌شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می‌آید که باری تعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمه او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

شرح این اجمال آنکه: باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن به وی بخشید و بر ذمه باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ ندهد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال به عبادات و طاعات مشغول میشدند و اگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی‌بخشید و قاعده شیعه اینست که هرچه اصلح است در حق بندگان بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل وجوب منکرند. و گویند ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبیاء: ۲۳]. اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ماسوای خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه می‌گویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعداء او در حق اوست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند آن‌ها را قوت ایصال مکروه به امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آن‌ها ندادند. الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می‌بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند. و فرق

دیگر آنکه شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند بتکلفات وارده که تشفی خاطر سایل نمی‌تواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب می‌دانیم و عقل ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی به قیاس غایب بر شاهد می‌نماید از باری تعالی واجب الصدور نمی‌دانند و ترک آنرا جایز می‌گویند و این مغلطه ایست در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر او میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن من می‌شود مفتی گفت: نه، گفت: من کردم، چه قسم شد و با وصف این همه در دفع شبهات ملاحظه دست و پا گم می‌کنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را به علم او تعالی حواله می‌نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می‌آید که:

بیت:

آنچه دانا کند نادان لیک بعد از فضیحت بسیار  
 کید دوم: نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبايح از باری تعالی تجویز می‌نمایند یعنی زنا و سرقه را به خلق و اراده او می‌دانند و به شیطان و انسان حواله نمی‌کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی، و نمی‌فهمند که مذهب اهل سنت آن است که لا قبیح منه تعالی یعنی امور که نسبت به انسان و شیطان قبیح است و بر آن مؤاخذه می‌شود نسبت به باری تعالی قبحی ندارد و ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین‌اند مختلف میشوند با اختلاف منسوب الیه، اصل قباح اینست که از باری تعالی بعض اشیاء را قبیح و بعض را حسن دانیم و در ورطه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هرچند نسبت خلق قبايح به او تعالی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبايح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم از آن گزیر نیست پس صدور قبايح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبح است اگر شخصی را به یقین دانیم که هرگاه کرد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کرد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نکنیم و کرد نرانیم درین هردو شکل فرقی نیست پس این طعن هم

منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده به آسودگی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقدند و ذلك من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ می‌کنند و در افراد انسان اکثرا عصاة‌اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که به حیوانات می‌رسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم هم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن! این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر به اکثر بندگان گنهکار خود می‌بخشد حال آنکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتی از سم مهلک می‌باشد که به سبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می‌ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می‌آرند بلکه بعضی از ایشان دعوای الوهیت می‌کنند مثل نمرد و فرعون و مقنق و امثال این‌ها و بعضی قتل انبیاء و پیغمبر زاده‌ها می‌نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبح‌اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیحتر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زاده‌ها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زاده‌های دیگر که باین مصایب گرفتار نشده‌اند از این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند.

و تحقیق حق درین هردو مسئله آنست که وجوب سه قسم است: طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و به اجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی‌اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن. آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر

معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا دنیا جمیعاً ثابت می‌کنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن کاملاً بی‌عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر به مصالح کلیه عالم تقاضا می‌کند بر طبق آن از او صادر می‌شود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است یراعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئی حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی‌ادبی و بی‌صرفگی است و مع هذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهادند که هرچه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر جزئی را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده‌اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ و جوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عن ایهام خلاف المقصود بالجملة، شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست إلا که رجوع به مذهب اهل سنت نمایند و گویند ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳].

کید سوم: آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مؤمن مطیع را به دوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابقاً معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اویند هرچه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیز دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع. روی ابن بابویه و غیره من الائمه ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ‌اند و ظاهر است که اطفال بی‌گناه را به گناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل

است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آن‌ها را گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آن‌ها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند، قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملائمت منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی‌بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی‌اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع نداد و امام را که فی‌الجمله دفع شر از او متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقری را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی‌طاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او مزین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربانتر از پدر و مادر تست و عفو و در گذر جیلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان می‌دهی چه حاصل بخور و امید عفو ازو بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبر دار اگر باین اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آن‌ها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آن‌ها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هرچه بادآباد وان شاءالله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت می‌کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی‌عوضی بر آن ایلام جایز است کما سیجئ ان شاءالله تعالی.

**کید چهارم:** آنست که می‌گویند که اهل سنت در اعتقاد انبیاء و عصمت انبیاء قصور می‌کنند و صدور گناه از انبیاء تجویز می‌نمایند و شیعه در حق انبیاء اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت و نه بعد از آن نه سهوا نه عمدا از ایشان تجویز می‌کنند پس مذهب شیعه اقرب باادب است نسبت به مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیاء جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است. مذهب اهل سنت کبائر عمدا و سهوا بعد النبوت تجویز نمی‌کنند و صغایر را سهواً تجویز می‌کنند به شرطی که اصرار بر آن نشود و کذب را اصلا لا عمدا و لا سهوا لا قبل

النبوه و لا بعدها تجویز نمی‌کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و در اینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو می‌کنند و اعلی درجات هرچیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی‌نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع می‌شود و بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می‌نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی‌شود و همین غالیه ایشان (شیعه) را در اکثر مسایل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمحه از ایشان سر بر میزند و این عقیده هم از جمله آن مسایل است زیرا که آیات و احادیث بی‌شمار ناطق و مصرح‌اند بصدور زلات از انبیاء و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکاء و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آئیم و صدور گناه مطلق را از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سمحه بدست ما دیگر چیزی نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را به نوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت می‌کنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیاء می‌کند بعد از نبوت، روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفر عن ابی عبدالله علیه السلام أن یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت علیه هلاکا. و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیاء را قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آن‌ها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهایی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد.

**کید پنجم:** آنکه می‌گویند که اهل سنت می‌گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در نماز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت ادا نموده و سلام داد. هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی‌شود زیرا که سهوا در افعال از خواص بشریه است و انبیاء در امور بشریه شریک سائر ناس‌اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می‌شود مار و گژدم ایشان را هم می‌گزد و درد و وجع ایشان را هم بهم می‌رسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طارئ می‌شود مرتبه سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق عاری از نقصانی نباشد، سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته‌اند که سهو انبیاء از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده



می‌باشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر به امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته‌اند:

بیت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر  
گر چه ماند در نوشتن شیر و سیر  
و شیخ حلّی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهدا دروغگو را حافظه نمی‌باشد شیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابو جعفر طوسی در تہذیب باسانید صحیحہ قصه ذوالیدین را روایت کرده‌اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون‌اند شیعه زیادہ تر بہ آن مطعون خواهند شد زیرا کہ اهل سنت سهو را نقصان نمی‌دانند و روایت می‌کنند و شیعه نقصان می‌دانند و روایت میکنند.

مصرع:

هست فرقی زین حسن تا آن حسن

کید ششم: آنکہ گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده‌اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت می‌کنند و این طعن ہم از باب تحریف و مسخ است زیرا کہ در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفہ آمدہ کہ در اثناء خواندن سوره (والنجم) شیطان رجیم صوت خود را مشابہ صوت پیغمبر نمود، چندی از کلمات کہ دلالت بر مدح غرائق علا کہ لفظ محتمل است ملائکہ و اصنام را می‌کرد بلند خواند بہ وضعی کہ کفار آن را شنیدہ بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبہ روایت نمود کہ مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیدہ بعد از ان جبرئیل آمد و پیغامبر را بر این حادثہ اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوہ لاحق شد برای تسلی آن جناب این آیت فرود آمد ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۱۰۰﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۱۰۱﴾﴾ [الحج: ۵۲-۵۳]. حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه باید تامل کرد کہ با این قصہ چہ قدر چسبان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصہ نظر باید کرد کہ کدام شناخت درین واقعہ روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطنی و حکایت او اصول و نعمات را چہ بعید است اگر

بعدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفار هم چرا ملتبس شود که این با اعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف اهل سنت باشد «علي الرأس والعین» خود نهاده معمول می‌سازند و احادیث صحیحه را پس پشت می‌اندازند و حال آنکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی‌شود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می‌تند و فرصت تمیز حق از باطل نمی‌دهد و اگر اهل سنت برین قدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیاء و رسل را روایت کرده‌اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان میاید ملعون خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون .

**کید هفتم:** آنکه گویند که صحابه قاطبه، غیر از پنج شش کس، دشمن اهل بیت و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت می‌دانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر دید که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه ابن ابی سفیان برای یزید آن را خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای اینکار از شام بمدینه منوره فرستاد عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله ابن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره به آواز بلند گفت که باسبط رسول و قره عین البتول کسی را نمی‌دانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را مد نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح امام حسین علیه السلام در آورد و باین شرف مشرف شد در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافاه صحابه را با اهل البیت باید دید.

**کید هشتم:** آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می‌کنند در وضو بجای مسح پا غسل می‌کنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح می‌کند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می‌نهند و خود را عالم می‌پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند.

شرح این اجمال آنکه: در قرآن مجید در آیت وضو باجماع فریقین هردو قرائت متواتر و صحیح و درست آمده نصب (ارجلکم) و جر آن و قاعده اصولیه فریقین است که دو قرائت متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً مهما ممکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد بعد از آن هردو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآن‌ها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند به اقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس به قیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قرائت تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هردو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده‌اند که «المسح فی کلام العرب یکون غسلًا یقال للرجل اذا توجهاً تمسح و یقال مسح الله ما بك ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر» و درین وجه اگرچه شیعه قدح کنند که در (برؤسکم) مسح بمعنی حقیقی است و در (ارجلکم) مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقیه و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ (امسحوا) مقدر می‌کنیم قبل از (بأرجلکم) و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیه که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا ﴿٤٣﴾﴾ [النساء: ٤٣]. گفته‌اند که صلاة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گوید که این نوعی است از استخدام و بهمین تفسیر کرده‌اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و فقهاء ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرائیل که در ابتداء بعثت بود بعد از سال‌ها نازل شده پس این قسم

ابهام را در اینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می‌شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال می‌کردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد دوم آنکه جر ارجل در قراءه جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار راسیبویه و اخفش و ابوالبقا و جمیع معتبرینی از نحاه جایز داشته‌اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله ﴿فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابٍ يَوْمِ الْيَوْمِ﴾ [الزخرف: ۶۵]. بجر (الیم) که صفت (عذاب) است و بجوار (یوم) مجرور شده. و اما در عطف فقوله ﴿وَحُورٌ عَيْنٌ﴾ [کامثال اللؤلؤ المكنون] [الواقعة: ۲۲-۲۳]. بر قرائت حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار (اکواب و اباریق) و معطوف است بر ﴿يُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانٌ مُخَلَّدُونَ﴾ [بأكوابٍ وأباريقٍ وكأيسٍ من معين] [الواقعة: ۱۷-۱۸]. ... ولدان مخلدون \* واقعه اذ لا معنی لعطفه علی (اکواب و اباریق) و در نثر و نظم شعر اعراب عربا نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغه:

بیت:

لم يبق الا اسير غير منفلت وموثق في عقال الاسر مكبول  
 بجر موثق و مكبول که روی قصیده مجرور است حال آنکه معطوفست بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده‌اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول است و درینجا بعض اهل سنت و جهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءه جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءه نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این وجه اضمار را می‌خواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءه بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءه نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده‌اند و قراءه جر را به آن راجع ساخته‌اند و شیعه بالعکس. اول آنکه قراءه نصب عطف است

بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هردو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم درمیان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء و الخشب و درین هردو وجه اهل سنت بحثها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است به اجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر است بی دلیل جایز نیست و اگر قراءه جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءه نصب میتواند شد و فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که «وامسحوا برؤسکم» متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد و امسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالا جنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که بقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابوالبقاء نحوی اجماع نجاه بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را نکته می باید افاده ترتیب در اینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر «وارجلکم» معطوف بر محل «برؤسکم» باشد ما را می رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لكل منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذكور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعہ العامری.

بیت:

فعلي فروع الایهفان واطفلت بالجلبتین ظباؤها ونعامها

ای باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبيض و منه قول الآخر

بیت:

تراه کان مولاہ یجدع انفه وعینیه ان مولاہ کان له وفر

ای یفقی عینیه و قول الآخر

بیت:

اذا ما الغانیات برزن یوما وزجنن الحواجب والعیونا

ای کحلن العیون وقول الاعرابی علفتها تبنا وماء باردای سقیتها

سوم آنکه او را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است و بالجمله چون از هردو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر ﷺ هر روز و شب پنج بار بعمل می‌آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر می‌فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف می‌شد اولاً نماز را و از شرایط او اولاً وضو را تلقین می‌یافت و هیچ‌کس به هیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز به این معترفند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح می‌کردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت می‌کنند که غسل می‌کردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت می‌گویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت می‌کنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول الله ﷺ بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول ﷺ کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئرا لا خیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که علماء ایشان روایت غسل رجلین را در کتب خود روایت می‌کنند و هیچ جواب از آن نمی‌نویسند و عذر راویان خود نیز بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده‌اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی‌باشد و النسیان عذر شرعی بالا جماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی ابن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم [کنیه الکاظم] عن القدمین فقال تغسلان غسلا. و روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبدالله [جعفر صادق] علیه السلام «قال اذا نسیت مسح رأسك حتى تغسل رجلک فامسح رأسك ثم اغسل رجلک» و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده‌اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصغار عن زید بن علی عن ابيه عن جده

عن امیر المؤمنین قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله ﷺ «فلما غسلت قدمي قال (يا علي خلل بين الاصابع) الى غير ذلك من الاخبار الموجوده في كتبهم الصحيحه» پس از اینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هردو را جایز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل به احتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایت وضوء رسول ﷺ آورده و در آنجا غسل رجليں ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده‌اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلوم است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از ورود احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مرویست که «مسح وجهه ویدیه و مسح علی راسه و رجليه و شرب فضل طهوره قائماً و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قائماً لا یجوز و قد رأیت رسول الله ﷺ صنع مثل ما صنعت وهذا وضوء من لم یحدث» پس متمسک شیعه نمی‌تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح و جه ویدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه ویدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا می‌کنند که مسح مذهب جمعی از صحابه بود مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابوذر و انس بن مالک و این همه افتراست از هیچ‌کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب می‌گفت «لا نجد في كتاب الله الا المسح ولكنهم ابوا الا الغسل» یعنی بر قرائت که قرائت ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب مسح می‌نماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده‌اند و غیر از غسل نکرده‌اند پس قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قرائت جر مؤول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابوالعالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را جایز داشته‌اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری می‌کنند که قایل بود بجمع بین الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قائل

است به تخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواة اخبار شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته‌اند و بعض اهل سنت که تمیز نمی‌کنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده‌اند و بی سند آورده‌اند طحاوی که اعلم اهل سنت است به آثار صحابه و تابعین روایت می‌کنند «عن عبدالملك بن سليمان أنه قال قلت لعطاء أبلغك عن احد من الصحابة أنه مسح على القدمين قال لا» و محمد بن جریر طبری دوکس‌اند خبردار باید بود یکی محمد بن جریر ابن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب (الایضاح و المسترشد) در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابوجعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی‌آید آری مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که إلی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بی دلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه می‌گویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص می‌کنند و به شمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای این‌ها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمی‌دانند و در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حال آنکه قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآن است اعادنا الله من ذلک.

**کید نهم:** آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام می‌دانند بگفته عمر بن الخطاب و صلاة ضحی را حرام می‌دانند بگفته عایشه که ما صلی‌ها رسول الله ﷺ حال آنکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر ﷺ و صلاة الضحی را آنجناب می‌خواندند چنانچه از ائمه منقول است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنا بر ضرورت انکار نمی‌کنند لیکن بقا و اباحت را انکار می‌کنند و نهی از آن تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر ابن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد آن می‌دانند و همچنین صلاة ضحی را مسنون می‌دانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود



«امرت بصلاة الضحی» و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که «سألت عائشه کم کان النبی ﷺ یصلی صلاة الضحی فقالت أربع و یزید ما یشاء» پس معلوم شد که انکار صلاة الضحی را نسبت به اهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت یا نفی اجتماع برای صلاة الضحی در مساجد که در زمان انکار عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع انجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعه ان شاءالله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعض بر بعض را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت ودی و مذی و عدم انتقاض وضوء از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب می کنند چنانچه نبذی ازین مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد ان شاءالله تعالی.

**کید دهم:** آنست که گویند اهل سنت خود را شارع می دانند و چیزی را که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی می دانند و بدان اثبات احکام می کنند و این مطعن ایشان در حقیقت به ائمه اهل بیت راجع می شود زیرا که زبیدیه و اهل سنت قاطبه قیاس را از اهل بیت روایت می کنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و به جهت صحت روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است «من ذلك ما روي ابو جعفر الطوسي في التهذيب عن ابي جعفر محمد بن علي الباقر أنه قال جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبي ﷺ فقال ما تقولون في الرجل يأتي اهله و لا ينزل فقالت الانصار الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقى الحتانان وجب الغسل فقال عمر لعلي ما تقول يا ابا الحسن فقال اتوجبون عليه الجلد ولا توجبون عليه صاعا من ماء» درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویه است که آن را در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا

إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿٢٣﴾ [الإسراء: ٢٣]. بر حرمت ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حداست در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اسحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حداست و نزد ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرت فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح (مبادی الاصول) حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابوحنیفه را به قیاس ان شاءالله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید.

کید یازدهم: آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید (... و قلیل ما هم ...\* الایه . ص: ٢٤) و نیز می فرماید ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ ﴿١٣﴾ [سبأ: ١٣]. و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است ﴿ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿٣٦﴾ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ ﴿٥٠﴾﴾ [الواقعه: ٣٩-٤٠]. و جائی که بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است کما قال ﴿وَلَا تَحِدُوا أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ ﴿١٧﴾ [الأعراف: ١٧]. «وفي الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق» لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و همچنین در آیه (قلیل ما هم) بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ﴾ [ص: ٢٤]. درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیقه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و نوسییه و احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب

عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ  
كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۷۳﴾  
[الصافات: ۱۷۱-۱۷۳]. و جای دیگر فرموده ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ  
الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿۱۰﴾﴾ [الانبیاء: ۱۰۵]. و جای دیگر ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا  
مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ  
وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا  
يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۵۵﴾﴾ [النور: ۵۵]. الی غیر  
ذلک من الآیات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت باجماعه تاکید  
فرموده‌اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده‌اند و گفته‌اند «لا يزال من امتي امة  
قائمة بامر الله لا يضرهم من خالفهم» و اجماع اهل تاریخ است بر آنکه از شیعه هیچ کس  
بجهاد کمر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نه آورده و دار الاسلام نه  
ساخته بلکه اگر گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار  
فرنگ مدهانت نموده و دین را بدینا فروخته و دار الاسلام را دار الکفر ساخته‌اند و لهذا  
در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و  
به عزت مانده‌اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه  
بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده‌اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه  
و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج  
فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نه گشته حالت ایران و دکن و هندوستان باید دید و  
حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز به تجربه  
رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات  
است گویا تسلط ایشان منذر می‌شود بتسلط کفره و این‌ها کوچک ابدال کفره‌اند در  
بنگاله و دکن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب به شوم این سیه  
کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه تبار و قتل تمام اهل اسلام  
غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفیضه در عراقین و بغداد و حله و  
کرخ و بحکم ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ

الْعِقَابِ ﴿۲۵﴾ [الأنفال: ۲۵]. نیک و بد همراه ایشان بتلف می‌روند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

**کید دوازدهم:** آنست که علماء ایشان کتاب‌ها و رساله‌ها پرداخته‌اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و در آن کتب و رسایل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده‌اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته‌اند از جمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد ابن الحسن طوسی و نواسه او که باین طاموس مشهور و ابن شهر آشوب سردی مازندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هرکه از حال اسلاف اهل سنه کما ینبغی اطلاع ندارد افتراءات و بهتانات ایشان را شنیده از جا می‌رود و بد اعتقاد می‌شود و به بطلان مذهب ایشان میل می‌نماید.

**کید سیزدهم:** آنست که گویند عثمان بن عفان همچنان ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره بسیار را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در آن سوره و آیات امر بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت این‌ها و ایجاب محبت ایشان و اسماء دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن این‌ها و این معنی به شیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از آنجمله (وجعلنا علیا صهرک) که در خلال آیات ﴿الْمُشْرِحِ﴾ بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریه می‌نمودند و از آنجمله سوره الولایه که سوره طویل بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که ازین‌ها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه دران مذکور بود در حالیکه جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾﴾ [الحجر: ۹]. هرچه در حمایت و کلایه الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند دادنداخت.

**کید چهاردهم:** آنکه عوام را فریب داده‌اند بروایت احادیثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی‌آنکه بجا آوردن طاعت و اجتناب از معاصی را دخیلی باشد من ذلک ما روی المعروف عندهم بالصدوق

اعنی بابویه عن ابن عباس و غیره أنه علیه السلام قال «لا یعذب الله بالنار من والی علیا» و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است باطلاق و اباحه و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمت نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا می کند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیرالمؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خداوند قیام نمائید چون حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمت نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعات و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی آن اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمه «لا یعذب الله بالنار من والی علیا» صادق است باین معنی که مولاه علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلاً بآنجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند.

شعر:

تعصی الا له و انت تظهر حبه      هذا لعمری فی القیاس بدیع  
لوکان حیک صادقا لا طعته      ان المحب لمن یحب مطیع

کید پانزدهم: آنکه از تورات نقل کنند که باری تعالی در آن میفرمایند که مادام را دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء او باشند بعد از او اول ایشان ایلیاست دوم قیراز سوم ابرائیل چهارم مشعوب پنجم مسهور ششم مسموط هفتم ذومرا هشتم اهراد نهم تیمور دهم نسطور یازدهم نوقس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ تورات همگی چهار است یک نسخه نزد قرابیین و یک نسخه نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی به لغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد در هیچ نسخه نشانی ازین افتراء ایشان یافته نمی شود و طرفه تر آنکه عالمی از علماء ایشان کتابی نوشته است و در آن قصه

دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر نزد بعضی از علماء کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده. اول روایت این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوایف اهل اسلام مراد و آرزویشان چرا این ساده لوح را گمراه نه کند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع به طفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبدالله بن سبأ یهودی صنعانی به وجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد.

بیت:

این سخن را چون تو مبدا بوده      گر بیفزاید تو اش افزوده  
و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق نمی‌افتد  
تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور  
است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند  
نواصب را اگر این نص بدست افتد این أسما را بریزند و مروان و حجاج و ولید منطبق  
خواهند ساخت و عجب از علماء ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میی  
سازند و به جوز و مویز شیطانی به رنگ کودکان فریفته می‌شود و از اوثق دلایل حقیه  
مذهب خود میی شمارند ﴿أَقْمَنَ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ  
قُلْ سَمُوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِيظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنَ لِلَّذِينَ  
كَفَرُوا مَكْرَهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ [الرعد: ۳۳].

کید شانزدهم: آنکه جماعه از علماء ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانمود  
نموده و به علم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث  
حاصل کردند و اسانید صحیحه آن‌ها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی  
گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آن‌ها به هم رسید و اخذ علم حدیث از آن‌ها  
شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت به همان  
اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساختند نیز در جمله مرویات خود  
درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت را زده است چه جای

عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحہ به رجال سند است و چون رجال سبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و به مامتیاژ مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه ازیشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آن‌ها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزا دایر و سایر است و اکثر تفضلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد پرکار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده است.

**کید هفدهم:** آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه این‌ها غاصب حقوق اهل بیت‌اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آمد و این آثار و اخبار را تأیید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان، و حل این کید آنست که بلاریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیاء در قرن تابعین و در تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش آن گروه در ضمن اوصاف عامه‌شان انبیاء و علماء وارثین ایشان است بیان می‌فرمودند و این جماعه که سینه‌های مملو از بغض و عناد صحابه را داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل ان شاءالله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد.

**کید هجدهم:** آنکه احادیث مرفوعه بر رسول ﷺ وضع نمایند موافق مذهب خود و آن را ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازات است

بعضی صیغه‌ها در احادیث صحیح‌ه دیده‌اند و بر طور آن آنچه مؤید مذهب خود می‌باشد ادا می‌نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آنکه انبیاء اولوالعزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک.

**کید نوزدهم:** آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هرکه را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را بآن سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دوکس‌اند سدی کبیر و سدی صغیر، کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت است و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس‌اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبدالله بن مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معدود می‌شود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود.

**کید بیستم:** آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بدون دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت به اهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین به کبار صحابه.

**کید بیست و یکم:** آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبراء اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در وی وصیت باشد به کتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیده پنهانی ما است و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب (سر العالمین) که آن را به امام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده‌اند و به هریک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می‌باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند.

**کید بیست و دوم:** آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکه دران کتب اثری از آن نباشد و بسبب آنکه



آن کتب پیش هرکس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی‌شود و اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و به خاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حال آنکه این بیچاره‌ها عبث در دسر میکشند و نمی‌فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت مآخذ و صراحت و دلالت و کمیت در رواه چون این امور دران نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات «مشهوره صحیحة المآخذ صریحة الدلالة» چرا باید کرد و کتاب‌هایی که از آن فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل می‌کنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می‌باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نه کرده‌اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته‌اند اردبیلی صاحب (کشف الغمه) و حلی صاحب الفین [منهاج] از همین قبیل کتب دفتر نقل کنند و به زعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاؤس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خردارها پر کرده و به اعتقاد خود اهل سنت را الزام داده است.

**کید بیست و سوم:** آنکه شخصی را از علماء زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود بعد از ان از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تأیید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که به او وصف شده تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می‌آورد و بران سکوت چرا می‌کرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب (المعارف) که رافضی مقررست و ابن ابی الحدید شارح (نهج البلاغه) که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کوفی مفسر که رافضی غالی است و مسعودی صاحب (مروج الذهب) و ابوالفرج اصفهانی صاحب (کتاب الاغانی) و علی هذا القیاس امثال این‌ها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند.

**کید بیست و چهارم:** آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت‌اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افتراء صریح و بهتان ظاهر

است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آن که محبت اهل بیت کلمه بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعا و فرادی تصانیف پرداخته‌اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعد بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند در آن اوقات شیعه خود را به تقیه در زمره نواصب داخل می‌کردند و به طمع مال و مناصب کلمه نواصب می‌خواندند. اهل سنت‌اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده‌اند و در هر نماز برایشان درود می‌فرستند و با هریک از ایشان سلیم القلب می‌باشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده‌اند و بعضی فرزندان او را به امامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده‌اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که (إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي) بیان می‌فرماید که همچنان که ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض آن فایده نمی‌کند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچ‌کس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب به دشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خوداندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول ﷺ بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از آن کیسانیه به انکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر مشروحا و سیجئ مفصلا ان شاء الله تعالی.

**کید بیست و پنجم:** آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیده النساء را که در آن حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و به قبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمی‌کند مگر کسی که بی‌بهره محض باشد از عقل و مناقض است به روایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه به تفصیل می‌آید ان شاء الله تعالی.

کید بیست و ششم: آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت‌اند که حق تعالی در **شان شان** فرموده است ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و تمسک می‌کنند به اقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه‌ها تابع غیر اهل بیت‌اند و تخلف می‌کنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می‌باید که ناجی به یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تأیید نمایند بحديث سفینه یعنی «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق» و در این تقریر ایشان مزج حق باطل است اتباع اهل بیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرق‌ه‌اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می‌بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت‌اند بهیچ وجه صورت نمی‌بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه می‌گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباه لقب داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف می‌دانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحظه نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می‌نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را مداریه می‌گویند این‌ها را باین نسبت و انتساب چه می‌گشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب می‌کنند کاش نام این بزرگواران نمی‌گرفتند تا کسی رسوم و طریق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی‌کرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف اینفرقه را از مجالس و لشکر خود می‌دور می‌کردند و اجلا می‌فرمودند و به ابو الحنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمیذی ائمه اهل بیت نموده‌اند و ازیشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگران را هم موافق آن‌ها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از هر همه مقدمات دین را تحقیق نمودند و بالجمله اگر مجرد انتساب به اهل بیت کافی در حقیقت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و

زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ‌کس را علی‌التعین و تشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حال آنکه با همدیگر تکفیر و تضلیل می‌نمایند.

**کید بیست و هفتم:** آنکه اشاعه حکایت دروغ نموده‌اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و به دلایل قاطعه حقیقت او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملو بود از علماء اهل سنت و آن کنیز پروای هیچ‌کس را نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که این همه علماء عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او را رد کنند یا جوابی بدهند پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علماء شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آن‌ها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما بمرتبه ضعیف و واهن و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقاتند در عقل و فهم و اشهر ناس‌اند ببلاده و حماقه آنرا باطل می‌کنند و فحول علماء ایشان از عهده جواب آن‌ها نمی‌توانند برآیند اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علماء شیعه عاید می‌شود که سال‌ها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده‌اند و بعشر عشر آن کنیز سیاه نرسیده‌اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علماء ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می‌آموختند و از این حجات مستمره رهائی می‌یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چند است لایق همین است که متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است و مدح تعالی عباد الصالحین: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ [الفرقان: ۶۳].

مصراع:

جواب جاهلان باشد خموشی.

**کید بیست و هشتم:** آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رافضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند به کنیزی یا زنی کم

عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر رفع آن نشدند از آن جمله کتاب الحسینیه تالیف شریف مرتضی است که آن را نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام.

کید بیست و نهم: آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در مفتاح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بی شمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرج و محرف و به آن دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچ کس را قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را هم براه هدایت آورده باشم و از این قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است و آن را نسبت به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتداء آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیه دیگری ثابت نشد. و به این ترتیب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فخیم و فحول علماء بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقت اسلام یافته‌ام و بدل و جان راغب این مله گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سال‌ها آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسلامی را مجمع یابم این وقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من عنایت فرمایند و بدلائل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل سنت حقیقت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت به لکد و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم که ای نانصافان کج راه مذهب حق ورای

این چهار مذهب شماسست که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچ کس از علماء مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمائیم به امید ثواب روز حساب و هدایه گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف نسبت به اهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمیشود مع هذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سید و چند مسئله فروعی یافته‌اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل می‌کند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده‌اند با وجود نص امام برآن مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده این‌ها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل مندرسه است که بار بار می‌شوید و خلعت‌های فاخره برای شیعه از آن میدوزد و نزد اهل سنت او هن من نسیج العنکبوت و استخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پایمال نموده و بناخن انگشت فرسوده‌اند.

**کید سی ام:** بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهاء اربعه باین طریق که یک مذهب را سرا باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهرا چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علماء این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح دلایل مذاهب ثلاثه بنیاد نهاده و چون به اثبات مذهب شافعی رسیده در آنجا به دلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تأویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می‌آرد مخالف آن قیاس و جواب می‌دهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث

تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلاثه به دلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را به دلایلی ثابت کنند که هر سامع و ناظر پستی و ضعف و وهن آنها پی برد و پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علماء سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند.

**کید سی و یکم:** آنکه بعضی از علماء این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و به امام مالک نسبت نموده و در آن کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطه جایز است لعموم قوله تعالی ﴿وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾ [النساء: ۳۶]. و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده‌ام که نسبت به امام ابوحنیفه کنند و مسایل قبیحه در آن مندرج است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش می‌رود که در مغرب زمین که مالکیان می‌مانند کتابی نسبت کنند به امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند به امام مالک زیرا که اهل مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان به تفتیح و تفتیش نمی‌کنند و احتمال صدق در دل شان می‌نشیند درین کید هم اعظم علماء اهل سنت گرفتار شده‌اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را به امام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب می‌داند به خلاف امام اعظم.

**کید سی و دوم:** آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده‌اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علماء و طلبا نمی‌باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی‌آید اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده‌اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا﴾ [الإسراء: ۲۶]. دعا رسول الله ﷺ فاطمة و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی‌باشد بیاد شان نماند که این آیت مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای

مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف می‌کرد تا عمل بر تمام آیت میسر می‌شد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکنند و تشویش میکشند و در شهر دلهی در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل (صحاح سنه) و (مشکاة) و بعضی تفاسیر بخط خوش می‌نویسیدند و در آن حدیث مطلب خود از کتب امامیه برآورده داخل می‌نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری می‌فروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امراء کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نبوده و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته‌اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحیف انبیاء پیشین می‌شمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف.

**کید سی و سوم:** آنکه خیانت در نقل بکار می‌برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می‌کنند و یک دو لفظ ممد مدعاء خود در آن می‌افزایند حالانکه در آن کتب منقول عنها از آن لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی‌تعمق در آن نقل نظر می‌کنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده‌اند و بیاد ایشان است از آن لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می‌افتند و دست و پا می‌زنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب (کشف الغمه) ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در (الفین) و (منهج الکرامه) و (نهج الحق) نقل می‌کند نیز ازین قبیل است خبر دار باید بود.

**کید سی و چهارم:** آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تألیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت به ذکر فضایل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفاء ثلاثه موجب قبح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هرکه خلافت کند چنین و چنان است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و سبب ایراد فضایل خلفاء ثلاثه یقین کند که منصف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفاء ثلاثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه



پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده‌اند باین تلبیس ابلسی پی نبرده‌اند صاحب «ریاض النضره فی مناقب العشره» نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث امعانی دارد در این دغل ملتبس نمی‌شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت می‌شود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است.

**کید سی و پنجم:** آنکه سابق اهل سنت شیعه را به بعضی مسایل قبیحه طعن می‌کردند جمعی از علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده‌اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را نسبت کردند به ائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت به امام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت به امام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افتراء سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده‌اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه بگذارند.

**کید سی و ششم:** آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده‌اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده‌اند اشعار امام شافعی اینست.

شعر:

یا را کبا قف بالمحصب من منی	واهتف بساکن خفیفها والناھض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی	فیضا کملتطم الفرات الفاض
ان کان رفضا حب آل محمد	فلیشهد الثقلان إنی رافضی —

و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض می‌کردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع‌اند نیز با آن‌ها ملحق ساخته نقل کرده‌اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته.

شعر:

قف ثم ناد بانني لمحمد      ووصيه وبنيه لست بياغض  
 اخبرهم اني من النفر الذي      لؤلؤ اهل البيت ليس بناقض  
 وقل ابن ادريس بتقديم الذي      قدمتموه على علي ما رضي

و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهار من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بکید و شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی‌آید و بعضی شعرا ایشان را شعری گویند و آن را بتمامه نسبت بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است.

شعر:

فيعي نبي والبتول وحيدر      وسبطاه والسجاد والباقر المجدي  
 وجعفر والثاوي ببغداد والرضاج      وفلذته والعسكريان والمهديججج

و برهان الهی اینست که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دویست و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متأخر از آن و وفات امام شافعی در سنه دویست و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دویست و بیست است و در کرخ مدفون شده‌اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نموده آری امام شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته‌اند ذکر کرده‌اند و این مخصوص به امام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبادت قیام می‌نمایند و روایت

حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آباء اهل بیت را بسلسله الذهب نامیده‌اند.

**کید سی و هفتم:** آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده‌اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان به سماع از اهل کتاب یا به استعانه علم کهنانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود می‌کشیدند و اخبار بوجوب باوجود آن حضرت می‌نمودند و مردم را بر ادراک سعادت متابعت و تحریر و تاکید می‌کردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیقه مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاها تأیید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از آنجمله قصه جارود عبدی است که در کتب این‌ها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه به اسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشاد نمود که از آن جمله این شعر هم هست.

بیت:

انباناً الاولون باسمك فينا وباسم او صيائك الكرام

پس آن حضرت ﷺ فرمود که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را می‌شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع‌ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبرده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت «یا رسول الله إني شهدت قسا وقد خرج من نادي من نديته اياد الى صحصح ذي قتاد وثمر وعتاد وهومشتمل نجاد فوقف في اضحيان ليل كالشمس رافعا الى السماء وجهه واصبعه فدنوت منه فسمعته يقول اللهم رب السموات الارفعه والارضين الممرعه بحق محمد والثلاثة المحاميد معه والعليين الاربعة وفاطمه والحسين الاربعة وجعفر وموسي التبعه سمي الكلیم الضرعه اولئك النقباء الشفعه والطرق المهيعه درسه الاناجيل ونفاه الاباطيل والصادقوا القليل عدد النقباء من بني اسرائيل فهم اول البدايه وعليهم تقول الساعه وبهم تنال الشفاعه ولهم من الله

فرض الطاعه اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی ادرکهم ولو بعد لای عمری و محیای ثم انشا یقول  
اقسم قس قسما لیس به مکتما لو عاش الفی سنه لم یکن منهم ساما حتی یلاقی محمدا  
والنجباء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل من تحت السماء یعمی الانام عنهم وهم  
ضیاء للعمی لست بناسی ذکرهم حتی احل الرضاء قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا  
بخیر هذه الاسماء التي لم نشهدھا واشهدنا قس ذکرھا فقال رسول الله ﷺ یا جارود لیلۃ  
اسری بی الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من رسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قلت  
علی ما بعثوا قال بعثتهم علی نبوتک وولاية علی بن ابی طالب والائمة منکما ثم عرفنی الله  
تعالی بأسمائهم ثم ذکر رسول الله ﷺ أسماءهم واحدا بعد واحد الی المهدي ثم قال قال  
الله تعالی هؤلاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدي» و آثار وضع و افترا برین  
روایت ظاهر و هوید است خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آن است بر ماهر  
عربیہ پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر  
نام داشت و عامل حضرت امیرالمؤمنین بود در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود  
را در قبض و تصرف خود آورده گریخته به اعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب برای او  
نامه‌های سرزنش بقلم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت  
امیرالمومنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر می‌شد چه امکان داشت که پسر خود را  
خبردار نکند و آن پسر این قدر بیجائی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر الجارود  
شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان  
اصلی می‌بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی‌نمود و بر انس بن مالک قناعت میی  
کرد و آنچه در کتب صحیحہ از حال جارود است همین قدر است که او گفت «والذي  
بعثک بالحق لقد وجدنا وصفک فی الانجیل ولقد بشرک ابن البتول و از حال قس بن  
ساعده الیادی اینقدر که ابن عباس روایت نموده است قال إن وفد بکر بن وائل قدموا علی  
رسول الله ﷺ فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله ﷺ هل فیکم احد یعرف قس بن  
ساعده الیادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل قالوا هلك فقال رسول الله ﷺ کأني به علی جمل  
احمر بعکاظ قائما یقول ایها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا فکل من عاش مات وکل من

مات فات وكل ما هوآت آت إن في السماء لخبرا وان في الارض لعبرا عماد موضوع  
 وسقف مرفوعه وبحار تمور وتجارة لن تبور ليل داج وسماء ذات ابراج وأقسم قس حقا  
 لئن كان في الامر رضي ليكونن بعده سخط وإن لله عزت قدرته دينا هوأحب اليه من دينكم  
 الذي أنتم عليه ما لي أري الناس يذهبون فلا يرجعون أرضوا فاقاموا ام تركوا فناموا ثم انشد  
 ابوبكر شعرا له كان يحفظه».

شعر:

في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر لا رأيت موارد للموت ليس لها مصادر  
 ورأيت قومي نحوها يسعي الاصاغر والاكابر ورأيت قومي نحوها يسعي الاصاغر والاكابر  
 و رأيت قومي نحوها يسعي الاصاغر و الاكابر  
 و درمیان این عبارت و عبارت سابق که به سوی قس نسبت کرده‌اند فرق آسمان و  
 زمین است بجمع لغاة عربیه و حشیه بلاغت حاصل نمی‌شود و قس از ابلغ بلغاء عرب  
 بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نمودند  
 چنانچه بر دانا فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که  
 اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج قرار می‌یافت البته  
 پیغمبر خود تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر می‌شد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر  
 وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لااقل حضرت امیر و  
 خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوی امامت تنازع  
 و تجاذب نمی‌کردند و اگر در کتب سابقه می‌بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از  
 عرب هم اهل جاهلیت اولی برآن مطلع می‌بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آن  
 را روایت می‌کردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه  
 می‌شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده است بآنکه نفاة  
 الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی  
 باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعداء گذرانیدند و در  
 زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه  
 صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نمی‌شد و  
 درانجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده.

کید سی و هشتم: آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر ﷺ که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر ﷺ از حضرت باری تعالی روایت فرموده که «لا اعذب احدا والی علیا وان عصائی» و این مفتریات راه بسیاری از شهوات پرستان را به اباحت فواحش باز نموده است و بدست آویز این موضوعات داد بی حیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند این قدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ذوات عالیات ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعت و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرّمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مردم را می نمودند و بترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوه مقرر می کردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح بر هم نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رأفت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان ندادند و با اعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر هم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم به اباحت و زندقه است.

کید سی و نهم: آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و به مقتضای «دع ما یریک الی مالا یریک» عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلاثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضایل و مناقب او ﷺ مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود

هیچ‌کس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و به طعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان را ندیدند و به مفتریات شنیده بد اعتقاد شدند خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر به کدورات مخالفان و مشاجرات و منازعات ماند و اقرآن و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هردو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که (الحق حق وان قل ناصر وه الباطل باطل وان کثر ناقلوه) و کاش فرقه شیعه برین قاعده استوار ماندند و از متفق علیه به مختلف فیه عدول نمی‌کردند لیکن بحکم ﴿وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۶]. از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها به مخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیه بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجد و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلاثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هردو به اتفاق واردند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد.

**کید چهلم:** آنکه استدلال می‌کنند بر حقیه مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم می‌کنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نه می‌کنند به چیزی ازین هردو امر و جازم احق است باتباع از شک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارد در آنکه هرکه بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بی‌معنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: ۹۹]. و در تفسیری که منسوب می‌کنند به امام حسن عسکری صریح می‌فرماید که هرکه از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از

حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان می‌فرماید مع هذا این استدلال منقوص است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که به نجات خود یقین دارند و طایفه ازین‌ها خود را ابناء الله و احباء الله می‌گویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آن‌ها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق.

**کید چهل و یکم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا می‌کنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهندی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ [یونس: ۱۳۵]. پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست کش نباشد و می‌خواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثناء تحریر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتداء او لازم شمارد و این شخصی ناواقف را کشیده به بیان خاردار مهلکه که سباع و حشرات مودیه دران بیابان جمع‌اند رسانیده دست او را وا گذارد که بمطلب رسیدی. و جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین ﷺ و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول ﷺ و فهم معنی قرآن محتاج می‌شوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول ﷺ در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده‌اند و این‌ها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده‌اند و هکذا قرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می‌سازند دروغ گویان و مفتریان و دنیا طالبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از ان گروه شقاوت پژوه به هزار زبان بی‌زاری و تبری فرموده‌اند و لعنت نموده‌اند و اکثر این‌ها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذاشته‌اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت پادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سر کار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزراء ترقی داد و آن و زیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقریب پادشاه و توسل او باشند و



الطاف پادشاه و عنایات او در حق آن‌ها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که می‌خواهد غایبانه از پادشاه بی‌اطلاع او سند اقطاع یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهر کنان دغا باز ساخته همه آن‌ها از پادشاه مخفی و ترسان و پادشاه هر روز منادی می‌دهد بدست بردن و بینی بردن آن‌ها ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۲۱﴾﴾ [الحشر: ۲۱].

**کید چهل و دوم:** آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیرالمؤمنین و اهل بیت نازل شده و تحریص می‌کرد بر اعانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول ﷺ و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۱۰۱﴾﴾ [الحجر: ۱۰۱]. و قوله تعالی ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۵۵﴾﴾ [النور: ۵۵]. و قوله تعالی ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۶﴾﴾ [البقرة: ۳۶]. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۲۰﴾﴾ [الأنفال: ۲۰]. الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿۵۱﴾﴾ [الحج: ۳۹-۴۱]. و قوله تعالی ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿۲۹﴾﴾ [الفتح: ۲۹].

**کید چهل و سوم:** آنکه افترا کنند بر اولوالعزم از رسل ایشان صباحا و مساء و غدوا و رواحا در ادعیه و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی‌فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیاء اولوالعزم راه می‌یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ائمه ایشان را هرگز قبول نه فرموده و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بی‌وقت و بی‌محل می‌کشید و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت‌اند که بر روش آنجناب می‌روند و با کسی بد نیستند و هریک را به نیکی یاد می‌کنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب می‌نمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص به شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت‌اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مطلبین این لقب از ایشان متروک شد و به اهل رفض و اباحه و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالیه این فرقه‌های خسیس شد چنانچه لفظ مؤمن بجولاهه و مصلی به تصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است.

**کید چهل و چهارم:** آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل و غیر از جناب پیغمبر آخرین و بآنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الكرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنابر آنست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را درآن داخل کردن نمی‌رسید و نمی‌فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرائیل و میکائیل طالوت دباغ را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۷﴾ [البقرة: ۲۴۷]. در حق او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشور گشائی و حل

و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر.

**کید چهل و پنجم:** آنکه در میان ایشان شایع و زایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سیدالمرسلین که عائشه صدیقه و حفصه معظمه‌اند افضل العبادات و اکمل القریات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی‌فهمند که هرکه از بشر گمراه شد و بدکاری نموده به اغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نه گفته‌اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنانکه سال‌ها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه‌های نازک از مظاهره و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت‌اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیة نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده‌اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیة بوده‌اند و در زمره ایشان جماعه گذشته‌اند نقاد از احوال رجال و مجاهیرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافی‌های ایشانرا میدیدند منت‌ها بر خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آن‌ها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا می‌شود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایت پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است.

**کید چهل و ششم:** آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر ﷺ که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی‌فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر ﷺ لا حق می‌شود به چند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود

دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تأکید این معنی از حضور اقدس می‌رسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج به سوال داشت و خود بخود بی‌طلب او نداد حال آنکه جمیع انبیاء را ضروریات ایمانی از ابتداء خلقت حاصل می‌باشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل می‌کنند که عاقلی در حق غافل‌ی گفته است:

بنی قصرا و هدم مصرا.

**کید چهل و هفتم:** آنکه طائفه از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را در آن مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهرا و باطنا با امتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شود و درست نمی‌دید چرا راغب می‌شد و مذاهب اهل سنت را اگر باطل نمی‌فهمید چرا عدول می‌کرد «قال ابن المطهر الحلی فی کتاب (منهج الکرامه) کان اکثر مدرسی الشافعیه فی زماننا حیث توفی اوصی بأن یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین وان یدفن بمشهد الکاظم علیه السلام».

**کید چهل و هشتم:** آنکه بعض از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده‌اند و در وی نوشته‌اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند و بظاهر پرده داری می‌کردند ازین قبیل است کتاب (وفیات الاعیان) شیعه که تألیف یکی از علماء عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبدالله تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هریک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می‌کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را به استیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری خردارها و انبارها موجود است شخصی از علماء هرات که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و اقوال و اخبار مندرج شده است مخالف واقع

و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل و بی‌اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را می‌دانم لیکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهند کرد و بجهت غرابه و ندره شایع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهره خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند فرمود لاقلا عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متأخرین علماء شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است.

**کید چهل و نهم:** آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل می‌کنند که بعضی از ائمه در خواب به شرف رویت جناب رسالت ﷺ مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعراء شیعه ستایش می‌فرمود و دعای خیر در حق وی مینمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت و تبراء خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت باربار میخوانند و التذاذ بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت می‌کند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت می‌خواستم که به طلب تو کسی بفرستم و ترا نزد خود خوانم و درین حالت امام انگشت خود را به زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده‌ام که مرا بقلق آورده و بی‌خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می‌بینم که گویا برای من زینه نهاده‌اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده‌ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می‌بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده‌ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار می‌شود و رسول خدا را ﷺ در آن قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آن‌ها بزأنوی پیری تکیه زده و آن پیر به حدی منحنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا ﷺ میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین‌اند پس سلام بر هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم

ما و یار ما در دنیا و آخرت اسماعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول ﷺ بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده دراز بر خواند چون باین بیت رسید:

قالوا له لوشئت اعلمتنا      الي من الغايه والمفزع

رسول ﷺ فرمود که ای اسماعیل اندکی توقف کن پس هردو دست خود را با آسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده‌ام بسوی که غایه و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این را یاد گیرند هرکه این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا می‌فرماید که جد من رسول الله ﷺ بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با نشاد و تحریر آن‌ها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قایل به برائت آن‌ها ازین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و این‌ها برین امر شنیع ضمان بهشت روایت می‌کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمت‌ها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده‌اند ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَاللَّيْقِنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٤﴾ [المائدة: ٦٤]. و ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿١٤﴾ [ص: ١٤]. ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿٣٠﴾ [التوبة: ٣٠]. از همین باب ایراد این ابیات مشئومه باید شمرد و معذور باید داشت: قصیده:

لأم عمر و وباللوي مريع  
 لما وقفت العيس في رسمها  
 ذكرت من كنت الهونيه  
 كان بالنار لما شفني  
 عجبت من قوم اتوا احمدا  
 قالوا له لوشئت اعلمتنا  
 اذا توفيت و فارقتنا  
 وقال لواء علمتكم مفزعا  
 صنع اهل العجل اذ فارقوا  
 وفي الذي قال بيان لمن  
 ثم اتته بعده عزمه  
 ابلغ والالم تكن مبلغا  
 فعندها قال النبي الذي  
 يخيب مأمورا وفي كفه  
 رافعها اكرام بكف الذي  
 من كنت مولاه فهذا له  
 وظل قوم غاظهم فعله  
 حتي اذا واردا في لحده  
 ما قال بالامس واوصي به  
 وقطعوا ارحامهم بعده  
 وازمعوا مكرامهم بمولاهم  
 طامسه اعلامه بلقع  
 والعين من عرفانه تدمع  
 فبت والقلب شجي موجع  
 من حب اروي كبدي تلذع  
 بنخطه ليس لها موضع  
 الى من الغايه والمفزع  
 وفيهم في الملك من يطمع  
 كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا  
 هارون فالترك له اورع  
 كان ذا يعقل اويسمع  
 من ربه ليس لها مدفع  
 والله منهم عاصم يمتع  
 كان بما يامر به يصدع  
 كف على ظاهر يلمع  
 يرفع والكف الذي يرفع  
 مولي فلم يرضوا ولم يقنعوا  
 كانما انافهم تجدع  
 وانصرفوا عن دفنه ضيعوا  
 واشترووا الضر بما ينفع  
 فسوف يحزون بما قطعوا  
 تبالما كانوا به ازمعوا

لا هم علیه یردوا حوضه  
 حوض له مابین صنعاء الی ایله  
 ینصب فیہ علم للهدی  
 حصباه یاقوت و مرجانه  
 و العطر و الریحان انواعه  
 ریح من الجنة مأموره  
 اذا دنوا منه لکی یشربوا  
 و دونکم فالتمسوا منها  
 هذا لمن والی بنی احمد  
 فالفوز للشارب من حوضه  
 و الناس یوم الحشر رایاتهم  
 فرایه العجل و فرعونها  
 و رایة یقدمها جبرتر  
 و رایة یقدمها تعثل  
 و رایة یقدمها ابکم  
 و رایة یقدمها حیدر  
 امام صدق و له شیعه  
 بذلك الوحي عن ربنا

غدا و لا هولهم یشفع  
 و طول العرض منه اوسع  
 و الحوض من ماء له مترع  
 ولؤلؤ لم یخنه اصبع  
 ذاك و قد هبت به زعزع  
 ذاهبه لیس لها مرجع  
 قیل لهم تبالکم فارجعوا  
 یرویکم او مطعم ما یشبع  
 ولم یکن غیرهم یتبع  
 الویل و الویل لمن یمنع  
 خمس فمنها هالك اربع  
 لسامری الامة المشنع  
 لا یرد و الله له مضجع  
 کلب بن کلب فعله مفضع  
 عبد لهم لكع الکع  
 کانه البدر اذا یطلع  
 رووا عن الحوض ولم یمنعوا  
 یا شیعة الحق فلا تجزعوا

باید دانست که درین قصه افتراء بر دو بزرگوار ثابت می‌شود اول بر جناب پاک رسالت مآب ﷺ دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رؤیای آنحضرت ﷺ حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطنانی نمی‌باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد و غل و پل قلب از کیسه این مرد



سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است بر آمده و دلایل افتراء این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر می‌شود لیکن ما در اینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد پایه را به صدسال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا به این حد نرسیده به اجماع مؤرخین فریقین و خطای تعبیر هرچند مستلزم کذب خواب نمی‌شود لیکن چون این راوی این تعبیر را می‌گوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعه را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین قصه تفکر امام بسبب این رؤیا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز اسب و تبراء خلفاء ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می‌دانستند که درین خواب دیده و شنیده به این حد متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می‌افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابتی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می‌باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بر حال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که به یک بار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حال آنکه بعث امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد می‌شود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ به امام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مؤرخین و اهل سیر طرفین نگفته و نوشته که هیچگاه صحابه به هیئت مجموعی نزد پیغمبر ﷺ آمده باشند و درخواست تعیین امام از آن جناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که (الأنبیاء معصومون عن الکذب) پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب

رسالت نموده جای که از زبان آن جناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنيا و الآخره زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آنحضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهه و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاصدی که پیغمبر را در تعیین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که به قوت آن‌ها ترویج احکام الهی متصور بود رو داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم رانی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاصدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آن را با وجود علم به آن‌ها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در این مدت بلکه تاییدات و توفیقات خود را یک قلم به اظهار یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمه خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را به همین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نش‌انهای خمس داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان باربار بر زبان آرد و التذاذ بر دارد نهم آنکه آیات خلفاء ثلاثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف نبودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکانه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هردو محذور را بداهه عقل محال می‌داند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی‌دیانتی از دایره ناس خارج‌اند و آن‌ها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نش‌ان‌ها نیز معقول می‌شود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه

است عقیده و عملا و حصر نیز بر هم نمی‌خورد دهم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ﴾ ﴿۱۶﴾ ایس: [۶۹]. واهل سیراز طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر ﷺ یک شعر را هم به وزن و قافیه آن درست نمی‌توانست خواند چه امکانست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار به امام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بانجناب باشد دوازدهم آنکه خدای تعالی می‌فرماید ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ ﴿۳۹﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۴۰﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۴۱﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ ﴿۴۲﴾ [الشعراء: ۲۲۴-۲۲۷]. و این حمیری به اجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر به اتباع او از جناب رسول ﷺ محال و ممتنع.

**کید پنجاهم:** آنکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل می‌شوند و ملازمت ایشان اختیار می‌کنند و از مذهب خود بیزار می‌نمایند و اسلاف آن مذهب را بد می‌گویند و مفسد و مطاعن آن مذهب را بر ملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می‌نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار می‌کنند تا آنکه طلبه و علماء اهل سنت آن‌ها را موثوق و معدل می‌دانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل می‌شود آنگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات مؤید مذهب خود مدسوس می‌کنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می‌نمایند تا مردم به غلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است اجلح نام شخصی ازین‌ها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت بسبب فرط تقیه او را از صادقان تائبین گمان برد اما علماء دیگر را از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بحیل و تزویر چنین وا نموده و از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کردند من ذلک ما رواه عن بریده مرفوعا ان علیا و لیکم من بعدی.

**کید پنجاه و یکم:** آنکه جمعی از ایشان مخادعه می‌کنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف می‌کنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مؤلف این کتاب

خارج از اهل سنت است درج نمی‌نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل می‌کنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهل سنت است نقل نمایند و به غلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی‌تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشستہ عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط‌انداخته‌اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتد سید جمال الدین محدث صاحب (روضۃ الأحاب) نیز در بعضی جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که می‌گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته‌اند.

**کید پنجاه و دوم:** آنکه مخادعه می‌کنند با مورخین اهل سنت به نهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرت آن‌ها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و (ایضاح المسترشد) نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر می‌شود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات شمشاطی الشیعی است و سیجئی حاله ان شاءالله تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته‌اند پس تحریف در تحریف در آن راه یافته است.

**کید پنجاه و سوم:** آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در آن کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی‌نقل از کسی و بی‌سند ذکر نمایند تا بعضی بی‌تمیز آن از وی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروف صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست.

**کید پنجاه و چهارم:** آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند به ادنی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه در آن احادیث اگر نیک تأمل کرده شود چیزی که موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر می‌شود اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و می‌فرمود که مهرها را گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر می‌شد در دنیا یا در آخرت بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می‌بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درهم مهر نداشته‌اند زنی در آن مجلس حاضر بود گفت که خدای تعالی مهر گران را تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا﴾ [النساء: ۲۰]. پس تو چرا منع می‌کنی خلیفه ثانی از راه تأدب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال، ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آن زن کرده‌اند و در باب مطاعن شمرده کما سیجی ان شاء الله تعالی.

**کید پنجاه و پنجم:** که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را با امیرالمؤمنین که موافق مذهب خود باشد حالآنکه جناب پاک امیرالمؤمنین از آن بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود تراشیده‌اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده‌اند تعبیر نمایند و از این جنس است آنچه از نام‌ها و خطب‌ها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته‌اند و کتاب (نهج البلاغه) نام نهاده گویند از رضا است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم می‌شد که کلام امیرالمؤمنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی‌محل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آن را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن.

**کید پنجاه و ششم:** آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و آن را بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثناء این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعاء خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است به امام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است.

**کید پنجاه و هفتم:** آنکه بعضی از فصحاء ایشان دعائی وضع کرده‌اند در لعن و طعن خلفاء ثلاثه و آن دعا را نسبت به امیرالمؤمنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائیست مشهور نزد ایشان به دعاء صنمی قریش زیرا که دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است می گوید «اللهم العن صنمی قریش وجبتهما و طاغوتیهما الذین خالفا امرک وانکرا و حیک و جحدا انعامک و عصیا رسولک و قلبا دینک و حرفا کتابک الی آخر الہدیان» و در کذب و بہتان این نسبت هیچ شبہه و شک نیست و این ہردو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وہم شیعه.

**کید پنجاه و ہشتم:** آنکہ شعری چند انشا کنند و مدح امیرالمؤمنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه درآن اشعار بیان نمایند و او را بہ بعضی اہل ذمہ از یہود و نصاری نسبت دهند تا جاہلان اہل سنت بہ غلط افتند و گمان برند کہ آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمہ منزله بر انبیاء سابقین صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعاری کہ بہ ابن فضلون یہودی نسبت کنند.

شعر:

وما لسواه في الخلافه مطمع	علي امير المؤمنين عظيمه
تقدم بل فيه الفضائل اجمع	له النسب العالي واسلامه الذي
لما كنت الا مسلما اتشيع	ولو كنت اهوي مله غير ملتي
	و نیز بہ او نسبت کنند این اشعار را.

شعر:

فامح بها يارب اوزاري	حب علي في الوري جنه
----------------------	---------------------

فلوان ذمیان نوي حبه حصن في النار من النار  
و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود.

کید پنجاه و نهم: آنکه نسبت کنند به امیرالمؤمنین که فرموده «سمعت رسول الله ﷺ يقول نحن شجرة أنا أصلها و فاطمة فرعها و أنت لقاحها و الحسن و الحسين ثمرتها و الشيعة ورقها و كلنا في الجنة» و بعضی شعراء ایشان این مضمون را به نظم آورده می گوید.

شعر:

يا حبذا شجرة في الخلد نابته ما مثلها نبتت في الارض من شجر  
المصطفي اصلها والفرع فاطمة ثم اللقاح على سيد البشر  
والهاشميان سبطاه لها ثمر والشيعه الورق الملتف بالشجر  
هذا مقال رسول الله جاء به اهل الروايه في عال من الخبر  
اني بحبهم ارجو النجاة بهم والفوز في زمرة من افضل الزمر

و این خبر با وجودی که اصلاً وجه صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق به شیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را خود قرار داده اند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله ﷺ لعلي «انت و شيعتك في الجنة الا أن ممن يزعم انه يحبك اقوام يصغرون الاسلام يلفظونه يقرؤون القرآن لا يجاوز تراقيهم لهم نبي يقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشركون» قال علي يا رسول الله ما العلامة فيهم قال «لا يشهدون جمعة و لا جماعة و يطعنون على السلف» و از موسی ابن علی بن الحسين ابن علی ابن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه كان يقول انما شيعتنا من أطاع الله و عمل أعمالنا.

کید شصتم: آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتر است دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض.

کید شصت و یکم: آنکه حدیثی را نسبت کنند به ائمه که می‌فرمودند *إِنَّ شِيعَةَ عَلِيٍّ يَغِطُّهُمْ الرَّسُلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ* و این حدیث نیز موضوع و مفتر است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت‌اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده‌اند به این لفظ «المتحابون في جلالی لهم من نور یغبطهم النبیون والشهداء» و ازین لفظ صریح مستفاد می‌شود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولت‌ها و سلطنت‌ها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده ﴿إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿۸۳﴾ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿۸۴﴾﴾ [الصافات: ۶۹-۷۰].

کید شصت و دوم: آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولوالعزم آرزوی این امر می‌کردند که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهره‌ها ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی در خواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ ﴿۸۳﴾﴾ [الصافات: ۸۳]. اشارت بهمین قصه است و قبح و شناخت این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوالعزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز آیه (و ان من شیعتہ لابراهیم) را برین معنی حمل نمودن به غایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و بتر نظم و اضمار قبل الذکر و ابهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می‌آید در کلام معجز نظام حضرت باری تعالی معاذ الله من ذلک.

کید شصت و سوم: آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرائیل هم حقی بود و جبرائیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلوئیست عظیم که اقبیح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب



این فرقه غالبه موجودند از آن جمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آن را آورده‌اند که روزی جبرائیل نزد پیغمبر نشستہ بود ناگاہ امیر المؤمنین در آمد جبرائیل برخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرائیل گفت که او را بر من حقیست که تا زندہام از عہدہ شکر آن بدر نمی‌توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه بودہ است جبرائیل گفت کہ چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید کہ من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاہ این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت ہان بگو و مترس کہ «أنت الرب الجلیل وأنا العبد الذلیل واسمی جبرائیل» پس برای ادای حق آن احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرائیل پرسید کہ عمر تو چہ قدر است جبرائیل گفت ستارہ ایست کہ بعد از سی ہزار سال طلوع می‌کند و من طلوع او را سی ہزار بار دیدہام و تمام این قصہ از اکاذیب این فرقه است زیرا کہ تعلیم این دو سہ حرف برابر تعلیم تمام قرآن کہ بیی شبہہ بہ موجب نص قرآنی از جبرائیل بہ پیغمبر و از پیغمبر بہ مرتضیٰ علی واقع شدہ نمی‌تواند شد در برابر آن نعمت عظیمہ این قدر را حقی نمی‌باشد مانند آنکہ شخصی از حافظ قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمہ دہد این لقمہ دادن او در برابر تعلیم قرآن کہ از حافظ نسبت باو واقع شدہ چہ مرتبہ دارد و نیز آخر این حدیث کہ در عمر حضرت جبرائیل واقع است مخالف حس است زیرا کہ ستارہ کہ بعد از سی ہزار سال طلوع کند از محالات است چہ طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معمورہ بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است کہ در روز و شب دورہ او تمام می‌شود و جبرائیل را بالای آسمان ہشتم کہ مرکز کواکب ثابتہ است چند مرتبہ در روز شب مرور و عبور می‌شود پس نسبت بجبرائیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی‌شود و معہذا وجود شہادی حضرت امیر از وجود جبرائیل بہ ہزاران سال متأخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرائیل را عقلا ممکن نیست و بوجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا کہ در آن وجود نفس ناطقہ کہ مدار افعال اختیاریہ و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکہ آن وجودات در رنگ اسما و صفات الہی کہ قیوم آن‌ها ذات پاک او تعالی است ہمہ منسوب بآنجناب‌اند و افعالی کہ در آن وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمی‌گردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی‌باشند چنانچہ در مقام خود ثابت است و از حل این کید.

**کید شصت و چهارم:** نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیرالمؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده‌اند و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۳۰﴾﴾ [البقرة: ۳۰]. ووجود شهادی امیرالمؤمنین که مصدر افعال اختیاریه است متأخر است از وجود آدم عليه السلام به زمان بسیار.

**کید شصت و پنجم:** آنکه در حق امیرالمؤمنین کلمات غلو آمیز روایت کنند از آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است و عندالمحدثین هیچ اصل ندارد و مثل «لولاک لما خلقت الافلاک» در حق امیر المؤمنین مانند آن را صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعاً لولا علی لما خلق الله النبیین و الملائکه.

**کید شصت و ششم:** آنکه اعتقاد کنند که هر مؤمن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیرالمؤمنین رو می‌دهد پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می‌بخشد و شربت سرد خوشگوار باو می‌نوشاند و دوزخ را حکم می‌کنند که تعرضی به شیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشانست حکم بتعذیب و ایذا می‌فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست اینقدر هست که نصاری را این اعتقاد می‌زبید زیرا که حضرت عیسی را ابن الله می‌گویند و هر پسر ولی عهد پدر و نائب او در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط می‌کند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیرالمؤمنین را وصی رسول و نائب پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد می‌کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را به امیرالمؤمنین ثابت می‌نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه می‌کند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت زاد طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت

عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که به اجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست

شعر:

یا جار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافی قبالا
یعرفنی لحظه و اعرفه	بنعته واسمه و ما فعلا
اقول للنار حین تعرض للعب	دذریه لا تقری الرجلا
ذریه لا تقریبه ان له حب	لا بحبل الوصی متصلا
اسقیه من بارد علی ظمأ	تخاله فی حلاوة عسلا
قول علی لحارث عجب	کم ثم اعجوبة له مثلا

و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آن‌ها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین به مخلصان خود است و آن موجب خنگی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست.

**کید شصت و هفتم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می‌کنند از ابن عباس أن النبی ﷺ قال لعلی «إن الله قد زوجك فاطمة و جعل الارض صداقها» و چون حال این چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و به فاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب می‌کنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفاله الهند است در جهیز حضرت فاطمه رضی الله عنها است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی‌اصل محض می‌باشد باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بحال خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهه معلوم می‌شود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقولست یا دعوی هبه آن و در این صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود می‌فرمود و نیز هیچ‌کس را از شیعه و سنی و غیر هما

تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی‌شد و نیز لازم می‌آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه به قطاع و انعام و تقسیم در غانمین همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق زهراء و اولاد او می‌نمود بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده از آنست که باحسا در آید و این روایت باطل را نسبت به اهل سنت کردن طرفه افترائیست.

**کید شصت و هشتم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمی‌کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آن حضرت ﷺ منافق از مخلصین متمیز نمی‌شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی‌کنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده‌اند و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آن‌ها را لعن می‌فرمودند و تکذیب می‌کردند و اکثر آن‌ها مثل هشامین و زراره بن اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذاشته‌اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می‌کند از کسانی که نفاق آن‌ها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده‌اند و بشهادت ایشان به اجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق‌اند و حضرت امام صادق در حق این هردو بشارت‌ها فرموده‌اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بی‌دین مضر می‌شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبراء صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و مؤید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی‌الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام‌الائم حضرت پیغمبر ﷺ در حدیث «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم» صدق و صلاح آن‌ها ثابت گشته و امیر المؤمنین و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگر خلفا و جابر بن عبدالله انصاری روایات نموده‌اند و در روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آن حضرت ﷺ مؤمن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آن حضرت ﷺ هیچکس

از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۹]. و حدیث (الا ان المدینه تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید) از آن خیر می‌دهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت در آن زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر بمعروف و نهی عن المنکر شان و مؤاخذه ایشان بر تساهل در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من الشمس و ایین من الامس است.

بیت:

ور نه بیند بروز شبیره چشم چشمه آفتاب را چه گناه  
و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده‌اند که بسبب آن ازین غائله بفضل الهی  
ایمن‌اند به مقتضاء «اتبعوا السواد الاعظم» روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند  
بخلاف شیعه که ایشان لعبه این منافقین شده‌اند و دین و ایمان خود را مبنی بر  
مخالف جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس  
دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است.  
کید شصت و نهم: آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن  
نامه‌های اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی و منقول است همه غیر شیعه را خواهد  
بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصون‌اند و این بهتان را نسبت به ائمه عظام  
می‌نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی  
می‌دانستند و می‌گفتند ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ [المائدة: ۱۸]. و ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ  
قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [آل  
عمران: ۲۴]. مخالف است نصوص قطعیه را که و ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ  
الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء:

[۱۲۳]. ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۸]. الی غیر ذلك من الآیات و الاحادیث المتفق علیها بین الفريقین.

**کید هفتادم:** آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان می‌گویند که شخصی سنی نمی‌شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المؤمنین جا گیرد و اصل این افترا اینست که بعضی علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده‌اند و او از اشار نواصب بود که بنابر مصلحت تسنن ظاهر می‌کرد و تستر می‌نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متأخرین ایشان که خیلی بی‌تمیز و بی‌تحقیق‌اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی می‌کنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین بلا شبهه و بلاشک در دل اهل سنت می‌باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل می‌داند و ادعاء علم قلوب که خاصه خداست می‌نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را بر اهل سنت نسبت می‌کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهل سنت با امراء سفاک و ظلمه بی‌باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره به انکار نموده‌اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن به کشتن داده‌اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول می‌گفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنعام: ۸۳]. استنباط این معنی نمود بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین می‌نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی‌کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارد تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد.

**کید هفتاد و یکم:** آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را (هباء منثورا) خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾ [الکہف: ۳۰]. و

قوله تعالی ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۷]. و نیز گویند که اگر غیر روافض کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فائده نکند و از عذاب نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشته‌اند می‌فرماید ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِي بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۲۳-۱۲۴]. و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیرالمؤمنین نمودند ایمان ایشان بر هم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمانست گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت می‌دانند و می‌گویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل می‌دانند خالص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت راشدین گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادلانه نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جائزه و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشدین است پس استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر ﷺ امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه می‌توانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام محمد باقر نموده‌اند و این هردو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در حال معتقداند و امام بالفعل نیز در وقت خود می‌دانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه

موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می‌نماید چنانچه ان شاءالله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی‌تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمی‌کنند و عقائد نواصب را با اهل سنت نسبت می‌دهند اوایل ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی‌تمیزی را بر خود لازم گرفته‌اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سال‌های بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلاً از ایشان مؤاخذه نخواهند شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسادت خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعضی اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بر آن خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثور خواهد گشت.

**کید هفتاد و دوم:** آنکه طعن می‌کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده‌اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابوجعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را از آن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده.

**کید هفتاد و سوم:** آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت ﷺ را لیلۃ التعریس نماز صبح قضا شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت می‌کنند و این طعن ایشان پیش کسی سر سبز می‌شود که بر کتب این‌ها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصه لیلۃ التعریس را باسانید متنوعه و طریق متعدده روایت کرده‌اند.

**کید هفتاد و چهارم:** افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حرویه را توثیق و تعدیل می‌نمایند و از آن‌ها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افتراء بحث و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن‌اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج



دیگر کجا در آن کتب یافته می‌شود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیرالمؤمنین از قوادح صحت روایت است که صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابراین کسی را که حریر بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده‌اند و گفته‌اند که او ظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیرالمؤمنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیرالمؤمنین را اشقی الاخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیرالمؤمنین را شهید کرد و خود بعد از آن کنده دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصائد انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعراء اهل سنت در مقابله آن‌ها قصائد پرداختند و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصائد در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودی که او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لیکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نه کرده مسور بن محزمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه و دوم قصه سبی طائف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هردو جا به عقیده و عملی تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی ناواقفان تهمت نصب و خروج بروی کرده‌اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیرالمؤمنین است چنانچه قاضی نورالله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبت‌ها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند.

**کید هفتاد و پنجم:** آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابَهت به شیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید

قوله تعالی ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ [ص: ۱۷۶]. بعضی شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته.

شعر:

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد      بی شک تصدیق شه لولاک نه کرد  
 بر مهر نماز کی گزارد سنی      شیطان ز ازل سجود بر خاک نه کرد

جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده‌های او نامقبول افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیامد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آنکه از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابَهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهل سنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچ گاه احتراز نه کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی‌کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جائز است و إلا چه مناسب است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضاء و معدن نجاست است بمسندهای مقیشی و زردوزی و نمدها و قالین‌ها گلگون بیاریند و چون نوبت به حضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضاء خود را که سر و چهره است و بمقتضاء حدیث «ان الله خلق آدم علی صورته» مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می‌نمودند و این قدر نمی‌فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن به وصف انسانیت نه آنکه

مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده‌اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الأعراف: ۳۱]. و در نهادن بمهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می‌یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعراء اهل سنت این مضامین را بنظم آورده‌اند شخصی گفته است:

رباعی:

از بغض و حسد مدام دل پاک به است  
 بر مهر نماز می‌گزارد شیعی  
 وین شیشه صاف از نه افلاک به است  
 یعنی که دهان سگ پر از خاک به است  
 و دیگری گفته شعر:

چون کار منافق بحضور انجامد  
 مهر دل شیعی است که در وقت نماز  
 تلبیس و تصنعش بزور انجامد  
 و دیگری گفته رباعی: طاعت و زهد با دلی پرغل  
 از پرده اخفا به ظهور انجامید  
 رافضی را چو بنگری به سجود  
 همه هیچست و پوچ و لا طایل  
 خاک بر سر بود ازو حاصل  
 و دیگری گفته رباعی:

هر که از لوث بغض ناپاک بود  
 شیعی در عین اوج معراج نماز  
 سفلی است اگرچه بر نه افلاک بود  
 ای وای بر کسی که زشوم نفاق و بغض  
 مدی نظرش مهره از خاک بود  
 دانی که سجده کردن شیعی بمهر  
 کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد  
 یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد  
 چیست

و دیگری گفته رباعی:

سنی دل را بیاد حق رسته کند  
 شیعی که خسیس تر بود وقت نماز  
 کافر ز پی آتش و خور خسته کند  
 و دیگری گفته رباعی:  
 دل را بکلوخ خاک وابسته کند  
 شیعی که همیشه تخم لعنت کارد  
 وقتی بغلط روی بطاعت آرد

خاکی که بشکل مهر در سجده نهد  
و دیگری گفته رباعی:  
بر حبط عمل طرفه دلالت دارد

حقوق شیعی بتو بگویم تا چند  
خاکی که کند سنی ازو استنجا  
و دیگری گفته رباعی:  
گر عاقلی این نکته ترا بس دریند  
این‌ها ببرند و سجده بروی بکنند

روزی گفتم کلوخ استنجا را  
گفتا خاموش این چه جای فخر است  
خوش باش که شیعیان بتو سجده کنند  
کز بول تو این گروه ناپاکتراند

کید هفتاد و ششم: آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هرکه مذهب امامیه را انکار نموده و بایشان مباحثت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از آنجمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن مهران حمال ابو عبدالله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن بآن انجامید که قاضی گفت اگر با من مباحثه کنی پس موعد من فردا است طرفین حاضر شدند و مباحثه نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از آن هردو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر می‌شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود به دریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس مباحثه برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباحثه دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دومش مرد و مثل این حکایات بسیار است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محموم هالک مهرانی حمال بود والله اعلم بحقیقه الحال اینقدر از روی تواریخ معلوم است که این مهرانی حمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلاً پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور ازو نیست و شاید قاضی موصل مطلقاً امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق‌اند مبحث در تقدیم و تأخیر است پس درینصورت هلاک شدن آن قاضی در مباحثه خنکی

چشم اهل سنت است و مردم موصل در آزمان بسبب همسایگی اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست.

**کید هفتاد و هفتم:** آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی‌رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست «من ذلك ما رواه النجاشي عن الحسن بن علي بن زياد الوشاته البجلي الكوفي وكان عينا من عيون الطائفة ووجها من وجوههم وهو ابن بنت الياس الصيرفي الخراز من اصحاب الرضا عليه السلام انه روي عن جده الياس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهد وا علي وليست ساعه الكذب هذه الساعه سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول والله لا يموت عبد يحب الله ورسوله ويتولي الاثمه اتباع» ایشانست در روش و طریقت چنانچه عظام اولیاء اهل سنت راست و مع هذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین‌اند پس خلفاء ثلاثه هم در آن داخل‌اند .

**کید هفتاد و هشتم:** آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تألیف کنند در مذهب خود و در آن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسایل خود را نسبت کنند به اصحاب باقر و به اصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ‌کس از ائمه بتألیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را میخواهد و إلا مثل دیگر مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می‌شدند که من صنف فقد استهدف.

**کید هفتاد و نهم:** آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بنگاه آنسرور می‌شد از امامیه بود و بیعت با امیرالمؤمنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروگی بییت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب «نقد رجال الشیعه» و غیره من علمائهم و این افترائیست به غایت فضحیح کننده زیرا که موت ابو رافع به اجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری اینقدر صحیح است که هردو پسر ابو رافع عبیدالله و علی هم رکاب امیرالمؤمنین بودند و عبیدالله خدمت کتابت و انشاء هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه

پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیرالمؤمنین قرار داده و کتابی را در فنون فقه که موافق به مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است به او نسبت کرده حال آنکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بآنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فهمید.

**کید هشتم:** آنکه بعضی روایات موافق مذهب از تاریخ علی بن محمد عدوی ابوالحسن شمشاطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزیها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالآنکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست زیرا که ایشان هرچه در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند.

**کید هشتماد و یکم:** آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت مینماید حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اهل سنت او را از خود می دانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است.

**کید هشتماد و دوم:** آنکه بر بعضی از علماء اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم را از آن عالم بلکه از جمیع علماء اهل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه عیاشی آورده است با اسناد خود که ابوحنیفه ابو عبدالله را گفت که «کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبدالله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القاروره فنظر ابوحنیفه الی اصحابه فضحك فقال ابو عبدالله ما یضحکک قال ظفرت بك قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یأخذ بعنقه قال ابو عبدالله یا نعمان اما علمت أنه اذا نزل القدر عمی البصر» و این افترائیست صریح و بهانه ایست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک زدن‌ها و بر کبرا و

بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی می‌داند که دیدن چیز مستلزم علم به احوال و غایات او نمی‌شود اگر هدهد دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است دانه‌هایی که در دام است و دانه‌هایی که در منتحل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی‌شود چه جای غایات و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می‌نمود و کلمه لولا السنن لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او برآید و به اجماع مورخین او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و آنکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد گویند که منصور ایشان را به زهر کشت همین بود که ایشان را با اهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریض بر متابعت و مباحث آن‌ها می‌نمودند و هرگاه از ابوحنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبدالله بن عباس ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف و در آسنه و افواه مذکور و موصوف است از آن جمله است این روایات صحیح که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر می‌انگاشت هرچند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث مانع شدند پذیرا نکرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای این آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبی‌ها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفت شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی می‌دهی و اینقدر هوش نداری که دختر

مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تفت مشو تو که امیرالمؤمنین علی را کافر گفתי من پی بردم که چون دختر نبی ﷺ به کافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سرنگون افکند و بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیرالمؤمنین شد بحمدالله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده و سایل نجده حروری بود و مسئول عنہ ابن عباس و در وی همین قدر است که قال «نجده الحروري لابن عباس إنك تقول ان الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحه ما بينه وبين الماء وهولا يبصر شعره الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء غشي البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبري در احتجاج آورده انه دخل ابوحنيفه المدينه ومعه عبدالله بن مسلمه فقال له يا اباحنيفه ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتيا اذا هما بجماعة من شيعة يتظرون خروجه فينما هم كذلك اذ خرج غلام حدث فقال الناس هيبه له فقال ابوحنيفه لابن مسلمه من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسي فقال لاجبيبه بين ايدي شيعة قال مه لا تقدر على ذلك فقال والله لأ فعلنه ثم التفت الى موسي فقال يا غلام اين يضع الرجل حاجته في مدينتكم هذه قال يتواري خلف الجدار ويتوقى عين الجار وشطوط الانهار ومساقط في الثمار ولا يستدبرها فحيث يوضع حيث شاء» و این روایت هم از اکاذيب متعصبان روافض است و صحیح آنقدر است که دیگر علماء شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده‌اند که «لما دخل ابوحنيفه المدينه زار قبر النبي ﷺ ثم اتى دار الصادق فجلس ينتظر خروجه فخرج ابنه موسي وهو صغير فقام ووقره ثم قال اين يضع الغريب حاجته في بلد كم فاجاب بما ذكر سابقا فقال ابوحنيفه» ﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارًا عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ ﴿١٢٤﴾﴾ [الأنعام: ١٢٤]. ازین روایت صحیحہ معلوم شد که ابوحنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذكاء اطفال اهل بیت رسالت این سؤال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و تیز فهم را خاصتا چون از خاندان عالی باشد درین زمان



هم امتحان بسؤال می‌نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تأکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می‌باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک.

کید هشتاد و سوم: آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیقت خلافت او قائلند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیرالمؤمنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع نموده‌اند که در دم واپسین خود باین لفظ می‌گفت «لیتني كنت سألت رسول الله ﷺ هل للأنصار في هذا الامر شي» و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گویی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار ترددی بود نص امامت بعد از خود بمهاجر که عمر بن الخطاب است چرا می‌کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می‌نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می‌شد می‌گفتم که مدعاء او آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سؤال می‌نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب را می‌شنیدند و با من کدورت خاطر نمی‌داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیرالمؤمنین بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفته‌اند که اگر این مرد را بکار خود یقین می‌بود تحکیم چرا می‌کرد معلوم شد که بی‌نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش نمی‌رود به صلح راضی گشت پنجایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان رافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیرالمؤمنین چیز است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفسد بی‌شمار مترتب گشت از آنجمله آنکه خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و هیچ‌کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می‌بود جناب امیرالمؤمنین چرا بتحکیم و پنجایت راضی می‌شد و از آنجمله است خروج حروریه و از آنجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک.

کید هشتاد و چهارم: آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلاثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد ازیشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیرالمؤمنین نه خلفای ثلاثه دلالت می‌کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح به استمرار صدور می‌یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی به هم می‌رسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر به هم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می‌کردند اگر همان جاهلان بی‌فهم یا اجلاف و امثال آن‌ها به اغواء عبدالله بن سبا در حق امیرالمؤمنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدد و زینخان و امثال آن‌ها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسماء آن‌ها درین مقام کمال بی‌ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از آن‌ها درین باب شعری گفته است و در آن شعر افترا بر شافعی نموده.

#### شعر:

کفی فی فضل مولینا علی      وقوع الشک فیہ أنه الله  
ومات الشافعی و لیس یدری      علی ربه أم ربه الله

و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی‌آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آنقدر شدنی است از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی‌تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیرالمؤمنین و این باطل است به اجماع شیعه و سنی و اعجب

عجایب آنست که شیعه اثنی عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحه نکرده و موحش دانسته جناب امیرالمؤمنین را سر خفی نامیده‌اند و گویند هرکه این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده می‌گوید.

شعر:

لا تحسبونی هویت الطهر حیدره	لعلمه وعلاه من ذوی النسبی
ولا شجاعته فی کل معرکه	ولا التلذذ فی الجنات من ازلی
ولا التبری من نار الجحیم ولا	رجوته من عذاب النار یشفع بی
لکن عرفت هو السر الخفی فان	اذعته حللوا قتلی وعزری
یصدهم عنه داء لا دواء له	کالماء یرض عنه صاحب الکلب

و بعضی علماء ایشان در مؤیدات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر ﷺ چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهادند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیرالمؤمنین علی فرمود که بر شانه من قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیرالمؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ﷺ ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر ﷺ فرمود که ترا طاقت بر داشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا بر آمدن امیرالمؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سر خفی درین واقع در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را از اینجا به ثبوت می‌رسد و قصه بر آمدن امیرالمؤمنین را بر شانه آنجناب نبوی که روایت کرده‌اند هرچند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی‌شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که «أنه صلب الله علیه و سلم

دخل الكعبه يوم الفتح و حول البيت ثلاثمائة و ستون نصبا فجعل يطعنها بعود فی یده و يقول ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]. فكانت تسقط بإشارة یده» و ازین روایت معلوم می‌شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می‌افتادند و حاجت بالا برآمدن نبود شاید این قصه بتان گردا گردا کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر بنوعی که روایت کرده‌اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارها کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنی زاده جناب پیغمبر ﷺ بود آب از زمزم می‌آورد و پیغمبر ﷺ خود بدست مبارک می‌شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که آن‌ها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آن‌ها قرعه‌های فال بود پس پیغمبر ﷺ فرمود که لعنت خدا باد برین کافران می‌دانند که این هردو بزرگ گاهی این کار نکرده‌اند و به دروغ در دست این‌ها این قرعه‌ها داده‌اند.

**کید هشتاد و پنجم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار می‌کنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حال آنکه ائمه احق‌اند به اتباع به چند وجه اول آنکه این‌ها جگر پاره‌های رسول‌اند و در خانه رسول پرورش یافته و آیین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشهور است که اهل البیت اداری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر به اتباع ایشان وارد شده قال رسول الله ﷺ «انی تارك فيکم الشقلين ما إن تمسکتهم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی أهل بیتی» وقال رسول الله ﷺ «مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق» سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هردو قایل‌اند بخلاف دیگران و هرکه بالاتفاق باین بزرگی‌ها موصوف باشد اولی و الیق به اتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب نبی است و نائب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید و لهذا محتمل

صواب و خطا می‌باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی‌شود و لهذا مذهب نمی‌دانند بلکه افعال و اقوال آن‌ها را مواخذ فقه و دلایل احکام می‌شمارند و آن‌ها را وسایط وصول علوم شرعی از جانب غیب می‌انگارند و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته‌اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آن‌ها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بآنها نمی‌نمایند و اگر از حال شیعه نیک بشگافیم ایشان هم اتباع کسانی می‌کنند که خود را به ائمه منسوب می‌سازند اخذ علم از ایشان می‌کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده‌اند و ائمه در حق آن‌ها بشارت‌ها داده‌اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احوال طاق و ابن اعین و امثال این‌ها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذاشته‌اند و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایلند و حضرت ائمه از ایشان تبری نموده‌اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصور یابد آن را تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و احوال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته‌اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده‌اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلاة و تهذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معرف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده‌اند و بسبب عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی به استنباط و اجتهاد نداشته‌اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می‌فرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحه از کتاب الله مفهوم نمی‌شود و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمید عنان عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته‌اند و امر اول را

بطریق اجمال القا فرموده به علم و عقل مجتهدین وا گذاشته‌اند و لهذا به اجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تألیف و تصنیف کتابی و تأسیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا بکتاب او و فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده‌اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می‌باید که آن همه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی به امامی معینی ندارد همچنان اتباع امام بلاواسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هرچند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می‌نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علماء مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عضیری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می‌سازند و بر اقوال آن‌ها که مخالف روایات صحیحہ اخباریین از ائمه باشد فتوی دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه ان شاءالله تعالی نبذی ازان مسایل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوام ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه‌اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضروری نمی‌کند و از حیز اتباع نمی‌برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان اویند و جاها مخالف او اختیار کرده‌اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضی را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و دران وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبدالله بن مسعود در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده‌اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعیین و عبدالله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده‌اند و این هم ابن الاثیر نوشته بنابر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددا هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود.

**کید هشتاد و ششم:** آنکه علماء ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان به زعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیل

بسیاری را از جاده حق بلغزاندند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از آن حاصل نمی‌شود و جواب اجمالی که مقتضاء این مقام است از آن روایات و اخبار آنست که اگر الزام اهل سنت می‌خواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقولست نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظہر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحہ را که اکثر آن‌ها موضوعات و ضعافات و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور و مع هذا ما دل و محمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخص زلات أنبیا را علیہم الصلوٰۃ و السلام از قرآن مجید التقاط نماید مثل ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا مَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ [طه: ۱۲۱].

وسؤال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و به دروغ شکست بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار وانموده که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بی‌تأمل و تحقیق که از حضرت موسی نیز به وقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب أنبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس این‌ها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی‌تمیز اینقدر نه فهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره بشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبی‌های حال و مال این بزرگواران و جابجا ثناء این‌ها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده بشاند معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی‌تواند شد و لابد آن را محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی

جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این شبهات همان یک حرف است که به تحریر آمد حفظت شیئا و غایت عنک اشیاء و این کید شیعه چه قدر بی‌معناست به حکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می‌کرد ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا﴾ [النساء: ۴۳]. چون او را گفتند که سیاق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ [البقرة: ۴۳]. و ﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ [المدثر: ۴۳]. نیز ملاحظه کن در جواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است؟ اگر بیک دو کلمه او عمل نمائیم غنیمت است.

**کید هشتاد و هفتم:** آنکه علماء ایشان با وجود ادعاء تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتره که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان‌اند در کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایت کذائی کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده‌اند و علماء ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیرالمؤمنین بر سائر انبیاء اولوالعزم و غیر هم که از امهات مسایل نبوات است و مخالف ملل ثلاثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله بن الحراث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر ﷺ بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می‌خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده‌ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل می‌دهی حلیمه ساعتی سر فرو افگند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمی‌دهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل می‌دهم حجاج بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از صحابه رسول ترجیح می‌دهی حالا که بر انبیاء اولوالعزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهد اثبات این دعوا بر آمدی فیها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می‌خواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من



دلیل بر این دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که آری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ [طه: ۱۲۱]. و علی را در سوره «هل اتي» به طاعت و بندگی ها وصف نمود و در آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]. نیز او را به ادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتی خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفתי باز گفت که باری بگو علی را بر نوح به چه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدره المنتهی و گواهی ملائکه و سفارت جبرائیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد و باز پرسید که علی را بر ابراهیم به چه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيُظْمِنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۶۰]. و علی بر سر منبر می فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشستہ بود و گردا گرد او جماعت مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر آمد و فروتر من بیک پایه بر آن منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بوده اند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم می درخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان

کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گراگرد او کیستند گفتم این‌ها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی من سوره الصافات ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ﴾ [۸۳-۸۴]. حجاج گفت راست گفتمی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ [ص: ۳۵]. و امیرالمؤمنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت و گفت «الیک عنی یا دنیا طلقتك ثلاثه لا رجعه بعدها جبلك علی غار بك غری غیری لا حاجه لی فیک» حجاج گفت راست گفتمی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می‌دهی گفت موسی وقتی که از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۲۱]. و امیرالمؤمنین شب هجرت بر بستر رسول الله ﷺ بفراغ دل خواب می‌کرد اگر او راندک خوفی و ترسی در دل می‌بود خوابش نمی‌برد حجاج گفت راست گفتمی باز پرسید که بر عیسی بر چه دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت کردند و تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتاج به اعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ [المائدة: ۱۱۶]. و امیرالمؤمنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءت دمت او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتمی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت درمیان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو و صحرا رو و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت

اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه به اجماع مؤرخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل عمر او قریب یک صد و چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در آنست که حلیمه وقت بعثت را هم در یافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیرالمؤمنین و ذریه او زباند خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی‌استحضار او نمی‌در آمد و هرکه از ندما و نوکران او رو بروی او می‌رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می‌بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول الله ﷺ بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل می‌کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاش‌های که نکرد چه امکان است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد با او این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی‌شود زیرا که حجاج از اسخیا و کرما نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود به امید عطا و نوال او قصد عراق می‌کرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و از نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین می‌دانستند که در جناب امیرالمؤمنین روی خود را سیاه کنند و مع هذا به اجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مدهنت کرده باشد با رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیرالمؤمنین و ذریه طاهره او سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی باب و تاب بیان کرده‌اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی می‌خواهد و ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی که اُنبیا را جابجا تفضیل بر جمیع

مخلوقات داده و با صلحا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیرالمؤمنین مقایسه نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیهای مناقب امیرالمؤمنین می‌سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میدادید قابل آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می‌شود نیز میتوان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در (عبس و تولی) و در اخذ فداء اسیران بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه داشتند عتاب فرمود و امیرالمؤمنین بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذالله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابوالبشر و اصل نوع انسانی است هرچه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می‌شود بحکم نبوت در جریده اعمال او نوشته می‌شود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد بر جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت میشوند پس بزرگی حضرت امیرالمؤمنین و نزول سوره «هل اتي» در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثناء نماز یک نکته اینست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افکندگی آورده اوست «ومن سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة» پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیرالمؤمنین تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخص بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی‌شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیرالمؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث «لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا» خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی‌شود زیرا که امیرالمؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی هست شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که «الزائد لابد ان یکون من

جنس المزید علیه». هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیرالمؤمنین در شب معراج روایت کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت می‌کند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر می‌گفتند که «اذا رجعت الی الارض فاقراً علیاً منا السلام» و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیرالمؤمنین در شب معراج همراه آن حضرت ﷺ نبود و در زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه آن حضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب «نوادر الحکمه» از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعاً روایت کرده‌اند که این علیا کان مع النبی ﷺ لیله الاسراء و انه رای کلماً راه النبی ﷺ و هردو روایت نزد ایشان صحیح‌اند و باهم متناقض و متهاافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که همه انبیا به ولایت علی مبعوث شده‌اند و معنی تشیع در اثر قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نورالله شوشتری بان تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلاً نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم ﴿سَمَاعُونَ لِّلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلْسُّخْتِ فَاِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ اَوْ اَعْرِضْ عَنْهُمْ وَاِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَاِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [المائدة: ۴۲]. پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بر آن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتها قریبه و پاس داری ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمال و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آن وقت ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره‌های رؤساء قبط در

تدبیر و حيله اين كار بروايت معتبران بسمع ايشان رسیده و وعده حمايت الهی ايشان را از شر فرعونيان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه به وعده الهی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود ﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ [طه: ۴۶]. و نیز فرمود ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْعَالِيُونَ﴾ [القصص: ۳۵]. بمقابله فرعون که لشکرها او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را باو نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیرالمؤمنین که ايشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ايشان ابوبکر که نزد ايشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ايشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ايشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را بوقت موت خود معلوم می‌باشد و باختیار خود می‌میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شد که صحابه برای عیادت ايشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح آنست که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت گیرد و ايشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا ﷺ از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که آن هنگام نرسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ايشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ايشان را چرا خوف و هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ايشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح می‌کنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ايشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در «تنزیه الانبیاء وائمه» که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهاات او را باید فهمید و حاصل آنچه در وی مذکور

است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می‌آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است سوم آنکه از کلمه «لا احد من بعدی» مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم‌اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می‌آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیزهای بسیار می‌تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه بحق و اشتغال به طاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در آن کتاب مذکورند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی‌تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتل مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی‌افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی‌باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می‌شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک‌اند اینقدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی‌اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُحَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ (ص: ۳۶). و قوله ﴿وَالشَّيَاطِينِ كُلَّ بَنَاءٍ وَعَوَاصٍ﴾ (ص: ۳۷). و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تأدیب و ارشاد می‌فرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی

مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهایین نصاری و لابنه هاء چین که دنیا را طلاق بان داده‌اند زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص‌اش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه بازپرس است و نه حاجت عذر و در هردو چیز سخن است زیرا که این هردو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی‌شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمه کفر و هذیان‌ات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین بآسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می‌فرمود نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل غائله آنها بکلی منتفی می‌شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیان‌ات قبیحه خود را در مداین و عراق و تیریز رایج کردند و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمود بازپرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیز است و نبودن چیز دیگر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می‌شد و قرآنی نازل می‌گردید و دران صریحا نفی بازپرس حضرت امیر نزول میی یافت البته تفرقه ثابت می‌شد و درین قرآن خود عموم بعضی آیات دلالت می‌کند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ وَمَا يَعْْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ﴾ [الفرقان: ۱۷]. و ایشان نیز عذر بیان کنند ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا﴾ [الفرقان: ۱۸]. و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم سؤالها منظور تویخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس واقع شدنی است قوله تعالی ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ [سبا: ۴۰]. و ملائکه بالاجماع معصوم و غیر مکلف‌اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر



باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم می‌رسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الأولیاء بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾ [النحل: ۸۴]. ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۴۱].

الی غیر ذلک من الآیات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از آنجا معلوم شد که وقوع سؤال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض این هم بوده باشد پس ازین کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح می‌کند که ایشان را اضطراب درد بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی‌پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند لاچار بصحرا زدند و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی‌استعانت به کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی‌اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی ﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا﴾ [مریم: ۲۳]. و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است پر بیمزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قایل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می‌گشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک می‌در آمدند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای آن روز او را دو اذکار مقرر کرده‌اند و معمول بود که قبل از آن بیک دو روز زنان زیارت می‌کردند اتفاقاً روز زیارت

زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می‌افتاد با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانیده و دروازه کعبه در آن زمان بقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن در آن زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می‌برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کردانک اطفال درست کرده گذاشته‌اند و در وقت حاجت آن را کشیده متصل در کعبه می‌نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد طلق بر طلق درد پی درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجهت شدت درد امتداد زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفای درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده‌اند که فرمود «اخبرتني زبدة بنت عجلان الساعدية عن أم عمارة بنت عباد الساعدية أنها قالت كنت ذات يوم في نساء من العرب إذا أقبل ابوطالب كئيبا فقلت له ما شانك قال إن فاطمة بنت اسد في شدة من الطلق وإنها لا تضع ثم إنه أخذ بيدها وجاء بها الى الكعبة فدخل بها وقال اجلسي على اسم الله فجلست وطلقت طلقة فولدت غلاما نظيفا فسموا ابوطالب عليا بالجمله» اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود ﷺ نیز خواهد بود و هیچ‌کس از سنی و شیعه باین قایل نیست و ایضا در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده‌ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست.

**کید هشتاد و هشتم:** آنکه از تورات معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش‌اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم. و ملاحیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هریک به تفصیل بر شمرده که مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب‌اند و این نقل کذب محض و افتراء بحت است در

توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از او حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیاء حاصل می‌شد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی‌آید یحتمل که خلفاء ثلاثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت‌اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بناء مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوه از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند.

**کیده‌هشتادونهم:** آنکه گویند اهل سنت منکر بدهیات اولیه می‌شوند و بصحت رویت باری تعالی قایل‌اند حال آنکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه پر نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجایی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کتافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقودند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت‌اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قایم شده است بر آنکه این شروط عقلیه‌اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی‌کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده‌اند و تفرقه نمی‌کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می‌نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه

ریزه از آن فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سرد سیر رایج و متعارف است آنکه در خط استوا هشت فصل می‌باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه‌ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آن قدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را به این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست به شعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیرانداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند در اشعه دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینحد رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر بایدانداخت روزی که شعاع ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۶۹]. عالم آخرت را که با لذات نورانی و مصداق ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾ [الطارق: ۹]. یوم الفصل است منور سازد روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند به هزاران مراتب قویتر و حساستر کردند قوله تعالی ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [العنکبوت: ۶۴]. و قوله تعالی ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [مریم: ۲۸]. و قوله تعالی ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ [اق: ۲۲]. و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزار جا ناطق‌اند بآنکه حق تعالی شنوا و بیناست می‌شنود و می‌بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا می‌گویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقوداند و انطباق صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آنجناب متصور و متخیل

نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پایبند عقلیات‌اند نیز این امور را شرط رویت ندانسته‌اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی گوید که روح زحال را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد می‌کرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا می‌کند و بر فعلی شنیع باعث می‌شود خلیفه بر من برآشفت و اراده قتل من کرد و من در آن وقت بی‌خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان درآمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را برسم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه‌ها تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را هم جستند و نیافتند حال آنکه او همراه ایشان می‌گشت و ایشان او را نمی‌دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود می‌ماندم و بار منت دوستان نمی‌کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بر وی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدماء فلاسفه کحلی مرکب کرده‌اند که نهایت مقوی بصر است بحدی که روزانه ستارها می‌نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می‌آیند که گویا پیش رو نهاده‌اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستارها از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می‌کند و ماوراء آنها را می‌بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را بر ما میخواند لفظ بلفظ و نشان میداد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ می‌گرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما می‌کرد باز هردو را مقابله می‌کردیم مطابق می‌شد و آن شخص را باری قسط از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افگند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعهش درجه سوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر آمد

بالجمله هرکه اختلاف احکام دنیا و آخرت را می‌داند و عموم قدرت الهی را اعتقاد می‌کند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده‌اند او را بعید نمی‌نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مؤمن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می‌بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب «المعراج» گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر ﷺ بر آسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب «روضه» بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در «امالی» روایت کرده‌اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می‌بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت می‌کنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می‌شد و نیز صفار در کتاب «البصائر» آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که نزد نجاشی در دریای حبشه می‌آمدند یگان یگان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب «المقالات» ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده‌اند و این گفت و شنید در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعیست علی حده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی‌آید که نوع دیگر نیز مشروط به آن شروط باشد و هو بدیهی جدا.

کید نودم آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه‌های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیز دیگر پیش نمی‌آید اگرچه عصاه و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت‌اند و عام‌اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که «قلت لا بی

عبدالله ﷺ إني سمعتك وأنت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك والله كلهم في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيره صغار وكبار فقال اما في القيامة فكلكم في الجنة بشفاعه النبي ﷺ المطاع او وصى النبي ولكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من حين موته الى يوم القيامة».

**کید نود و یکم:** آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هرکه دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته‌اند که دشمن سه قسم می‌باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم می‌باشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشئ محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشئ محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس از آنجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده و جواب این طعن: اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصباند و خوارج و نواصب دشمن اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت‌اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصباند و خوارج و نواصب دوست پیغمبراند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و با لذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می‌باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و همزلف دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت‌اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می‌آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار می‌توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را

اعتبار کردن غیر معقول است که ما با لذات اقوی و اولی من ما بالعرض سوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی‌باشد مگر صفات و حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی می‌شود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمی‌دانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می‌کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده‌اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می‌فرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده‌اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی‌آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتاب‌های ایشان روایات صریحه باین مضمون موجوداند که من مات و هو مبغض لال محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده‌اند و نیز در طبرانی است که من ابغض اهل البیت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا «اهل البیت» احد و لا یحسدنا احد الا زید یوم القیامه عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در «نوادیر الاصول فی اخبار الرسول» از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفه آل محمد براه من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایه لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و دلایل و روایات حضرت ائمه این مطالب را به اثبات رسانیده در آنجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل کرد و گفته است «المحبه والمبغضه اذا کانتا لله یؤجر صاحبهما وان کان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنه لاعتقاد الخیر فی الاول والشر فی الثاني وان اخطأ فی اعتقاده یدل علی ذلك ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو أن رجلاً أحب رجلاً لله لا تابه الله علی حبه إياه وإن کان المحبوب فی علم الله من اهل النار



ولو أن رجلاً أبغض رجلاً لله أثابه الله على بغضه إياه وإن كان المبغوض في علم الله من أهل الجنة ولا يخفي أن هذا الحب والبغض يرجع إلى محبه المقام والحقيقه دون الشخص الجزئي وكذا المبغضه خصوصاً اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته و اخلاقه ومن ههنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين سيما الواقعيين في عصر خفاء الامام الحق المحبين لائمتنا صلواة الله عليهم وإن لم يعرفوا قدرهم و امامتهم كما يدل عليه ما رواه في الكافي باسناده الصحيح عن زراره عن ابي عبدالله عليه السلام قال قلت اصلحك الله أرايت من صلي وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ينصب ولا يعرف فقال إن الله يدخل أولئك الجنة برحمته وفي (احتجاج) الطبرسي عن الحسن بن علي عليه السلام أنه قال في كلام له فمن أخذ بما عليه أهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه إلى الله سلم ونجا به من النار ودخل الجنة ومن وفقه الله تعالي ومن عليه واحتج عليه بأن نور قلبه بمعرفه و لاه الامر من أئمتهم ومعدن العلم أي هو فهو عند الله سعيد والله ولي ثم قال بعد كلام إنما الناس ثلاثه مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي له و ناصب لنا العداوه يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله تعالي بالبراءة منا فهو كافر مشرك فاسق وإنما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسب الله عدواً بغير وكذلك يشرك بغير علم ورجل أخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه إلى الله تعالي مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله ويدخل الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى». و اين كلام فاضل كاشي هر چند در بادی نظر خيلى نفيس و پرمغز ميبى نمايد ليکن بعد از امعان و تعمق در آن قصورى يافته مى شود و اصلاحى مى خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه نيست زيرا که ايشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از كافى نقل کرده است حال آنکه نواصب نيز بغض اهل بيت را لله ادعا مى کردند بدليل قول امام که يدين الله بالبراءة منا و هرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحيح تواند باشد و نيز در کلام حضرت امام حسن عليه السلام فرق فرموده اند در کسى که محبت

قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی‌شناسد و کسی که عداوت می‌کند و اصلاً بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده‌اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا به هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول‌اند و از ادنی تا اعلیٰ ناجی و معذور قصور از درجه اعلای محبت چیز است و عداوت چیز دیگر اگر از قصور درگذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس ان شاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است به اشباع تمام مذکور خواهد شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا می‌رود بغور باید شنید اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تأویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت و الا هرکه انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده‌های خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه مأجور باشد معاذالله من ذلك دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع بثبوت نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی در کلام ارشاد التیام ایشان است بنابر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تأمل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر می‌گردد جائی که فرموده‌اند و ان کان فی علم الله خلاف اعتقادیه زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا راست می‌آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی‌اند قوله تعالی ﴿ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [الشوری: ۲۳]. و قوله تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر ﷺ بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین

قیام ورزیدند قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائدة: ٥٤]. و قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنًا نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٦١﴾ [الحشر: ١٩]. و قوله تعالی ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٣﴾ [المجادلة: ٢٢].

و قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾ [الحشر: ١٠]. واز مبعوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معانیدین قوله تعالی ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿٦١﴾ [فاطر: ٦١]. و قوله تعالی ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿٢٨﴾ [آل عمران: ٢٨]. و قوله تعالی ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٣﴾ [المجادلة: ٢٢]. پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشد آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از حد و مقدارشان کمتر دانند یا بعضی از مناسب و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبه و تاویل انکار نمایند

با وصف اهل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه گذاشته‌اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده‌اند مثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض این‌ها از شریعت به اوصاف عامه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه بنبوت رسیده قوله تعالی ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۵]. و قوله تعالی ﴿وَكَايُنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيبُونٌ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۶]. و قوله تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾ [الصف: ۴]. و قوله تعالی ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ [التوبة: ۱۰۸]. و قوله تعالی ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. و قوله تعالی ﴿رَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸]. و قوله ﷺ (احبوا العرب لثلاثه إني عربي و القرآن عربي و لسان أهل الجنة عربي) و قوله ﷺ (من أهان قريشا أهانه الله و من عادى قريشا أكبه الله) و قوله تعالی ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُلِيحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ [آل عمران: ۵۷]. و قوله تعالی ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸]. و قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ

وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَآغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٨﴾ التحريم:  
 ۱۸]. و قوله ﷺ «اللَّهُ اللهُ في أصحابي لا تتخذوهم غرضا من بعدي من أحبهم فبحبي  
 أحبهم و من أبغضهم فببغضي أبغضهم» و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع  
 ثابت نشده به دو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن  
 نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع  
 نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیت فاسده و همچنین موانع بغض  
 از صحت ایمان صفای باطن و صلاح نیت چیزست که بعد از ختم نبوت و انقطاع  
 وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد  
 گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع شده و  
 ارشاد فرموده اند که «إنه يحب الله ورسوله» و در حق مالک بن الدخیش که با منافقان  
 نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را  
 نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار  
 کردی و فحش گفتی ارشاد شد که «إنه خبيث اللسان و طيب القلب» و علی هذا  
 القياس در جانب حب نیز روایات و آثار بشمار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا  
 نمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود و شهادت بنجات و درجات او ندهند  
 بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبعوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی  
 متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد به دستور حال  
 انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

کید نودودوم آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت  
 که بناء کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه  
 آن منصب است ترجیح دهند ایضاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزست که  
 در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود  
 بدلیل قول خدای تعالی که ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا  
 أَثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ  
 وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ  
 عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾ [التوبة: ٤٠]. معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود حزن درین قسم

معارک امتحانیه دلیل جبن است جواب این طعن به چند وجه داده‌اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می‌شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می‌شد البته جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هردو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی ﴿وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیِّئًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُونَكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿۳۳﴾ [العنکبوت: ۳۳]. و قوله تعالی ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۰﴾ [النمل: ۱۰]. و قوله تعالی ﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى ﴿۱۶۸﴾ [طه: ۱۶۸]. بلکه نص قرآنی صریح دلالت می‌کند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى ﴿۱۷﴾ [طه: ۱۶۷]. سوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد آن حضرت در وقتی که کافران مکه چادر در گلوی مبارک‌اش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آن وقت هیچ‌کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآن جناب نمی‌شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن‌الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده به آواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه از او بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آن حضرت ﷺ بعد از شب معراج خیر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در (امالی) روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آن حضرت ﷺ بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب «نوادیر الحکمه» از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده‌ی اسلمی و به یقین می‌دانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر ﷺ بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن

ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام به اختیار خود می‌میرد پس چون در معرکه تشریف می‌برد و با دشمن مقابل می‌شد موت خود را اختیار نمی‌فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود و پر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از درآمد جنگ و معرکه پس و پیش می‌کند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروایی نمی‌باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در جان نثاری و جان بازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او می‌کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است روی محمد بن عقیل بن ابی طالب خطبنا علی فقال «یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت أنت یا امیر المؤمنین فقال ذاك ابوبکر الصدیق إنه لما كان یوم بدر وضعنا لرسول الله ﷺ العریش فقلنا من یقوم عنده کي لا یدنوالیه أحد من المشرکین فما قال علیه الا ابوبکر وأنه كان شاهر السیف علی رأسه فکلما دنی إلیه أحد اهوی إلیه أبوبکر» بالسیف هفتم بعد از آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکه این مرد قابل ریاست نبود پر پوچ و بی‌معنی است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب بنشیند و به شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می‌بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را درو دخلی نیست پیدا کند و هرکه از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین می‌داند که در کمال عزم و ثبات قلب در وقت انقلاب عظیم بی‌جان شدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح پادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و معرکه‌ها آراسته و قلعه‌ها شکسته این عبارت نوشته است له العزما الصدیقیة و الفتوحات العمریة و الجیوش العثمانیة و الهجاة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان در آمدن آنقدر منقولست که از

هیچ‌کس منقول نیست و چون این معانی متعلق بهیز سلاح و سوار کاری و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارکه و میادین است با اصل شجاعت که صف قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد من بعده من الائمه گاهی باین چیزها آشنا نشده‌اند حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده‌اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته‌اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقرآن و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق درمیان این هردو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه‌گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند.

**کید نود و سوم:** آنکه طایفه از علماء شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره‌اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده‌اند و رسایل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده‌اند آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبیه مجسمه گذاشته‌اند چنانچه به تفصیل بیاید ان شاءالله تعالی و جم غفیر ازین فرقه مجبره بوده‌اند چنانچه کلینی در «کافی» روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت را مجسمه نوشته است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته‌اند بی‌آنکه اعضا و اجزا و جواریح و تبعض و تجزیه را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذوالابعاد الثلاثه بر ذات باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی عن ابي عبد الله عليه السلام أنه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین.

**کید نود و چهارم:** آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده‌اند که کانت عائشة تلعب بلعبة البنات فی بیت النبی صلى الله عليه وآله و نسبت این امر بخانه آن حضرت عليها السلام و بزوجه او که صورت محرمه می‌ساخت و در آن خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین بود در هر وقت می‌گذاشت بغایت قبیح



است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده‌اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن خانه نمی‌درآید و نیز روایت کرده‌اند که آن حضرت چون در خانه کعبه درآمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را دید امر به اخراج آنها فرمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه می‌شود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دائره مقور می‌کردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می‌نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط می‌کردند که آن بندقه بر مثال سرایشان می‌شد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی‌آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر شود من بعد بر وی خمار و کرته می‌پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنابر تلهی بنات نام می‌کردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که دقایق تصویر را در این امر مراعات می‌کنند و استادکاری‌ها می‌نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلیف این وقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهاء اهل سنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی منقول شده جائی که ایشان را بخطی تصویر کرده‌اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر امور خانه داری و آموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب به اسپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمت‌ها تجویز کرده‌اند و معهذا این طعن وقتی متوجه می‌شد که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورت‌ها و بعد از علم به امتناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل به هجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورت‌ها از کعبه بعد از آن بهشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی‌تواند شد علی‌الخصوص که عایشه صدیقه نیز در آن وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته‌اند و خود آنچه

در حق عایشه و حفصه از مفتريات روايت کنند و نوبت به کفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر اين ناانصاف گشته ليکن همان مثل است که مرا ياد و ترا فراموش و ان شاء الله تعالى در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثير از آن جنس کاسد ايشان در معرض اثبات آورده خواهد شد.

**کيد نود و پنجم:** آنکه بر اهل سنت طعن نمايند که اين‌ها بي‌غيرتی و ناحفاظی و ترک نهي منکر و تقرير بر ارتکاب آن به پيغمبر ﷺ نسبت کرده‌اند جائی که از عایشه رضی الله عنها روايت آورده‌اند آنها قالت رأيت رسول الله ﷺ يسترنی بردائه و أنا انظر الى الحبشة يلعبون بالدرق و الحراب يوم العيد پس درين روايت ديدن لعب و تقرير حبشه بران در عين مسجد و نظر زوجه بغير محارم بر رسول ﷺ ثابت می‌شود و همه اين امور خلاف مشروع و منافی غيرت‌اند حالانکه خود اهل سنت روايت کنند که رسول ﷺ فرمود «اتعجبون من غيرة سعد وأنا أغير منه والله أغير مني» حالا ادنی ناس به اين حال راضی نمی‌شوند که زوجات ايشان نظر به اجانب نمايند يا تماشای لهو و لعب مردان بينند چه جای پيغمبر جواب از اين طعن آنست که اين همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنا بر جهل ملازمان است بتاريخ و حال ابتدای اسلام زيرا که اين قصه قبل از نزول آيت حجاب است و جميع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب دران وقت بيرون می‌برآمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می‌نمودند چنانچه در روايات متفق عليهما بين الشيعه و السنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آن حضرت را که در جنگ أحد رسیده بود می‌شست و دوا می‌کرد و سهل بن سعد و ديگر صحابيان ديدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحريم آن از رسول يا زوجه رسول روايت کنند چرا باعث طعن شود اينک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطريق صحيح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری و ديگر اصحاب رسول عندالفريقين مروی و ثابت است و آن حضرت ﷺ هم ديدند و سکوت فرمودند تقرير منکر وقتی لازم می‌آيد که آن چیز داخل منکرات گردد ديگر آنکه عائشه در آن وقت صبيه غير مکلف بود و صبيه غير مکلف اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بيند خاصه چون مستور هم باشد و مردان به‌سوی او نه بينند چه منکر پيش می‌آيد ديگر آنکه لهو و لعب حبشه به سپر و نیزه‌ها بود که برای ممارست حرب کفار و بطريق اعداد آلات الجهاد مشق اين هنر می‌کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت در رنگ دوانيدن اسبان و تيراندازی و

بلاشبیه آن حضرت ﷺ درین قسم لعب حاضر شده‌اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر می‌شوند و آنچه منقولست که عمر بن الخطاب حبشیان را از این لعب زجر کرد پس بنا بر آن بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر ﷺ اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دهمم یا عمر و ائمان یا بنی ارفدة بگوشش رسید دست از انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است.

مصرع:

هر عیب که سلطان بیسندد هنر است

و عجب است ازین گروه ناانصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بی‌غیرتی و تقریر منکر می‌نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهای رسول ﷺ اند و در حکم رسول‌اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعه چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می‌لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می‌خیزد از ان جمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمود این خدمه جوارینا لنا و فروجهن لکم حلال و بر همین روایت فاسده بنا کرده علماء ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد می‌شود و خمس جدا نمی‌شود و بمصارف آن نمی‌رسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک می‌کند بحل جواری برای شیعه فتوی داده‌اند حالا دیده عبرت و باید کرد درین لفظ شنیع تأمل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب «کنز العرفان فی احکام القرآن» که از جله مفسران این فرقه است در تفسیر آیه **﴿قَالَ هُوَ لَاءِ بَنَاتِي اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾** [الحجر: ۷۱]. نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطريق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه السلام نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جایی شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزاده‌ها را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر نسا برجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار از آن جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شروع نیز بایستی

که پیغمبر از آن نهی می‌فرمود و تجویز نمی‌کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در «مجمع البیان» طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه ﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحَكْتُ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ [هود: ۷۱]. موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة و التسلیم وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه می‌تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متقاربه که تستر زنان از رجال و نظر نکردن آنها بسوی مردان اصلا در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجوداند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجلیلیات و هو ماده الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف‌اند ملوک و امراء ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می‌نمایند زنان خود را در علالی و غرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توپ‌اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنها این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورتشان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان به زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعی و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عاده موید همین قول اخیراند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص

آنها و بیننده هم صبیبه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام آن را عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد.

کید نود و ششم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی به روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده‌اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می‌آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده‌اند که من کره لقاء الله کره الله لقاؤه سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او نه برآمد که روح ایشان را قبض می‌کرد ناچار بی‌نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برده همه این امور خلاف امور شریعت‌اند جواب ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که باعوام خلق مسلوک دارد که بی‌تخیر و بی‌پرسش قبض روح می‌کند و نمی‌گوید که من ملک الموت‌ام اگر مرا اذن این کار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می‌آرد که خود را ملک الموت وا می‌نماید و مختار می‌کند در رفتن و ماندن و ندای ﴿ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾ [الفجر: ۲۸]. میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح می‌دهند اذن قبض روح از ایشان می‌خواهد و بعد از حصول اذن کار خود می‌کند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دید گمان برد که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد و چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متحاصمین از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده و قصه‌اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سایل شناختند با وجودی که آن جناب را با جبرائیل اختلاط زاید از وصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شد او را دفع کردند و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دستپائی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض

کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخیر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می‌آید وقت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جاها سپر می‌اندازد و بتعظیم پیش آید و پروانگی می‌طلبید چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هردو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل

ویحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا العجز عند الاحبه

و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضاء الهی و کراهیت لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم بر اینکه حق تعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت می‌کردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف و حکایات درمیان نمی‌آمد و ضرب و زد وقوع نمی‌یافت پس اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود می‌فرماید و با هر یکی ازیشان برنگ دیگر سلوک می‌کنند بسیار دقیق و باریک‌اند که ذهن هرکس بآنها نمی‌رسد و اگر به یک دو نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهاست یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال عقل می‌فهمند که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از قضاء دوره و سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس‌اند و علی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل نجوم و احکام دریافت می‌کند و احاطه کارخانه‌های خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تأویل الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد.

کید نود و هفتم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده‌اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما السلام و آن حدیث این است که رسول ﷺ فرمود (نحن احق بالشک من ابراهیم اذا قال ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَٰئِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمَنَّ أَنَّهُ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۳۱﴾﴾ البقرة: ۲۶۰. جواب این طعن اولاً آنکه شیعه نیز در قصه حلیمه سعیدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده‌اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می‌کند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده‌اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول ﷺ ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده که «وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین می‌کند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی می‌بود ما را البته شکی می‌بود زیرا که ما احقیم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مجرد برای ترقی بود از علم یقین بعین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می‌آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلاثه می‌باید تا از هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین یقین با وجود حصول علم یقین است و عدم حصول عین یقین نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچ کس از شیعه و سنی بوجوب آن قایل نیست و این مطلب صحیح را اصلاً از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده‌اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت می‌کنند فراموش نموده‌اند چنانچه نبذی از آن در باب نبوات ان شاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد.

کید نود و هشتم: آنکه گویند اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد جواب ازین طعن آنکه کذب

درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می‌نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لایدخلن الجنة و اینی حاملک علی ولد ناقه و این فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مرویست و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفتند و مراد اخوه اسلامی داشتند و اینی سقیم گفتند و مراد بیمرگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنَّ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾ [الأنبياء: ۶۳]. برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده‌اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکله و مشابهه است این قدر هم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال می‌گردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات صحیحه المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شناع و قبایح در حق انبیا و رسل می‌نمایند فراموش کردن خیلی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که این‌ها بعضی انبیا را منکر وحی الهی گویند و بعضی بحسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیه واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلاثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد .

**کید نود و نهم:** آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده‌اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر رضی الله عنه و این کلام دلالت می‌کند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده‌اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود ﴿فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى﴾ [طه: ۱۲۰]. و در حق حضرت موسی ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ [القصص: ۱۵]. و در حق حضرت ایوب ﴿وَإِذْ كُنَّا عَبْدًا لَّأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي



مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ﴿٤١﴾ [ص: ۴۱]. و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾ [الحج: ۵۲]. الی غیر ذلك من الآيات و الاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبحر و تفاخر کنند و اهل سنت از این طعن به چند وجه جواب دادند: اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و بتسلط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تأویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی به انبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضایل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت می کند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص به انبیا کرده باشند قوله تعالی ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْعَاوِينَ ﴿٤٢﴾ [الحجر: ۴۲]. و قوله تعالی ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿٥١﴾ [الحجر: ۴۰]. اگر عمر نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم نمی آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقتش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغواء او ندارد مثالش قوله تعالی ﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨﴾ [الجمعة: ۸]. و قوله تعالی ﴿فَانظُرْ أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعْنَا أَهْلَهَا فَبَؤُوا أَنْ يَضَيُّوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُصَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ﴿٧٧﴾ [الکهف: ۷۷]. دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر

نمی‌شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع‌الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر می‌ترسند که از پادشاه وقت نمی‌ترسند بجهت آنکه این‌ها منصوب‌اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی و اهمی نیست پس مکاید و مکامن آنها را قسمی که ایشان می‌شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و به امور کثیره اهتمام می‌نماید حاصل نمی‌شود و چون عمر را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان‌اند از او بغایت می‌ترسند بلکه احتساب او را دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی‌شود چنانچه اذان و نماز که به اجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان می‌گریزد و در نماز حاضر می‌شود و وسوسه می‌کند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان می‌کنند و مداخل او را بند می‌فرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر می‌کرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می‌آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می‌نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی متنزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اوقات بر عقل غالب می‌آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجراء اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی‌ایستد تا وقتی که خود از چیزی خائف و ترسان نشود و شیطان نیز بی‌موافقت و مساعدت و همکاری پیش نمی‌برد اگر او هم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حیز بی‌دف و مانند لاجرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صنعت جزئیه ایشانست که مقتبس و مأخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام. چهارم آنکه حضرات انبیا مردم را بطاعات دعوت می‌فرمایند و از معاصی زجر می‌نمایند بترغیب و ترهیب امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب‌اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل‌اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را که رأی العین می‌بیند و می‌داند و بر مواعید

انبیا و ثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی باعث بر طاعت و مانع از معاصی بوده‌اند و بضرب دره و سوط می‌ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر می‌دارند و خوف و طمع در آن می‌نمایند لا جرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می‌ترسیدند و از نام او بر خود می‌لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مارکی آکی بهوت بهاکی یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف می‌نماید از عزایم و حضرات آنقدر نمی‌ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحہ که در کتب شیعه و سنی هردو موجود است از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت هریک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذلک الذی أجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می‌ترساند و می‌گریزند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البتہ تفضیل عمار لازم آمد.

کید صدم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آن حضرت ﷺ پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر ﷺ لازم می‌آید و این نہایت غلو است و در این طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آن حضرت ﷺ در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش می‌شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور می‌کرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان می‌روند و ازدحام گذرندگان و جانوران را دفع می‌نمایند و این را کمال ادب می‌دانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیہ راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می‌شناختند و لهذا بطریق مثل دریشان مشهور بود که ثلاث یتقدم فیها الاصغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم

سابق می‌بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می‌شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می‌شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده‌اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می‌شد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آنست که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آن حضرت ﷺ را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می‌نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر می‌ساختند و نشان می‌دادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آن حضرت ﷺ مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می‌پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده‌ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تأکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاً خبر نمی‌شد و خود را در بهشت نمی‌دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیه الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیان بسیار را در احادیث متعدده نام برده‌اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و به فلان عمل باین مرتبه رسیده‌اند از آنجمله است رمیصاء زن ابوظلحه انصاری و از آنجمله است حارثه بن النعمان انصاری که قرائت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامه ان النبی ﷺ قال «دخلت الجنة فسمعت حرکه امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء» و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده‌اند چه بلا تعصب و عناد ازان می‌تراود انصاف نمی‌کنند که اگر انتساب به ابوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می‌شد به محمد بن ابوبکر چرا نمی‌گردیدند و او را چرا ستایش نمی‌کردند که پسر شخص اقرب است باو از غلام بالبداهه نمی‌فهمند که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه به برکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تحیه الوضوء وارد کرده‌اند نه در فضایل ابوبکر.

کید صد و یکم: آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت ﷺ فرمود «إن الله تعالی نظر عشیه یوم عرفه الی عبادہ فباها بالناس عامه وبعمر خاصه» و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می‌شود و تحقیر جناب پیغمبر ﷺ که او را در عامه ناس داخل کرده‌اند و عمر را خاص قرار داده‌اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر ﷺ در عامه بود زیرا که مراد از ناس حاجیان حاضرین‌اند و قاعده اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج می‌باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلاً از روی عربیت راست نمی‌آید کسی این را می‌فهمد که مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکه معنی‌اش آنست که حق تعالی در آن روز به فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم فضیلت عمر را بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجه الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاالأعلی که فضیلت آنجناب در ملاأعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند.

کید صد و دوم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دنائت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر ﷺ کرده‌اند جائی که آورده‌اند از حدیفه انه ﷺ اتی سباطه قوم فبال قائماً جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عایشه که «من حدثکم ان النبی ﷺ کان یبول قائماً فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا» پس معلوم شد که عادت شریف این نبود و الا ازواج مطهرات و اهل بیت مطلع می‌شدند و چون روایت حدیفه نیز صحیح است رجوع کردیم به روایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد «اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی هریره انه قال انما بال قائماً لجرح کان فی نابضه» پس از اینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل می‌داند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزی که در صحت عار و خلاف مروت می‌دانند در حالت مرض تجویز می‌کنند مثل قضاء حاجت براز بر چوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهدا در

نص قرآن وارد است ﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفتح: ۱۷]. و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را با وضوح بیان و تقریر شافی آورده طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خدمه جوارینا لنا و فروجهن لکم و حیا نمیکنند و هیچ محمل صحیح که حارم مروت و منافی غیرت نباشند در میان نمی‌آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیه تجویز می‌نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود.

**کید صد و سوم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته‌اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنیفه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن با استعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است «دباغ الجلد طهوره» و نیز فرمود «ایما اهاب دبغ فقد طهر» و عقل بر همین دلالت می‌کند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی عل‌الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی‌شود بلکه از جناب پیغمبر ﷺ و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و اشتر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم بنجاست پوست این‌ها کرده‌اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی که از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبت بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد به همان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته‌اند قوله تعالی ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مِيتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خَنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِعَبِيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار را که سگ می‌کند حلال ساخته‌اند و شیعه و سنی باتفاق می‌خورند و ظاهر است که در

حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار می‌رسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر می‌داشت شکار او را چرا حلال می‌کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت بر این مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر گه (گوه) خشک انسان که بالا جماع نجس العین است و به هیچ تدبیر پاک نمی‌شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در (ارشاد) و ابوالقاسم در (شرایع) و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده‌اند و اجماع این‌هاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ الکلب و گوه آدم مقایسه باید کرد.

**کید صد و چهارم:** آنکه گویند اهل سنت لعاب شطرنج را جائز داشته‌اند و حالانکه لعاب و لہو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنیفه و مالکیه و حنابلہ قایل بحرمت لعاب شطرنج‌اند و آثار داله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را وقت مختار خود تأخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نه نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصورت حیوانات نباشد پس اگر یکی هم از این شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و به اصرار کبیره شود کذا فی (الاحیاء) و قول دیگر موافق جمهور است «وقد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیہ ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعاب» بشطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قاپوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخیلی تمام دارد در حکم لعاب مباح مثل تأدیب فرس و تیراندازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی و از آن قبیل هیچ لعاب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات است و راس طاعات است به ذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده‌اند چنانچه ابو جعفر طوسی و غیر او در (تهذیب) و دیگر کتب ذکر کرده‌اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاء الله تعالی.

**کید صد و پنجم:** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده‌اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بی‌شمار واردند و این طعن محض

اقتراست زیرا که غنا مقرون به الات لهو و مزامیر به اجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبراء صوفیه غناء محروم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که انه بطاله و شیخ مرزوق فاسی گوید که السماع حرام کالمیته و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده‌اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق به طاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب (الدروس) ذکر کرده است که يجوز الغناء بشروطه فی العرس و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است «وهوان یکون المسموع امرأه ولا یکون رجلا ولا یکون الشعر فی الهجاء ولا یکون کذبا کذا فی (شرح القواعد)» درینجا تأمل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد.

**کید صد و ششم:** آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می‌دادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانه‌های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را دران روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیلہ بر باد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام بن سالم و احوال طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زرارہ بن اعین و حکم بن عتبه و عروه خیمی‌اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جمعات کثیره راه این حیلہ می‌پیموده‌اند و غارت دین و ایمان خلائق می‌نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در وفات کردند و باب تزویر و مکر بعد از غیاب ایشان مفتوح‌تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المؤمنین و مدح شیعہ و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءت و بیزارای اطهار



می‌فرمودند و عقاید ایشان را رد می‌کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می‌نمودند و این‌ها نزد مردم ظاهر می‌کردند که این همه بنا بر تقیه و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجانب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصا کسانی که در بلاد دور از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات می‌گرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان می‌دادند و دین خود را بثمان قلیل دنیا می‌فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحہ خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می‌کنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته‌اند و حضرت زید شهید مجاهره انکار عقاید این گروه فرمودند و این‌ها را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که «الا تستحیی فیما تقول عن ابي وهوبري عنه البته قال الاحول له یوما انک لست بامام وانما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابي یعلمک مسائل الدین ولا یعلمنی وانه کان یحبنی حبا شدیداً وکان یرد اللقم فیجعلها فی فی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لایکون ابداً رواه الكلینی وغیره من الامامیه» و از دعا مذهب امامیه که خود را به حضرت موسی کاظم منسوب می‌کرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و مع هذا شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی ازین‌ها نسخه‌های جعلی و کتابه‌ها مزور پرداخته‌اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده‌اند و نقل کرده‌اند که ایشان این کتب را اخفا می‌کردند و ما را وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده‌اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته‌اند و روایات آن جعلیات بی‌محبا آغاز نهادند کما رواه الكلینی عن ابی خالد شنبوله و طایفه ازیشان کتابی را به بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده‌اند مثل کتاب (قرب الاستاد) امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده‌اند که دعوای محبت اهل بیت نموده خود را در

شیعه داخل کرده‌اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امامیم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بطور نصرانیان بعمل می‌آوردند و شیعه این همه را از آنها باور داشته روایت دین و ایمان خود از آن جماعه بی‌محابا می‌گرفتند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسی در (تهذیب) از وی روایت می‌کند و علی هذا القیاس.

**کید صد و هفتم:** آنکه از اعاضم کیود ایشان و خاتمه الباب تقیه است یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب لباب و غرض آن مذهب بر سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی‌بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی‌یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدانست که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسولیم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه وسایط و روایت واقع‌اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب می‌ساختند و از ان جناب نقل مذهب می‌کردند حالا مناسب نمود که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت مذهب ایشان که مأخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد هذا برای بیان این مطلب مهم بایی علیحده آورده شد.

## باب سوم : در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتداء حدوث مذهب شیعه و انشعاب فرقه‌های ایشان در آن مبین شده بالاجمال گذشته است اما درین باب به تفصیل از احوال و خوبیها و بزرگیهای آنها یاد کرده می‌شود و قصدا نظر و بحث متوجه باین مطلب می‌شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بی‌شمار.

باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده‌اند:

**طبقه اولی:** کسانی که این مذهب را بلا واسطه از رئیس المصلین ابلیس لعین استفاده نمودند و این طبقه منافقین‌اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمحل داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده کرد و مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیاً به تکفیر صحابه و خلفا و حکم به ارتداد ایشان و ثالثاً به الوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و برحسب استعداد هریک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال درآورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رافضه است که این آئین خباثت آگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را به بدی یاد کنند بنابر آنکه به الوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او را مقتداء غلاه دانند و بس لکن در حقیقت هر همه شاگردان او مستفیضان شمه از فیض اویند و ازین است که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیت مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محمل او و اضرار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شداندکی است از بسیاری و نمونه ایست از خرواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته

تا سوره انفال به غور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقت دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او برآید.

**طبقه دوم:** جماعتی از ضعیف‌الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبدالله بن سبا که بدگویان صحابه کبار و چون مصدر خباثت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام بی‌توسل به عالی جنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می‌خزیدند و خود را از شیعه آن جناب می‌شمردند و مخلصین و صادقین می‌گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی‌دادند و با این همه خباثت باطنی آنها عندالوقت از پرده کمون بر منصف ظهور جلوه می‌نمود و نافرمانی جناب امیر می‌ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آن جناب را بسمع اصفا گوش نمی‌کردند و دعوت او را اجابت نمی‌نمودند و خلاف او امر و نواهی امام بحق بعمل می‌آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می‌شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می‌ساختند و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می‌کشادند و این جماعه‌اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که بنای دین و ایمان خود در آن طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده‌اند و اکثر روایات اینفرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب درآمد این فساق و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان به وضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر این‌ها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور خلاف یأس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب به انقضاء رسید و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومه الجندل که محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شده به اوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قری حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در آنوقت از شیعه اولی همراه آنجناب

در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و تحکمت و بی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات دادند و بجهت مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمت ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در آنوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان کذائی و جدایی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله تصدیق نماید که «اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل» و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حدوا بحذو که نه از لشکر جدا می شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تألیف در زبیده و امامیه گذشته اند از هردو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که «اطواق الحمامه فی مباحث الامامه» است روایت نموده عن سوید بن غفله أنه قال مررت بقوم ینتقصون ابابکر و عمر «فاخبرت علیا وقلت لولا انهم یرون انک تضرر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلك منهم عبدالله بن سبا وکان اول من اظهر ذلك فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ بیدي وادخلني المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال (ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه و آله ووزیریه وصاحبیه وسیدی قریش وابوی المسلمین وانا بری ممایذکرون وعلیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله علیه و آله بالحب والوفاء والجد فی أمر الله یأمران وینهیان ویقضیان ویعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه و آله کرایهما رأیا ولا یحب کحبهما حبا کما یری من عزمهما فی أمر الله فقبض وهو عنهما راض والمسلمون راضون فما

تجاوزا في أمرهما وسيرتهما رأي رسول الله ﷺ وأمره في حياته وبعد موته فقبضا علي ذلك رحمهما الله فو الذي فلق الحبه وبري النسمه لا يحبهما الا مومن فاضل ولا يبغضهما الا شقي مارق وحبهما قربه وبغضهما مروق) الي آخر الحديث». و في روايه «لعن الله من اضرر لهما الا الحسن الجميل) وستري ذلك ان شاء الله تعالي ثم ارسل الي ابن سبا فسيره الي المداين وقال (لا تساكني في بلده ابدأ)» و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امير رسيد بسوی عبدالله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امير نامه نوشت و دفتر شکایت این گروه شقاوت پزوه دران درج فرمود و حالا آن نامه کرامت شمامه را بعین‌ها از «کتاب نهج البلاغه» که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلام این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابين من الامس گردد عبارت نامه اینست «اما بعد فان مصر قد فتحت و محمد بن ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سيفا قاطعا و رکنا دافعا و کنت قد حثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغياثه قبل الوقعه و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الاتي کارها و منهم المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسأل الله تعالي ان يجعل لي منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعي عند لقاء العدو في الشهاده و توطئه نفسي علی المنيه لا حبيت ان لا القي مع هؤلاء يوما واحد و لا التقي بهم ابدأ» و نیز وقتی که خبر رسيد که سفیان بن عوف که از قبيله بنی غامد و از امراء معاويه بود سواران او به شهر انبار رسیده‌اند و رعیت آنجا را بقتل رسانیدند حضرت امير خطبه فرمود و در ان خطبه این عبارت ارشاد اشارت مندرج است «والله يميت القلب و يجلب الهم ما تري من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حين صرتم غرضا يرمي يغار علیکم و لا تغزرون و تغزرون و لا تغزرون و يعصي الله و ترضون فاذا امرتکم بالسير اليهم في ايام الحر قلتهم هذه جماره القیظ أمهلنا حتی ينسلخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسير اليهم شتاء قلتهم هذه صباره القر أمهلنا حتی ينسلخ عنا البرد و كل هذا فرارا من الحر و القر فاذا كنتم من الحر و القر تفرون فانتم و الله من السيف افرا يا اشباه الرجال و لا رجال لکم حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال

لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفه» و نیز در همین خطبه می فرماید «قاتلكم الله لقد ملاتم قلبي قيحا وشحتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام انفاسا فافسدتم على رأيي بالخذلان والعصيان حتى قالت قريش ان ابي طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب لله ابوهوم وهل احد اشد لها مراسا واقدام فيها مقاما مني حتى لقد خضت فيها وما بلغت العشرين وها انا ذرفت على الستين ولكن لا رأي لمن لا يطاع» و در خطبه دیگر می فرماید «ايها الناس المجتمعه ابدانهم، المختلفه اهواءهم، كلامكم يوهي الصم الصلاب وفعلكم يطمع فيكم الاعداء، تقولون في المجالس كيت وكيت فاذا حصر القتال فانتم حيدي حيا، ما عزت دعوه من دعاكم، ولا استراح قلب من قاساكم، اعاليل بأضاليل وداع ذي الدين المطول» و در خطبه دیگر فرماید «المغرور والله من غررتموه ومن فاز بكم فاز بالسهم الباخس ومن رمي بكم فقد رمي ما فوق ناضل اصبحت والله لا اصدق قولكم ولا اطمع في نصركم ولا اواعد العد وبكم» و نیز در خطبه دیگر وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام می کرد فرمود «اف لكم لقد سئمت عتابكم»، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [التوبة: ۳۸]. «عوضا، وبالذل من العز خلقا؟ اذا دعوتكم الى جهاد اعدائكم دارت اعينكم كانكم من الموت في غمره ومن الزهوق في سكره يرتج عليكم حوارى فتعمهون وكان قلوبكم مألوسه فانتم لا تعقلون ما انتم في منعه ليستخشن الليالي وما انتم بركن يمال بكم ولا ذووفر وعز يفتقر اليكم ما انتم الا كابل ضل رعاتها فكلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر وبئس لعمر الله مسعر نار الحرب انتم تكادون ولا تكيدون وتنقص اطرافكم ولا تمتعضون ولا ينام عنكم وانتم في غفله ساهون» و نیز در خطبه دیگر می فرماید «منيت بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا دعوت لا ابا لكم ماتتظرون بنصركم ربكم؟ اما دين يجمعكم ولاحميه تحميكم اقوم فيكم مستصرخا وانا ديكم متغوئا فلا تسمعون لي قولا ولا تطيعون لي امرا حتى

یکشف الامور عن عواقب المساءه فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ منكم مرام دعوتکم الی نصر  
 اخوانکم فجر جرتکم جرجرت الجمال الاشر و تثاقلتم تثاقل النضوالادبر ثم خرج الی منکم  
 جند متذایب ضعیف» ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ  
 يَنْظُرُونَ﴾ [الأنفال: ۶]. و نیز در دم و طعن یاران کذائی فرماید «کم اداری کما یداری  
 البکاء العنیده والثیاب المتداعیه کما خیطت من جانب تهتکت من جانب آخر وکلما  
 اظل علیکم منسر من مناسر الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحر الضبه فی  
 حجرها والضبع فی وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید (من رمی بکم فقد رمی بافوق  
 ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرايات)» و این خطب را بتمامها رضی در  
 (نهج البلاغه) ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده‌اند و علی  
 بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطایفه گفته است که آن  
 «امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفه الی قتال البغاه فما اجابه الا رجلا ن فتنفس  
 الصعداء وقال ابن یقعان باز ابن طاوس میگوید که هؤلاء خذلوهم مع اعتقادهم و اظهارهم  
 لفرض طاعه و انه صاحب الحق وان الذین ینازعونہ علی الباطل وکان عليه السلام یداریهم ولكن  
 لا تجدیہ المداراه نفعاً وقد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه فی مسجد الکوفه ویستخفون به  
 فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلاً».

### بیت:

هنیئاً مرئیاً غیر داء مخامر لعزہ من اعراضنا ما استحلحت  
 فیئس منهم کلهم و دعا علیهم. و از مجموع این خطبه‌ها و روایت ابن طاوس ثابت  
 شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قاتلکم  
 الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را  
 تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعضیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نمود و از  
 دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و این‌ها غیر از خذلان آنجناب و تجریع همو  
 دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و  
 استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته‌اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آن وقت درین



عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که نیر روی نرگس و گل سرسبز این فرقه‌اند چنین باشد وای بر حال دیگران. طبقه سوم: از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهراء امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاک‌اندازند چنانچه در اثنای راه به سبب تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند و به قول و فعل با او بی ادبیا بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و لعینی دیگر کلند بر پای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدنیای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خوداندوختند حال آنکه خود از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش می‌گفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده آنهاست احوال این جماعه را سبد مرتضی در کتاب (تنزیه الانبیا و الائمة) بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در (کتاب الفصول) امامیه مسطور است که رؤساء این‌ها پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر میغلانیدند و می‌نوشتند که هان زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمره ناپاک بستانیم بلکه بعضی از این‌ها اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات و ارادات ایشان بثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابراین تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خالص عبارت فصول که از کتب معتبره امامیه است.

طبقه چهارم: از اسلاف شیعه اکثر کوفیان‌اند که با حضرت سبط شهید قره عین رسول فلذه کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نزد دغا باختند و اول آنجناب را بجد تمام باعث شدند که از حرام آمن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی ازیشان با دشمنان آنجناب خوف و طمعا رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیر خواره اهل بیت

بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و این همه به علت بی‌وفائی و دغا بازی این گروه واقع شد.

**طبقه پنجم:** از اسلاف شیعه کسانی بوده‌اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلعه از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنیفه می‌خواندند و او را امام خود می‌دانستند حال آنکه او از نسل رسول ﷺ نبود و امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق به تفصیل مذکور شد که آخرها از دایره دین خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند.

**طبقه ششم:** از اسلاف شیعه کسانی گذشته‌اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند چون نوبت بمقابله رسید انکار امامت او نمودند و به بهانه آنکه او از خلفاء ثلاثه تبری نمی‌کند او را گذاشته بکوفه خریدند و آن امام زاده مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خو بود و اگر او از خلفاء ثلاثه تبراً نمی‌کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بدگفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار به امامت امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می‌شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعداء جمیع اهل بیت‌اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود و با وصف قدرت فرض قطعی است.

**طبقه هفتم:** از اسلاف شیعه کسانی بوده‌اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را ادعا می‌نمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب می‌فرمودند و اگر این جماعه را نام بنام بتحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم «ما لایدرك كله لا يترك كله» بتحریر بیاریم لکن نبذی از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمت شما تقدیم نموده که باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعه ایست که حق تعالی را جسم ذی الابعاد ثلاثه اعتقاد می‌کردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در (کافی) کلینی مذکور است هیچ‌کس را جای انکار نیست و طایفه ازیشان صورت هم برای حق تعالی ثابت می‌کردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد

می‌کردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حق تعالی را در ازل جاهل می‌دانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند بعضی از پیشوایان ایشان دیک الجن شاعر و غیره بی‌دین محض بوده‌اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته‌اند و بعضی نصرانی بوده‌اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی در (تهذیب) ازو روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته‌اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که «یروي عنا الا کاذب ویفتري علينا اهل البيت» مثل بنان که کنیت او ابو احمد است و جماعه گذاشته‌اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواه اخبار و نقله آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت‌اند «روي الكليني عن ابراهيم بن محمد بن الخزار و محمد بن الحسين قالا دخلنا علي ابي الحسن الرضي عليه السلام فقلنا ان هشام بن سالم والميثمی وصاحب الطاق يقولون ان الله تعالی اجوف من الرأس الى السره والباقي صمد فخر الله ساجدا ثم قال سبحانك ما عرفوك ولا وحدوك فمن اجل ذلك وصفوك» و در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین نیز حضرت صادق دعاء بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید «ان شاء الله تعالی وایضا روي الكليني عن علي بن حمزه قال لابي عبدالله عليه السلام سمعت هشام بن الحكم يروي عنكم ان الله جسم صمدي نوري معرفته ضروري يمن بها علي من يشاء من عباده فقال سبحان من لا يعلم احد كيف هو الا» ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشورى: ۱۱]. لا یجد و لا یحس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صوره و لا تخطیط و لا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه‌اند که منکر موت حضرت جعفر صادق‌اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواه ایشان واقفیه‌اند و جایجا در اسماء الرجال ایشان دیده می‌شود که کان فلان من الواقفیه و این هردو فرقه عدد ائمه و تعیین اشخاص آنها را منکرند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و این‌ها بی‌محابا ازین هردو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حال آنکه هردو

فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده‌اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته‌اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه» داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم من رواه الاخبار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته‌اند مثل ابی عمیر و ابن المعره و النطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مکان و بعضی از ایشان به دروغ خود اقرار کرده‌اند مثل ابوبصیر و بعضی از ایشان بدائیه غالیه‌اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد اباطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواه ایشان بعضی را تکذیب نموده‌اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذیب داشته‌اند و نیز از رواه اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می‌نویسند و از ائمه روایت می‌کنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه صاحب رقعہ مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متأخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب‌اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها در باب آینده از کتب معتبره این‌ها منقول خواهد شد و مع هذا علماء ایشان که بر کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند ازو شکایت نیست که در باب آینده تردد او زایل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که آن را بکمال غور باید شنید.

باید دانست که جمیع فرقه‌های شیعه دعاوی اخذ علوم خود از اهل بیت می‌نمایند و هریک ازین‌ها به امامی یا امام زاده خود را نسبت می‌کند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت می‌نمایند و بعضی فرقه‌ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می‌کنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه‌ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیهای مختلف و روایت‌های متناقض نمی‌تواند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می‌کند قوله تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ

الصَّلَاةَ وَآتَيْنَ الزَّكَاةَ وَأُطِعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ  
 الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه  
 از روایات تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین  
 و آئین جد خود بوده‌اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان  
 امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبراند و  
 این فرقه هاء مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته‌اند که اصلی ندارند قوله تعالی  
 ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾  
 [النساء: ۸۲]. و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از  
 قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل  
 می‌کند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و  
 افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و  
 اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی‌تواند شد مانند اختلاف  
 مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو  
 بگلاب.

حالا مأخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هرچند در باب اول این مبحث به  
 طریق اجمال گذاشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاه که سر گروه همه فرقه‌ها‌اند  
 همه در اصل شاگردان عبدالله بن سباند و او خود را تلمیذ خاص و محروم با  
 اختصاص حضرت امیر میدانست و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و  
 محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از  
 حضرت امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و  
 باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناؤسیه از شش کس ازین پنج و  
 حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس این شش و اسماعیل بن جعفر و قرامطه از  
 هشت کس این هفت و محمد بن اسماعیل و شمطیه از دوازده کس این هشت و  
 محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفر و اسحق بن جعفر و مهدویه  
 از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشاهان مصر و  
 مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته‌اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط  
 در آنها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن علی بن زید المذحجی شاعر

مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فایز بن ظافر و وزیر او که صالح بن زریک بود می‌گوید.

بیت:

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا فوز النجاه واجر البر في القسم

و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می‌گفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بر آن شاهدند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیرالمؤمنین و آخر ایشان مستنصر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیرالمؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی می‌بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احوال انکار می‌نمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید دروغ این فرقه‌ها آنست که هرچند جمیع این‌ها برای خود کتابها ساخته‌اند و دفترها پرداخته و در همه این‌ها علماء و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته‌اند اما درین ملک کتاب‌های امامیه دیده میشوند و کتابهای دیگران کمیاب و نادر الوجود است و حال علماء آنها از حال علماء امامیه توان دریافت و حال علماء امامیه و رواه اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره‌اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان حکایت می‌فرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانه و مجسمه و مشبیه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و ضاعین و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف‌اند واحد الطرفین مرجح نه شده و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال آن را کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواه ایشان مسئله در رقعہ می‌نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی می‌گذاشت و صباح آن رقعہ را نزد شیعه می‌آورد که در اثناء سطور آن رقعہ جواب آن مسئله مرقوم می‌بود و می‌گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند.

آمدیم بر ذکر علما و کتاب‌های هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی‌سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست. اما غلاہ پس عالم اول ایشان عبدالله بن سبا است بعد از ان ابو کامل بنان و مغیره عجلی

و این هردو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده و گفته انهما یفتریان علینا اهل البیت و یرویان عنا الاکاذیب و نصیر و اسحق و علباء و زرام و مفضل صیرفی و سریع و یزیغ و محمد بن یعفر و غیرهم و مقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علماء ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی می گفت بعد از ان ابوکریب ضریر و اسحق بن عمر و عبدالله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیرالمؤمنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هردو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است که بعد سنه دویست و هشتاد ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ این هاست و این هردو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه دیگرند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و بترتومی و خلف بن عبدالصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی صاحب مناقب امیرالمؤمنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیره کافر نعمه فاسق و در فروع تابع ابوحنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثلاً انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبدالله بن میمونه قدام و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابها نبودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبدالله الملقب بمهدی اکثر اهل عراق و حجاز از اجلاف و شورپشتان سپاهی پیشه نمیگرویدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر آمده تا خطبه بخواند در آنجا رقعہ یافت که در وی این ابیات مرقوم بود.

شعر:

اناسمعنا نسباً منکرا	یتلی علی المنبر فی الجامع
ان کنت فیما تدعی صادقاً	فاذکر ابا بعد الاب الرابع
وان ترد تحقیق ما قلتہ	فانسب لنا نفسک کالطائع

اولادع الانساب مسـتوره وادخل بنا في النسب الواسع  
 فان انساب بنی هشـم یقصر— عنها طمع الطامع  
 و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت  
 او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعه النهار است و  
 در پدر چهارم او که بحث کرده و گفته فاذا ذکر ابا بعد الاب الرابع از آنست که پدر چهارم  
 او پدر مهدیست عبیدالله بن عبدالله و به همین نسبت این‌ها را عبیدین گویند و چون  
 مهدی را دعوای مهدویه در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر  
 شریف آن حضرت ﷺ صورت نمی‌بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین نسق  
 نسب خود را بیان می‌کرد که هو محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن القاسم بن احمد بن  
 محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر  
 مستحکم شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناسب در مذهب ایشان در آمدند  
 علما و فضلا و ادبا نیز در این‌ها پیدا شدند از سرآمد علماء ایشان ابو الحسن علی بن  
 النعمان و ابو عبدالله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گشته‌اند و ابوالقاسم  
 عبدالعزیز در زمان حاکم و عامر بن عبدالله رواجی و علی بن حمد بن علی صلیحی در  
 زمان مستنصره و از جمله کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه  
 عماره یمنی است که در دولت عبیدین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و  
 بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل  
 مشهور صادق آمد که

شعر:

ان الفقیه اذا غوي واطاعه      ان الفقیه اذا غوي واطاعه  
 مثل السفینه اذ هوت في لجه      غرقت ویغرق ما هنالك اجمعا  
 و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده‌اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و  
 فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر این‌ها ادعاء علم غیب می‌کردند  
 خصوصا حاکم که می‌گفت در طور با من مناجاه و مکالمه می‌شود چنانچه با حضرت  
 موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در  
 فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار



ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته‌اند که روزی عزیز بر سر منبر آمد درینجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود

شعر:

بالظلم والجور قدرضینا      ولیس بالكفر والحماقه  
ان كنت اعطيت علم غیب      فقل لنا کاتب البطاقه

و حاکم از جمله این‌ها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین ﷺ بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول می‌شدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضي الفاضل ابو عبدالله منصور السمنانی فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از آن ابوالحسن سلیمان بن محمد که ملقب به راشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشاء از آنجمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی پادشاه شام و حلب وقتی که صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نورالدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان می‌گفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می‌نویسد.

نظم:

یا للرجال الامر هال منقطعہ      ما ترقط علی سمعی توقعه  
یا ذا الذی بقراع السیف هددنا      لاقام قائم جنبی حین تصرعه  
قام الحمام الی البازی یهدده      وشمرت لقراع الاسد اضبعه

اضحی‌ی بسد فم الافعی باصبه      یكفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه  
«وقفنا علی تفاصیله وجمله وعلما ما هددنا به من قوله وفعله فیما لله العجب من ذبابه  
تظن بأذن قیل وبعوضه تعد فی التماثل وقد قالها قبلك قوم آخرون فدمرناهم وما كان  
لهم ناصرون ام للحق تدحضون وللباطل» ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا  
اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ٢٢٧]. «اما ما صدرت به قولك من قطع راسی وقلعك لقلاعي فی الجبال الرواسی  
فتلك اماني كاذبه وخیالات غیر صائبه فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا  
تضمحل بالامراض كم بین قوی وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الى والمحسوسات  
وعدلنا عن البواطن والمعقولات قلنا اسوه برسول الله ﷺ فی قوله (ما اودی نبی مثل ما  
اودیت) وقد علمتم ماجری فی عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زال والله  
الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون» ﴿وَقُلْ  
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ٨١]. «وقد علمتم ظاهر  
حالنا وكیف قتال رجالنا وما یتمنون من الفوت ویتقربون الى حیاض الموت» ﴿قُلْ إِنْ  
كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ  
صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ٩٤-٩٥]. «وفی الامثال السائره اول للباطل تهددون بالشط فهي للبلاء جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا  
ولا تكونن كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا وقفت علی كتابنا فكن  
من امرنا بالمرصاد ومن حيلتك علی اقتصاد ثم اقرا اول النحل وآخره الصاد».

شعر:

بنا نلت هذا الملك حتى تأثلت      بیوتك فيه واشمخر عمودها

فاصبحت ترمينا بنبل قد استوي      مغرسها فينا وفينا جريدها

اما اماميه خصوصا اثنا عشریه پس علماء اینها در كثره حدی ندارند و مشاهیر  
قدماء ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالیست و ابان و هشام ابن الحكم و هشام ابن

سالم و صاحب الطاق و ابولاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بنان بن سمعان که کنیت او ابو احمد است مشهور بجزریست و ابن ابی عمیر و عبدالله بن مغیرع و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرغ الرجخی و ابراهیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارہ بن اعین و پسران این دو و سماعه ابن مهران و علی بن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی ہرسة بنی فضال و احمد بن محمد بن عبدالله ابونضرہ البرنطی و یونس بن عبدالله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاہر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفری و محمد بن جمہور قمی و حسین بن سعید و عبدالله و عبیدالله و محمد و عمران و عبدالاعلی کلہم بنو علی ابن ابی الشیعہ و اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین اثنا عشریہ صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی الجیاعی و ابوالفتح کراچی و الکفعمی و جلال الدین حسن ابن احمد شیخ شیخ مقتول و محمد ابن حسن الصفار و ابان بن بشر البغال و عبید بن عبدالرحمن خثعمی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکلبینی الرازی و علی بن بابویہ قمی و حسین بن علی بن بابویہ قمی و محمد بن علی بن بابویہ قمی و ابن قمی غیر آن قمی است کہ بخاری بہ وی استشہاد کردہ است در روایت حدیث «الشفاء فی ثلاث شرطہ محجم و شربہ عسل و کبہ بنار» در کتاب الطب از صحیح خود گفتہ است و رواہ القمی عن لیث عن مجاہد زیرا کہ ابن بابویہ قمی از اہل قرن رابع است و لیث از اہل قرنی ثانی امکان نیست کہ لیث را دیدہ باشد و از وی روایت کردہ و اگر رواہ عن لیث را بر ارسال و روایت بالواسطہ حمل کنیم حالانکہ خلاف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمیشود زیرا کہ وفات بخاری در وسط مائہ ثالثہ است پس ابن بابویہ از وی متأخر است بزمان بسیار بوی چہ قسم استشہاد تواند کرد و لنعم ما قیل فی میلاد البخاری و وفاتہ و سنی عمرہ ولد فی صدق (۱۹۴) و عاش حمیدا (۶۲) و مات فی نور (۲۵۶) و درین مقام بعضی از بزرگان متأخر را در فہم عبارت سمعانی غلط افتادہ چنان گمان بردہ اند کہ این قمی همان قمی است کہ بخاری بوی استشہاد نمودہ درینجا نقل عبارت سمعانی کردہ شود و منشاء غلط بیان کردہ آید «قال فی المنسویین الی قم و ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بابویہ القمی نزل بغداد و حدث ہا عن ابیہ و کان من شیوخ الشیعہ و مشہور فی الرافضہ روی عنہ محمد بن

طلحه النعمالی و یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحہ فی کتاب الطب فقال فی حدیث (الشفاء فی ثلاثہ شرطہ محجم و شربہ عسل و کیه بنار) رواہ القمی عن لیث عن مجاہد عن ابن عباس و الاستاذ العمید ابوطاہر سعد بن علی بن عینی القمی صار وزیرا لسلطان سنجر بن ملک شاہ الی آخر ما قال ہذہ عبارہ الانساب و صرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری ہو یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی لابن بابویہ و الظابطہ فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبہ واحد علی آخر بو او عطف مکتوبہ بالحمزہ فلعل ناسخ نسخہ ذلک البعض شبہا فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواہ ابن بابویہ وان ما بعدہ و هو قولہ استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویہ و الواقع لیس كذلك بل تمت ترجمہ ابن بابویہ الی قولہ روي عنه محمد بن طلحه النعمالی وابتداً بقولہ و یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی ترجمہ اخري وکل هذا انشاء من غلط الناسخ و تصرف النسخ اشد تغليطا من هذا القدر والله العاصم من كل زلل» آمديم بر اصل سخن کہ از دیگر علماء اثنا عشریہ و مصنفین ایشان عبيدالله بن علی حلبی است و علی بن مہر یار اہوازی و سالار علی بن ابراہیم قمی و ابن براح و ابن زہرہ و ابن ادريس کہ ابیات افتراء او بر شافعی رحمہ علیہ در باب دوم گذشتہ و مشارکت کنیت او را برین افترا دلیر ساختہ و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نمودہ و نیز از علماء و مصنفین ایشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزہ و ابو الصلاح و ابن المشرعہ الوسطی و ابن عقیل و عضایری و کشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن ہشام دیلمی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شہر اشوب سروی مازندرانی و منتخب الدین ابوالحسن علی بن عبدالله کہ بہ پنج واسطہ نبیرہ علی بن حسن بن بابویہ قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمہ و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبدالله صاحب (کتاب الرحمہ) و محمد بن الحسن بن الولید شیخ ابن بابویہ و احمد بن فہد و میثم بن میثم البحرانی و عبدالواحد بن صیفی نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبدالله محمد بن النعمان ملقب بہ شیخ مفید و عبد بابا ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی

و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطایفه و سبط او علی بن موسی ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابوعلی بن حسن ابن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابوالقاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرایع ملقب بمحقق و تقی الدین بن داود و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبدالعال و داماد او میرباقر و زین الدین مقتول و تلمذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و نقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحارالانوار و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابق او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدم و سابقین نسبت کرده آید و وراء این مذکورین علماء دیگرند که در علوم دینی چندان تکلم نه کرده‌اند مثل صدر الدین شیرازی و اقان حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابوالقاسم فندرسکی استاد ملا محمود چونبوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری پیدا کرده‌اند مثل قاضی نورالله شوشتری و ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان چون از تعداد اسامی علماء ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمده و مشهوره ایشان را نیز بر شماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول کسی که ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را علق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمان غالی خریداری کنند و سبائییه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیرالمؤمنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده‌اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان در تصانیف خود اینست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ ﴿ص: ۷۲﴾. را حمل برین معنی نمایند بعد از آن قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول می‌فرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر

و ذریه طاهره او رسد و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال محمد بن الحنیفه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده‌اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زبیده را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع ذله بردار حنیفه و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می‌آوردند که مخالف این هردو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علماء ایشان اجتهاد در مسائل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف حنیفه کرده مجتهدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء آنجا یافته می‌شود و از جمله کتب اصول ایشان عقیده الالیاس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده‌اند.

و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابه‌ها بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که دران بر چهار فقیه رد کرده ابوحنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقها و دران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوه العبیدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت این همه کتابها ضایع شدند و حال نشانی از آنها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسائل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده‌اند برخی ازان مسائل درینجا ثبت کرده می‌آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولا یه لا قبلها وقال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که «ان نص الامام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی

ناسخ لاول عند المهدویه والقدماء وقالت التزاریه يعمل بالاول ویلغی الثانی» و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مؤمن و هر مؤمنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی به زنی دهد این عقد بر هردو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات ازبیع و اجاره و غیر ذلك فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود حدیکه او را اهل یمن بلیقیس الاسلام می گفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن بود و دار العزه در شهر ذی حبله بناء اوست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال پادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا می کرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن دران زمان بدعوت او قایم بودند بفریستی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکور رفت و هر همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است به امیر الامراء ابوحمیر سبا ابن احمد بن مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیورات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ [الأحزاب: ۳۶]. سیده مذکور چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن باهم موافقت نشد و کدورتها درمیان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که هم کلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند می کرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثناعشریه گویند و از مسائل فروع ایشان اینست که لفظ علی برآل در صلوه داخل

کرده حرام است روایت کنند که «(من فصل بینی و بین الی بعلي لم ینل شفاعتی)» و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن به یک مرد را جایز شمارند و تمسک باین آیت نمایند ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾ [النساء: ۳]. و گویند معنی مثنی اثنین است و معنی ثلاث ثلاثه و معنی رباع اربعه و مجموع این اعداد هژده می‌شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خو شبهه نیست پس در کلام تقریر است و اصل کلام اینست «فانکحوا ما طاب لکم من النساء» آحاد و مثنی پس می‌باید که بیست زن باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن ازین آیه بی‌پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از ان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خواند و پر از نان حواله کند و گوید این نانها را به فقرا بده دوگان دوگان و سه گان سه گان و چهارگان چهارگان و این خدمتکار بیرون بر آمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتکار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس از ان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر در اینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین (مثنی و ثلاث) واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده می‌شود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی‌شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط می‌گردد چنانچه در رایث بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضرا اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است.



شعر:

ایها السائل عن مذهبي	مذهبي السنه لا کعکعه
قال فمن بعد مضي النبي	سیدنا بالحجج المقمعه
قلت من قرت به عينه	في بيته ابتته المرضعه
قال فمآعده اعلامهم	هات لي القول لكي اسمعه
قلت له عده اعلامهم	اربعه اربعه اربعه

و اراد اثنا عشر فحذف حرف العطف گویم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است و مع هذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولدین است و در عربیه غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و مع هذا در ضرورت شعرا چیزهای را ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنه و فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکریر اربعه برای تأکید است در کلام او نیز و اما شرع پس از ان جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال به اجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا را کبا در حاله غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز میباید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقله تعالی ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [فاطر: ۱]. و الملائکه جمع محلی باللام است و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که می فرمودند ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِسُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا

مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكْ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا ﴿۳﴾ [النساء: ۳]. ثمانیه عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر بر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو سه سه چهار چهار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و این‌ها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نه کرده‌اند.

و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تأویل الاخبار و کتاب التأویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودی که از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بس که سلطان جلال الدین بر مذهب آباء خود نبود و خزانه الکتب آباء خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیز اکثر این فرق و کتاب‌های این‌ها نیست و نابود گردیده مگر امامیه که ایشان در سر کار چنگیزیان درآمد خوب داشتند و لهذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت این‌ها گردید. آمدیم بر ذکر کتاب‌های امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب و کلام ایشان پس از انجمله است مصنفان هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفان ابن جهم هلالی و مصنفات ابوالاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتاب‌های فضل بن شادان قمی و کتاب القایم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد ابن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و کتاب علی بن

مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی بن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامه و کتاب محمد بن حریر الطبری فی الامامه مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامه و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس از آن جمله است تفسیری که منسوب می‌کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیاده و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوطاند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت می‌کنند هرگز با آن مطابق نمی‌شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبری و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحيط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام غیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین می‌گویند و العهده فی الروایه علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می‌گفتند و رفته رفته آن همه نسخه‌ها ضایع شد و جماعه تلخیص آن نسخه‌ها نموده چند نسخه پرداخته‌اند پس از آنجمله است «کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فيه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتمد و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی و الجامع للبرنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب المناقب لابن شهر اشوب السردی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه و کتاب المجالس لابی علی بن ابی

جعفر الطوسی و عده الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستنصار لابن المطهر الحلی و کتاب (انا انزلناه فی لیلہ القدر) لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبدالله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر للصفار و الجامع و کتاب النوادر لابن الروانندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الجرائح و الحوائج لابن الروانندی ایضا و کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمه و کتاب الرحمه و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضی له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون و عقاب الامال و الایمانی و الهدایه و علل الشرائع و الاحکام و الاحتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین و کتاب اللباب لابن شریفه الواسطی «درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال می کردند و نه روایات را بر محک امتحان میزدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آن را قبول می کردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متأخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزباده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول تالیف این فن کتاب کشی است و به غایت مختصر است بعد از آن کتاب عضای بری و نجاشی و ابوجعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصه علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتمد و عده اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقدار و زبده الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابوالمنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و منتهی الطلب

و تحریر و تذکره الفقهاء كلها لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل لمحمد بن علی ابن ابراهیم و کنز الفوائد للکراچکی و کتاب الافعال و مدینه العلم لابن بابویه و المجلس له و فلاح السائل و جنه الامان الکفعمی و اللمعه و شرحها و الايضاح و الخلاف و التحرير و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ايضاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح آن مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابها که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اثری پیدا نیست اما این کتاب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر نسخ در اینجا هم یافته شده اند و می شوند فایده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان بر اخباریین است و بالفعل از فن اخبار به اجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور بکلینی است و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و تصریح کرده اند که عمل بآنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطی که دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و فخرالدین ملقب بمحقق حلی برین معنی نص نموده این هردو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفضیل کتب اربعه فیما بینها علماء اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند و طایفه من لایحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لایحضره الفقیه حسن پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حق تعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل

بنی فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را وضاع دانند مثل جعفر فراوی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمامی و بعضی مستور الحال مثل تفلسی و قاسم خزار و ابن فرقد و غیر هم موجود است و آخر سند ایشان منتهی می‌شود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر علیه السلام و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابوجعفر طوسی روایت می‌کند از کسی که ادعای صحبت امام و روایت ازان عالی مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده‌اند و گفته‌اند که هیچ گاه با امام ملاقات نه کرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب می‌کنند و نیز ابوجعفر طوسی از ابن المعلم روایت می‌کند و او از ابن بابویه صاحب الرقه المزوره و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علماء این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده‌اند که سوای «من کذب علی متعمدا فلیتوا مقعده من النار» خبری متواتر نه شده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بر وی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از ایشان بروایت جمعی وارد شد به یک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می‌آید که جمع و تطبیق دشوار می‌افتد و تعدد رواه چون باین رنگ باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحه خبر می‌شود نه مفید شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی می‌شوند به رجال معدودین که خود ایشان آنها را بجرح و تهمه کذب طعن کرده‌اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده‌اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همدرجه اولین‌اند آن را موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی به اسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیله التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجوداند و شریف

مرتضی مبالغه می‌نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد ابن حسن الصفار روایت کرده‌اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید می‌شوند بحواله بر اخبار دفع می‌سازند و از این است که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زائد بر علماء دیگر می‌نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواه ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی‌کند تا به استقلال و تفضیل نه انجامد و بالله الاستعانه و منه التوفیق.





## باب چهارم: در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد این‌ها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم به واسطه عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده‌اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اتصالات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیح ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف مأخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح می‌گویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویه بن میسره والی عائد الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیح حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده‌اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده‌اند تفضیلش آنکه روایت حس بن سماعه را صحیح گفته‌اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت و در تکذیب امام وقف وقت می‌نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح می‌کنند روایت ابان بن عثمان را که قطحی بود منکر امام وقت و قائل به امامت غیر او و نیز تصحیح می‌کنند روایت علی بن فضال و عبدالله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب‌اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می‌نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می‌نمایند به اتفاق ابن مطهر حلی در خلاصه الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفه و جههم و ثقتهم و عارفهم بالحديث و نجاشی گوید لم اعتزله علی ندله پس اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمی‌کند و نیز حکم کنند به صحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم به فساد عقیده او و اظهار بی‌زاری و براءت از او کرده و نیز تصحیح می‌کنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در

روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح می‌کنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی شکل و صوره دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر او می‌نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموم نیست چه جای صحت و نیز حدیث اطلاق کنند بر آنچه در رقع یافته‌اند که آن را ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آن را خطوط ائمه دانند و این روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحه الاسناد خود در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشاء سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجی‌حاله ان شاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت می‌کند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته‌اند و بر خبر کسی که او را تضعیف کرده‌اند مثل مخبر ابن سنان که او را بشدت ضعیف می‌دانند و مع هذا بر اخبار او اعتماد می‌کنند و نیز صحیح می‌دانند روایت کسی را که مدعی سفاره باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هرکه دعوای رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد که مدعی سفاره نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهریار و داود جعفری این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوا و اعلاء اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده‌اند که هو ما اتصل روایتی الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته پس درینجا هم می‌باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهاء این‌ها تصریح کرده‌اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان پر بی‌نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور نشده‌اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبر حسن حالانکه منذر بن جبر را کسی ازین فرقه مدح نه کرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهار من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعه ابن مهران مع انه واقفی و اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقہ من نص الصحاب

علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامه باقی الطریق عن الضعیف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته‌اند حالانکه ضعیف است به اجماع اینفرقه و به روایت نوح بن دراج و ناحیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می‌کنند حالانکه این‌ها امامیان‌اند نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل نه کنند بشذوذ آن حالانکه او مؤید است ب اخباردیگر که صحیح‌اند مثل ما رواه «سعد ابن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن ابنه الابنه وجد فقال للجد السدس والباقي لبنات الابنه» و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده‌اند مؤید آن را منها ما روی «علی بن الحسین بن رقاط رفعه الی ابی عبدالله قال الجده لها السدس مع ابنتها ومع ابنه ابنتها ومنها ما روی زراره عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله اطعم الجده السدس ولم يفرض لها الله شيئاً وهذا خبر موثق ومنها ما رواه اسحاق ابن عمار عن ابی عبدالله فی ابوین وجده لام قال للام السدس وللجده السدس وما بقي وهو الثلثان للاب» و در وجوب عمل بحسن درمیان ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقاً واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد بین الاصحاب عمل بآن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخرالدین بن جمال الدین بن مطهر بهمین رفته چنانچه در معتبر تنصیح کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است و اکثر علماء ایشان عمل را بموثق جایز نداشته‌اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد شهرت شده باشد و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماءرواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در

کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متأخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب ائمه می‌شمارند که منکر امامت آن امام باشد قابل عمل می‌داند حالانکه اونزد ایشان کافر است خصوصا چون او را امام دعوت نموده باشد و او ابا آورده و قبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می‌کردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی‌افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی غضائری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابوجعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاؤس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعرض مدح و قدح را اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل می‌شود و بجزیکه اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر می‌شود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نمودند و حال خبر به این سبب به اشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون یا بونصیر بباء موحده و مراجم برا و جیم بمزاحم بزا و حا پس مقبول الروایه از غیر مقبول الروایه نزد ایشان متمیز نمی‌شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را تصحیف نموده و هرکه صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصه الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود برین خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جاهای تخطیه نموده و بزعم خود

اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و اصل اینست که اخباریین ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده‌اند .

مصراع :

ولن يصلح العطار ما افسد الدهر

تعین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هردو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایه بامردود الروایه در یک کسوت بر آید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت می‌کنند و این نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه‌اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبدالله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولا بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز به دستور عمل می‌نمایند و باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می‌شود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکوتی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده «قال قال امیر المؤمنین علیه السلام بعثني رسول الله صلی الله علیه و آله فقال «يا علي لا تقاتلن احدا حتي تدعوه وایم الله لان يهدي الله لان يهدي الله علي يدك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس وغربت ولك ولاؤه يا علي» پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل می‌کنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق به اجماع این‌ها مثال این خبر این است روی عبید بن زراره عن ابی عبدالله علیه السلام «انه سئل عن الصبي يزوج الصبيه هل يتوارثان فقال نعم اذا كان ابواهما زوجا زوجاهما» و این خبر به اجماع فرقه ضعیف است «لان في طريقه القاسم بن سليمان وهو مجهول العدالة وقد عمل به الاصحاب كلهم» و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نمود و عمل بهر حدیث ضعیف جایز بگذار بلکه واجب

شمرده و دلیل آورده که خبر «عمر بن حنظله فی المتخاصمین من اصحابهم و امرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول» به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف است «لان فی طریقہ محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما» ضعیفان جدا و «عمر بن حنظله لم ینص فیہ بالتعدیل و الجرح» و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده‌اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه به احصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود است از حضرت ابو عبدالله در عمل بمراسیل کما سیجئ نقله ان شاء الله تعالی وجود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده‌اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی‌کند مگر از ثقات دعوای بی دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و به مراسیل نظری و عبدالله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عن قریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه «ومن تبعه من المتأخرین اضطراب» را قداح در عمل به خبر نشمارند و هو ما اختلف رواه و الراوی الواحد متنا او اسنادا فروی مره علی وجه و مره علی وجه آخر مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حالانکه اضطراب مانع عمل است بالبداهه العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیه اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که به اسناد صحیح مروی باشد اگر هم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الكلینی باسناده الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاه جماعه کثیر وضع احادیث را جایز دانسته‌اند و اخبار بی‌شمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابوالخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفه القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاه و واضعان حدیث بیان نه‌دی است که او شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیره بن سعید سبخی کان بالکوفه ساحرا کذابا قتلهم خالد بن عبدالله القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رأیا رأیا جعلاه حدیثا و از عبدالله بن میمون قداح نیز مکتب ایشان روایت بسیار است اول معالم

الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده احوال او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدیان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری طویل باید باز شود درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نورالله شوشتری در احوال زراره بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی می کند و بران سکوت می نماید زراره بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض «قال العقيلي في الضعفاء حدثنا يحيى بن اسمعيل قال حدثنا يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبدالله بن خالد الصيدي عن ابي الصباح عن زراره ابن اعين عن محمد بن علي بن عباس قال قال النبي ﷺ (يا علي لا يغسلني احد غيرك) حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني زراره بن اعين بالقادسيه فقال ان لي اليك حاجه وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقراه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهى». و قاضی نورالله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبدالملک یک پسر داشت حریش و بکیر پنج پسر داشت عبدالله و جهم و عبدالمجید و عبدالاعلی و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نورالله در حال جابر بن یزید الجعفی الکوفی از عضاء نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز به کسی روایت مکن و از بسکه این رامخفی داشتیم و تحمل و ضبط او نتوانستیم شکم من بدرد آمد در بیابانی رفتیم که عبور هیچ کس در آنجا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم اکنون آن

کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر می‌سازم و نیز قاضی می‌نویسد که بعد از کشته شدن ولید پلید که هنوز زمانی بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواه ایشان نقل کرده شود اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی می‌کنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این تکاذیب در میان این‌ها از ابتدا تا انتهای مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی دارند که مشهور و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار بین بآنها منتهی می‌شود «مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم الجوالیقی و صاحب الطاق» باهم تکاذب و تجاهد شدید داشته‌اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلاثه سجاد و باقر و صادق علیهم‌السلام تکذیب می‌نمودند و باهم دیگر تضلیل و تکفیر می‌کردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت که ایشان کلمه مرتکب کبیره بوده‌اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده‌اند و آنجناب هم آنها را کاذب می‌شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی‌فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هرکه با ائمه خود این قسم باشد او را مأخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آن سرش پیدا نمی‌شود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح می‌گردد و هرگز عاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی‌تواند کند و شیخ الطایفه ایشان اعتراف نموده که در اخباری که بآن تمسک می‌کنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجوداند چون اینقدر ذهن نشین شده حالا به تفصیل گوش باید داد جعفر بن محمد بن عیسی بن شاپور القواریری المکنی بابی عبدالله وضاع و کذاب «روي عنه ثقاتهم قال النجاشي كان ابو عبدالله ضعيفا في الحديث وقال احمد ابن الحسين يضع الحديث وصواف يروي عن



المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذهب وقد روي عنه ابو جعفر الطوسي شيخ الطائفة واعتمد على روايته والحسن بن عياش بن الحريش الرازي روي عن ابي جعفر الثاني ضعيف جدا له كتاب (انا انزلناه في ليلة القدر) وهو كتاب روي فيه الحديث مضطرب الالفاظ وقد روي عنه الكليني عدة احاديث وكتابه عندهم من اصح الصحاح وعلي ابن حسان وهو وضاع قال النجاشي ضعيف جدا ذكره بعض اصحابنا في الغلاة فاسد الاعتقاد له كتاب تفسير الباطن تخليط كله وقد روي عنه الكليني في صحيحه ومحمد بن عيسي قال نصر بن صباح هو كذاب روي عنه ابو عمر والكشي وغيره عبدالرحمن بن الكثير الهاشمي قال النجاشي غمزه اصحابنا عليه بانه يضع الحديث وقد روي عنه ثقاتهم ابن الحسن كعلي ابن فضال وغيره وروي عنهم الكليني وابن بابويه ومحمد بن الحسن الطوسي» و در حال هشاميين و قرآن آنها گذشت كه در عقیده تجسيم و صورت افتراء صريح بر ائمه می کردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا كه در اسانید اخبار متمسك بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هردو قسم چندی را نام می بریم «و اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانمطي ابواسحاق وحسن بن السهل النوفلي والحسن بن راشد الطغاوي واسماعيل بن عمر بن ابان الكليني واسماعيل بن يسار الهاشمي والحسين بن احمد المنقري وجماعه بن سعيد الخثعمي وهو مع الضعف فاسد وقد روي عنه الكليني وعثمان بن عيسي روي عنه شيخ الطائفة وغيره وعمر وابن شمر الذي روي عنه الجماعة كالطوسي وغيره وسهيل بن زياد روي عنه ابو جعفر الطوسي ايضا ومحمد بن سنان روي عنه ابو جعفر وغيره واعتمدوا على روايته مع انه مجمع على تضعيفه و ابراهيم بن عمر واليمامي وداود بن يسر الرقي وهو مع ضعفه فاسد وقد روي الطوسي في التهذيب والاستبصار عنه وغيره وصالح بن حماد واميه المكني بابي خديجه ومعاويه بن ميسره وعائذ الاحمسي وخالد بن نجیح ومحمد بن ليس ابواحمد ومحمد بن عيسي وداود بن الحصين وعلي بن حمزه ورقيه بن مصقله ولحسين بن يزيد البرقي واسماعيل بن زيادان

السکونی و وهب بن وهب و الحسین بن عبید» و دیگر جماعت بی‌شمار که علماء خبر از ایشان خصوصا اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و عضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین این‌ها و اخباریین در صحاح خود روایات این‌ها را مشحون کرده‌اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند و مسایل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز به قوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان که خبر او را در صحاح شمرده‌اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده‌اند «وقاسم بن سلیمان و عمرو بن حنظلہ کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی و العباس بن العمر و الفقعمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیمامی و سعید بن زید و عبدالرحمن بن ابی هاشم و بکار ابن ابی بکر و فلیح بن زید و محمد بن سهیل و عبدالله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید المکاری و رکاز بن فرقد و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزار و صالح السعد و علی بن دویل و حسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن بن علی و ابن اسحاق النحوی و عثمان بن عبدالملک و عثمان بن عبدالله و عیسی بم عمر و مولی الانصار و ربیع ابن محمد السلیمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف ابن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر ابن سوید ابن جعفر بن کلاب فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعه اخری لاتکاد تحصى و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخه ابی عبدالله الملقب بالمفید فی صحاحهم التي اوجب العمل بما فيها مجتهدوهم و زعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلك المرطضی و الطوسی و الحلی» و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء رجال ایشان آنها را تکذیب کرده‌اند در روایت از «روی تواریخ مثل عبدالله ابن مسکان الذي روی عن ابی عبدالله عده احادیث اوردها محمد بن یعقوب فی

الکافی وابن بابویه فی الفقیه و ابوجعفر فی التهذیب و غیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبدالله شیئا و هذا من الامور المشهوره عند الامامیه و من هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب و غیره قالوا ابو عمرو و الکشی نصر بن صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد بن محبوب و مثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقظین حکي محمد بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس و کتبه لا یعتمد علیه و مثل هذا محمد بن احمد بن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیہ النجاشی و غیره و قالوا انه یروی عن الضعفاء و لا یبالی عمن اخذ و یعتمد المراسیل» و نیز بعضی از رواه معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیری و عبدالله بن بکیر اعین الشیبانی و عمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی و غیر هم و از همه اینها در صحاح ایشان روایت موجود است و شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبدالله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسی در عده می نویسد که «الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایه» و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی این مذهب نیز روایت احادیث می کنند و او را از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی و غیره و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و در آن کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها می گویند که نسبت این روایات به امام ابو جعفر و امام ابو عبدالله ثابت و درست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقیه در آن وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده و بقرائن دریافتیم که این همه احادیث ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عده من اصحابه عن محمد بن خالد شنبوله و غیره و اکثره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنها را از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابوبصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از او روایت می کند انه قال کنت اسمع الحدیث من الصادق و ارویه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و ارویه عنه و این ابو بصیر همان است که سر حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع

گشت «روي ابن بابويه عنه قال لابي عبدالله اخبرني عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيامة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيامة قلت متي قال حين قال ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. ثم سكت ساعه ثم قال ان المؤمنین یرونه فی الدنيا قبل يوم القيامة الست تراه فی وقتك هذا قال ابو بصير قلت له جعلت فداك أفأحدث بهذا عنك فقال لا» و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است «روي الكليني عنه انه قال دفع الى ابوالحسن مصحفا وقال لا تنظر فيه ففتحته وقرأت فيه سورة (لم يكن) فوجدت فيه سبعين من قریش باسمائهم واسماء آبائهم» و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می‌شود که اکثر اخبار این‌ها آحاداند متواتر و مشهور یافته نمی‌شود باز آن آحاد هم اکثر ضعاف‌اند که آنها را صحاح انکارند و برخی موثق «وعلي هذا القياس» حسان ایشان هم اکثر ضعاف‌اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه‌اند که ما صدقش در خارج پیدا نمی‌شود نص علی ذلک منهم صاحب البدایه باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بران باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضوء بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر می‌گوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته‌اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین سری بر آرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که در وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و بی‌شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات می‌کردند و ایشان را می‌دیدند و کلام ایشان را می‌شنیدند .

اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان به اتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولداند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند «وهم (الجعفریه) لانهم یقولون بامامه جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری وطایفه» که بوجود آن بزرگوار اعتراف می کنند اکثر ایشان بقاء و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند «فقیل مات فی الصلوه فجأه وقیل قتل» و کسانی که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعه المتقدمین گویند که «لا یعلم ذلك الا آحاد الشیعه» پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع و متنهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سفراء قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفراء ابو عمر و عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سیصد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابوالقاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سیصد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفراء انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هرکه مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده به اجماع اهل تشیع پیدا است که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطه سفراء قناعت نمیکنند بلکه هرکه مدعی رویت این جناب شود که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسد و واجب القبول انگارند چنانچه از «ابوهاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلاد و احمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهریار و محمد بن ابراهیم» و جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آوردند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را «علی الرأس والعین» نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادعاء احتیاط و

تحصیل امن از خطا و دروغ نموده‌اند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که «فر من المطر ووقف تحت المیزاب» و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر برین قدر هم قناعت نمی‌کنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده‌اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بی‌واسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه که بدست آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بیواسطه سفرا است حال او ازین هم بدتر است . اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیارند.

«منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح من السفره علی ید علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعه الی صاحب الامر فارسل الیه رقعه زعم آنها جواب صاحب الامر له».

«ومنها رقاع محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابوجعفر القمی کاتب صاحب الامر وسأله مسائل فی ابواب الشریعه وقال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذه المسائل فی اصلها والتوقعات بین السطور و ذکر تلك الاجوبه محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبه و کتاب الاحتجاج».

«ومنها رقاع ابی العباس جعفر بن عبدالله بن جعفر الحمیری القمی شیخ القمیین

ووجههم».

«ومنها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد» این هر سه برادر را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از آنجناب می‌نمایند و جواب مسایل ایشان از آن طرف می‌رسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابوالعباس مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و اورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده .

«ومنها رقاع علی بن سلیمان بن الحسین بن الجهم بن بکیر بن اعین ابوالحسین

الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر وخرجت الیه توقعات» و آنچه بیواسطه کسی فرستاده‌اند رقاع محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی

است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می‌نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روزی گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می‌شد روز دیگر می‌برآوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سؤالات شیعیه رقم فرموده‌اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده مرجح است بر مرویات صحیحیه الاسانید چنانچه سابق هم گذشت «قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعات من التوقیعات الوارده من الناحیه المقدسه فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندي بخط ابي محمد الحسن بن علي وفي كتاب محمد بن يعقوب الكليني روايه خلاف ذلك التوقیع عن الصادق عليه السلام وذكر الحديث» ثم قال لا افتي بهذا الحديث بل افتي بما عندي بخط الحسن بن علي» «درینجا عاقل غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط يشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده برآن شخص عرض کرده‌اند و او تمیز نه کرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذاشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبریک یک دو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته می‌شود مردم می‌گویند که خط امیرالمؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی‌شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمره مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی‌کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصتا چون اختلاف بین زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا

اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیدااست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده‌تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عدیا را به استجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عدیا کم نمی‌شد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج‌اند و مع هذا حکم ملائکه گرفته‌اند و با ایشان کسی را سرو کاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر به اختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته به تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را بشنود تا مردم بروی دروغ بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است و با او حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را به کسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نه کند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک اینفرقه درین باب به آنچه ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاءالله مصری و ابن شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته‌اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یکی از دوخانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویه الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج با کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی‌دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده‌اند و زیادتی و کمی را هم نظر



باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمی‌کند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیکولی است سوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده به اجماع مورخین و منجمین و به شهادت کتب موالید الاثمه مثل کتاب الاعلام الوری و غیره .

تفصیلات اجماع آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته‌اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دویست و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن اصغر که رابع بود از قرآن اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنج بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی‌ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی‌ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمی‌کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هردو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه می‌کردند چنانچه منجمین در شرح زایچه دلالت ایشان ذکر کرده‌اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً بر اصول شیعیه قایم‌اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و اذیت ایشان شدند بحدیکه منجر به اختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت

پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن به غایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از آن غایت و مختفی که اصلا جز نام او نمی‌شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرائیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعی را از او استفسار نمائید و مصالح دنیویه را بی‌حکم او نکنید و عاقل هیچ فرق درین هردو تکلیف دریافت نمی‌کند و هر دورا تکلیف ما لا یطاق می‌داند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و به امامت عنقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعه بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که بی‌شمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب باب پردازیم دیگر اینست که بعضی از رواه ایشان چیزی روایت کرده‌اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم‌اند و این قسم راوی را قدح نمی‌کنند بلکه روایات او را مقبول می‌دارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوای الوهیت روایت می‌کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را در یابد و جزئیات دلایل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و پس این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد .

تممه الباب در دلایل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیست او حاصل نمی‌شود الا وقتی که مأخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که مأخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته‌اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب به چند وجه ثابت است اول آنکه

جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده‌اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آن را نوشته به اکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع می‌خواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجوداند همه این‌ها با اکثر این‌ها منسوخ باشند یا آیاتی و سوری که اسقاط کرده‌اند یا مخصوص باشند به آیات و سور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان تورات و انجیل‌اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که به طمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس سنت پیغمبر را جواب دادند. و الباقی با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف و خطاب او را تغیر کردند مثلا بجای «من المرافق الی المرافق» ساختند و بجای ائمه هی ازکی من ائمتکم امه هی اربی من امته نوشتند و هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انگارند مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده‌اند به قرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر آنجماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را که بحضور یک لکمه و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بر نقل این‌ها چه اعتماد! شاید بنا بر غرض فاسدی اینهمه توطیه‌ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه‌ها آورد و قرآن بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن در این باب به تفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می‌باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعیه‌اند یا غیر شیعیه و

غیر شیعه را اصلاً خود اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانیداند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده‌اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی‌شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات به نهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیه آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجه بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی‌تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هرکس را اتفاق نمی‌افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز در نقل اجماع به غائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین را به خبر او یا به خبر معصومی دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیه خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی‌تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجه اجماع نزد ایشان بالاصاله نیست بلکه بنا برآن است که قول معصوم نیز در ضمن آن می‌باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان به فرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً در مسایل خلافیه که احتیاج به استدلال و اثبات بحجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر امت ثابت نمی‌شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری است که شدنی نیست و علماء شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکذیب و تجاحد واقع است بعضی ازین‌ها نقل اجماع

فرقه خود می‌کنند و دیگران تکذیب می‌نمایند و انکار می‌کنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه‌اند که یک فرقه و امت‌اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع امت را ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را بچند مثال روشن کنم صاحب سبل «السلام الی معالم الاسلام» که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریبی می‌گوید که کلام «الشیخ ابی الفتح الکرآجکی فی کتر الفواید یدل علی اجماع الامامیه علی البدا وانه من خصائصهم وانکره سائر الفرق وکلام العلامه الحلی فی النهایه والتهدیب وکشف الحق یدل علی الاصر فی الانکار» و نیز شیخ شهید ایشان فصل متصل دارد در آن که شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقلی از آن فصل می‌آریم «قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیها افردها للتنبیه علی ان لا یعتبر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فی الخطا والمجاز کثیرا من کل واحد من الفقهاء لاسیما من الشیخ والمرتضی مما ادعی فیہ الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیه اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی النهایه و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی» و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می‌نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج است و اما عقل پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس‌اند و او را حجت نمی‌دانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم و الف و عادت و احراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی‌تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان به عقل خود خبرها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و به عقل ترجیح نمی‌توان داد و الا همان تخالف و تراحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد وراء عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی‌تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک به عقل نیز محل اعتماد نباشد و معهدا کلام در دلایل شرعیه است و امور

شرع را به عقل صرف ثابت نمیتوان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالا جماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس خبر دیگران بر آن کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثبت العرش اولاً ثم انقش .

**فائده جلیله :** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه به اعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که «الواحد نصف الاثنین والنفي والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان والجسم الواحد لا یكون فی آن واحد فی مکانین والغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر وما یسمی باسم الشی لایكون عن ذلك الشی» و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی را نزد ایشان براهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل شرعیه و مقدمات دینیّه بر اثبات ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیه «جمیع ملل مثل ان المعبود واحد وانه یرسل الرسل ویظهر المعجزه وان الملائکه رسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب والخیانه فی التبلیغ وان الله تعالی احکاما تکلیفیه علی عبادہ یجازی بها وعلیها یوم البعث والنشور بالجنه والنار واثبات اصول» و قواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیّه بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که مآخذ این اصول و قواعد است نسبت به این امت از امیرالمؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیرالمؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعیین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لاعلی التعیین متعین شد و تواتر کاذبان و دروغ گویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترا نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی سائرین نزد ایشان

قابل اعتماد نیستند و تواتر این روایات از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم بالاستحاله هم می کند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسده و دروغ گوینان و کذابان بوده اند و معهدا شیعیه از آنها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهمالی فی کتاب وفات النبی ﷺ «عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابه ارتدوا بعد النبی ﷺ الا اربعة انفس و فی روایه عن الصادق» الاسته پس آنچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه ان و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان به توحید فی العباده و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لکبه و بیست و هزار کس بتأکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت این جماعه هم نزد خود شیعیه متواتره نشده نزد فرق دیگر که هم رنگ ان جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و مابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهورتر گردیده مثل غسل رجلین در وضوء که حادثه ایست به غایت کثیره الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و هم چنین مسح علی الخفین و این قسم بدعت را که رئیس آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس ازین جماعه بی دین و بی باک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین می شود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بی عد و بیشمار موجوداند چه احتمال است که چند کس از اینها منشأ روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بجهت طمع موافقت و مدهانت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده

بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بشمار افتد از اولاد عبدمناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می‌باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر طبع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از تورات موافق مدعاء او بر آورده و قصص و اخبار آنجا را به عبارت بلغیه برای او درست کرده داده باشد و مع هذا هنوز ثبوت نزول تورات وقوع قصص انبیا هم در بردومات و دارو گیر است با موافقت آنها و نا موافقت چه می‌کشاید و چه می‌رود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشد باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطالب و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دیگر مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه به زعم شیعه همین قسم رو داد واقع است مثلاً آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه می‌گویند همین تشقیقات و احتکالات است که مذکور شد حدوا بحدو بلکه درینجا زیاده تر و قویتر زیرا که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشتقی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن به حسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی‌شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسب و خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و ممد دروغ ایشان این هم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعات نمود و بمحاربه بر خاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصاً کسانی که در زمان متأخرین پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلاثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متأخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای آنها نبودند در تأیید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل می‌کنند که فرمود شریعتی مؤبده ما دامت السموات و الارض و تعظیم سبت مؤبدهما دامت السموات و الارض و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و ان رساله



ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم تورات و انجیل محرف دارد که از وی آیت‌های بسیار و سوره‌های بیشمار ساقط کرده‌اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد به انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص ثانی موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتراند «قال غرس رجل اشجارا في ارضه وبني حوالها الجدران وحفر فيها بئرا وبني عليها بيوتا فلما كملت عماره البستان اودعه عند الزراع وسافر الى بلد آخر واقام بها فلما حان ان ينضج الثمار ارسل عبدا من عبده الى الزراع لياخذ اثماره فلما جاء واراد ان يأخذ ضربوه وارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا آخر فاذوه وضربوه وادموه شجوا رأسه ثم ارسل آخر فقتلوه فكان يرسل عبده اليهم فيضربون بعضهم ويقتلون بعضهم وكان له ابن واحد يحبه ولم يكن له ولد سواه فارسله اليهم فلما راه الكفار قال بعضهم لبعض هذا الذي يرث بعده الجنه فهلموا نقتله ونرث البستان فوثبوا عليه فقتلوه فلا جرم يعغضب عليه» صاحب الحائط و يرجع اليهم و ينزعه من ايديهم و يرديههم و يضعه عند آخرين پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به نبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب نمیتواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده‌اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکترین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحجرات: ۱۵]. و قوله تعالی ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹]. ودر آیات بسیار در حق ایشان کلمات خشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ

الشَّجَرَةَ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ [الفتح: ۱۸].

الی غیر ذلك من الايات اوایل اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبه و الرسوخ بوده‌اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا به هیچ وجه قصور نه کرده‌اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا بنوعی مدهانت روا نداشته‌اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز می‌داشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس و المهج می‌انگاشتند و سنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما ممکن تقویت می‌کردند و عوام صحابه به جهت خوف سیاست و به برکت صحبت ایشان نیز همین و تیره داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز به تأثیر صحبت ایشان و به انعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته‌اند و هکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض به وضع حق بود نه برای جلب نفعی و دفع ضرری بلکه هرکه از جماهیر عرب بداغ مؤلفه القلوب متسم شده بود که رئیس قوم و صنایدید عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می‌نمودند مثل ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته‌اند خواری‌ها کشیده‌اند و در وصف النعال جا یافته‌اند و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان این‌ها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ملک و سلطنت را به خویشاوندان واقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رویت معجزات قویه ایمان آورده‌اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب به طمع مال و مناصب می‌گردیدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می‌نمودند و زمان دراز در بر همزنی امور پیغمبر و عداوت او نمی‌گذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان به شهادت قرآن و رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تأکید اعتقاد و مزید یقین است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه به قرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شیعیه خود وشویی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این

تمسکات ایشان مثل لامع سراب و نقش بر آب و بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل شیعیّت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی‌شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد به جمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز به ابوبکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده‌اند قایل باید شد و الا تحکم بی‌اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگر بجا آوردن لطفی ندارد.

بیت:

وجد ومنع باده‌ای زاهدچه کافر نعمتی است دشمن می‌بودن وهمرنگ مستان زیستن  
و این فایده را باید که از دست ندهی که بسی مفید است و نیز از ابواب سابقه معلوم  
شد که بناء مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب نیز  
معلوم شد که اکثر آنها دروغ گو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرموده‌اند و هیچ  
امامی نبوده است الا بعضی اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده به دلیل آنکه آن  
بعض به امامت او قایل نه بودند و معتقد به امامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و  
انقطاع امامت بودند و مع هذا بسبب حسن ظن که به اصحاب ائمه دارند تکذیب امام  
لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را اثر نظر نگرفته بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند  
پس چرا بیاران و اصحاب رسول ﷺ که کمتر از امام در تاثیر صحبت نه خواهد بود  
حسن ظن نمی‌کنند و روایات آنها را مقبول نمی‌سازند غایبه ما فی الباب آنکه بعضی  
روایات از ائمه مخالف روایات صحابه رضی الله عنهم خصوصا در مقدمات متعلقه به امامت نزد  
ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این  
مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها ساری است «مع هذا  
مانع قبول» روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود «وما هذا الا  
التعصب المحض والعناد البحت» و تحقیر جناب الرسول ﷺ و الا هانه بتاثير صحبت  
لا حول ولا قوه الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده‌اند و اصحاب  
را بصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاه التعصب  
چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است «من کتاب الکافی للکلینی فی باب  
اختلاف الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ما بالی

اسئلك عن المسئله فتجيبني فيها بالجواب ثم يحيئك غيري فتجيبه فيها بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت فاخبرني عن اصحاب رسول الله ﷺ صدقوا على محمد ﷺ ام كذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان يأتي على رسول الله ﷺ فيسئله عن المسئله فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك بما ينسخ ذلك فنسخت الا حاديث بعضها بعضا ايضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابي عبدالله عليه السلام قال قلت له ما بال اقوام يروون عن فلان وفلان عن رسول الله ﷺ ولا يتهمون بالكذب فيجيبني منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن».

«فايده الاخري اجل من الاولي ولقبناها بسعاده الدارين في شرح حديث الثقلين فمن شاء فليجعلها مع الابواب الخمسه التي بعدها رساله عليحده» بايد دانست كه به اتفاق شيعه و سنی این حديث ثابت است كه پیغمبر ﷺ فرمود «(اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي احدهما اعظم من الاخر كتاب الله وعترتي اهل بيتي)» پس معلوم شد كه در مقدمات دينی و احكام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی كه مخالف این دو باشد در امور شرعيه عقیده و عملا باطل و نامعتبر است و هر كه انكار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دين حالا در تحقيق بايد افتاد كه ازین دو فرقه يعنی شيعه و سنی کدام يك متمسك باین دو حبل متين است و کدام يك استخفاف این دو چیز عالیقدر می كند و اهانت می نماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پيش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف بايد دید كه طرفه كاری و عجب ماجرای است و درین بحث غير از كتب معتبره شيعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است اما كتاب الله پس نزد شيعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجيل قابل تمسك نمانده زیرا كه تحريف بسيار در آن راه یافته و احكام بسيار از آن منسوخ شده و آیات و سور بسيار كه ناسخ احكام مخصص عمومات بودند بدزدی رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زايد و بعضی ناقص «روي الكليني عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله ان القرآن الذي جاء به جبرئيل الى محمد ﷺ سبعة عشر الف آيه وروي محمد بن نصر عنه قال كان في سورة (لم يكن) اسم سبعين رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم

وروي عن سالم بن سليمه قال قرأ رجل علي ابي عبدالله وانا اسمعه حروفا من القرآن ليس ما يقرأه الناس فقال ابو عبدالله مه اكنف عن هذه القراءات واقرا كما يقرأه الناس حتى يقوم القائم فاذا قام القائم قرا كتاب الله على حده وروي الكليني وغيره عن الحكم بن عتبه انه قال قرا علي بن الحسين ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ أَلْفَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ ﴿٥٢﴾ [الحج: ٥٢]. ولا محدث قال وكان علي ابن ابي طالب محدثا وروي عن محمد بن الجهم الهلالي وغيره عن ابي عبدالله ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ ﴿٩٢﴾ [النحل: ٩٢]. ليس كلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ائمه هي ازكي من ائمتكم» و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور بتمامها ساقط شده مثل سوره الولایه و بعضی سور باکثرها مثل سوره الاحزاب فانها كانت مثل سوره الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بوده ساقط کرده اند و لفظ «ویلك قبل» ﴿إِلَّا تَتَّصِرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْعَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ ﴿التوبة: ٤٠﴾. نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایه علی بعد ازین آیه ﴿وَفَقَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ ﴿الصافات: ٢٤﴾. ویملكه بنوامیه بعد ازین آیه ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ ﴿القدر: ٣﴾. و به علی بن ابی طالب بعد ازین لفظ ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعِظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ ﴿الأحزاب: ٢٥﴾. و آل محمد ازین لفظ ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ ﴿الشعراء: ٢٢٧﴾. و لفظ علی بعد از ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ ﴿الرعد: ٧﴾. «ذكر كل ذلك ابن شهر اشوب

المازندرانی فی (کتاب المثالب) له وعلی هذا» القیاس کلمات بسیار و آیات بی‌شمار را شمرده‌اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان تورات و انجیل فرقی نمانده تمسک باین هرسه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول‌اند و اما عترت رسول پس به اجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و این‌ها نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آن حضرت علیه السلام و بعضی را داخل عترت نمی‌شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و آله و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و آله و اکثر اولاد حضرت زهرا علیها السلام را نیز دشمن می‌پندارند و بد می‌گویند مثل زید بن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده‌اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از او اخذ طریقت کرده و شهرت یافته است که با یزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده‌اند و حسن بن الحسن المثنی را و پس او عبدالله محض را و پس او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبدالله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبدالله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینییه را که قایل به امامت و بزرگی زید بن علی بوده‌اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح می‌کنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد به امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده‌اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده‌اند و طایفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته‌اند که این‌ها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و آله و بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هردو قول رکیک و مردودند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و مع هذا بودن ایشان را در

اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودن و منکران امامت کفاراند و با وصف این همه روایت می‌کنند که محب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیرالمؤمنین هیچ شبهه نیست حالا ناصب این فرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پاره‌های ائمه و برادران ائمه بودند به چه مرتبه اهانت و استخفاف می‌نمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعضی اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زاید از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا می‌گردد لیکن:

درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق مشت نمونه خروار ثبت می‌افتد:

**اول:** آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه جبان و هراسان و خایف و بزدل است که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختلفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول و بر همشدن عباسیه و تسلط جنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می‌گفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز بر نمی‌آید و او را اطمینان حاصل نمی‌شود .

**دوم:** آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود یا معاشر الشیعه خدمه جوارینا لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده.

**سوم:** آنکه بحضرات نسبت می‌کنند که می‌فرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیده النساء علیهما السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان می‌براید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذة کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را به دامن پاک آن طاهره مطهره می‌بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چه قدر بی‌حفاظی و بی‌ناموسی ثابت می‌کنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت می‌نمایند چه قدر بی‌حمیتی و بی‌غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی‌آرند علی‌الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم و المسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که ارادل و اوباش نیز از آن احتراز واجب می‌دانند

بازاریان دل‌پس را دیدیم که در هنگامه افغانه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده‌اند و به زنان بسیاری بی‌ناموسی شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کار هیچ مسلمانی نیست لاحول و لا قوه الا بالله.

**چهارم:** آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقده کفره نواصب می‌در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است .

**پنجم:** آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان .ده‌اند که گویا احراق مصحف ابن مسعود نموده‌اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی الکلبینی عن زید بن جهنم الهلالی عن الصادق علیه السلام انه اقرأ ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾ [النحل: ٩٢]. ائمه هی از کی من ائمتکم «فقلت جعلت فداك ائمه قال اي والله قلت انما تقرأ (اربي) قال وما اربي واوماً بيده فطرحها اهانه».

**ششم:** آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مؤمن است به نص حضرت امیر المؤمنین بسوی ائمه نسبت کنند و می‌خواهند که به شهادت حضرت امیر رخنه در ایمان ائمه‌اندازند که حضرت ائمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته‌اند نص متواتر امیرالمؤمنین که در (نهج البلاغه) موجود است اینست قال علیه السلام علامه الايمان ان تؤثر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفك كذا في نهج البلاغه .

**هفتم:** بعضی تفسیر آیات قرآن به ائمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی‌نشینند پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و



موجب انفکاک نظم و انتشار ضمائر و بر همین سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا قاری را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود.

هشتم: آنکه از ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع می فرمودند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی که درین امر تقید و تأکید فرموده اند بر هر طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که «لن یترقا حتی یردا علی الحوض» وازین عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا برآنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم هرچه را قرآن قبول داشت صحیح است و هرچه را قرآن تکذیب کرد افترا است و قرآن محفوظ متواتر لایق تر است به آنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هرکس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲].

نهم: آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معاذالله من ذلک .

دهم: آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد .

یازدهم: تجویز نماز با وجود آلودگی جامه به نجاست غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک .

دوازدهم: خوردن بچه جانور مرده به جناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک . سیزدهم: تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسایل که مذکور شد ان شاءالله در باب فروع بیاید.

چهاردهم: آنکه منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را «روي شيخ الطائفة عن ادیم بن حر قال سألت ابا عبدالله عليه السلام عن المراه تري فيما يري النائم عليها غسل قال نعم لا

تحدثوهن فیتخذنه» علیه و در این صورت لازم می‌آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالكفر نیز کفر است بالاتفاق معاذالله من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو مناقض لمنصب الامامه قادح فی استحقاقها خاتم للعادله و المره و ازین صریح تر و قبیح تر دراین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده «انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله» این چه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت به جناب ائمه کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند .

**مصرع :**

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی

**پانزدهم:** ترک عمل به اوامر الله نسبت به جناب ائمه کنند خصوصا بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه می‌کردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیه دین آبائی پس این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند.

**شانزدهم:** خلاف نص صریح کتاب الله به جناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زرو سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکات واجب ندانسته‌اند و خود هم نداده‌اند معاذالله می‌خواهند که حضرات را در وعید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ [التوبة: ۳۴]. داخل نمایند روی این فرقه سیاه باد .

**هفدهم:** گویند که جامعه دریدن و گریبان چاک مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته‌اند معاذالله ایشان را در بی‌صبران و جزع کنندگان داخل می‌نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج سازند و در وعید (لیس منا من شق الجیوب) شامل اعتقاد می‌کنند .

**هجدهم:** تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است به جناب ایشان نسبت می‌کنند .

نوزدهم حکم به استرقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به حضرات ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است ﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ [الأنعام: ۱۶۴]. و لا یجنی والد علی ولده و لا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان توره چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت توقع محاربه است از ان اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرابت اند و نه داخل سواد اهل حرب به چه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا به عهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [المائدة: ۴۵]. بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که به زعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نو شته نمی شود پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز به جناب ائمه نسبت نمایند .

بیست و یکم جواز استعمال آبی که به ان استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارات به جناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند .

بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امه مرحومه را لقب امه ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه امه مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلبینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امه ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۴۳]. بالجمله غرض این طایفه ایقاع مخالف است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک به کتاب الله بسبب ادعاء تحریف زیاده و نقصان و

تغیر و تبدیل برهم خورد و تمسک بعتره بجهت تکفیر و حکم به ارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمدۀ است نیز در معرض بیان آریم.

ذیل الفائده باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده‌اند و آنرا تمسک به اقوال العتره الطاهره و افعالهم قرار داده آن را فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده‌اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشایر او قسمی که مکشوف می‌باشند بر دیگری که گاه گاه به صحبت او رسد چرا خواهند بود علی‌الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبتدار آئین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان به روایات صحیحۀ موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام به زهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلاثه و تبری از ایشان .

اما در اینجا مسئله امامت که راس المسایل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می‌باید که علم این مسئله هر همه را از این خاندان عالی شان بوجه اتم حاصل باشد «روي الكليني عن ابان قال اخبرني الاحول ان زید بن علي بعث اليه وهو مختف قال فاتيته فقال يا ابا جعفر ما تقول ان طرقت طارقا منا اخرج معك قال فقلت له ان كان هو اباك او اخاك خرجت معك فقال لي اريد ان اخرج فاجاهد هؤلاء القوم فاخرج معي فقلت لا افعل جعلت فداك فقال اترغب بنفسك عن نفسي فقلت انما هي نفس واحده فان كان الله في الارض حجه فالمتخلف عنك والخارج معك سواء فقال يا ابا جعفر كنت اجلس مع ابي في الخوان فيلقمني البضعه السمينه ويبرد لي اللقمه حتى تبرد شفقه على ولم يشفق على حر النار اذا اخبرك ولم يخبرني قال فقلت خاف عليك ان لا تقبل فتدخل النار واخبرني فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم يبال ان ادخل النار» و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید

احوال را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام امام محمد باقر بودند باید شنید و تأمل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احوال قاضی نورالله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده به روایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید به مدینه رفتم و به خدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی دران میداشتم چرا ایشان را می‌کشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند «اشرکني الله في تلك الدماء والله» زید عمی هو و اصحاب شهداء مثل ما مضی علی ابن ابی طالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید به اعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصاله نه به نیابت دیگری بر صواب و الا حکم به شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احوال در جواب امام زاده هذیان سرائی کرد و تقریب بی‌وفائی بر آورد سراسر پوچ و بیمعنی است به چند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان اویند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص قرآنی جابجا او را به پدری یاد کرده‌اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیاء اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیات ابدیه است و بر امت خود از مادر و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمه للعالمین است با وصفی که مصلحت در عدم تعیین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبدالله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده «عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال (ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولكن ما حدتکم حذیفه

فصدقوه وما اقرأ کم عبدالله فاقروه» خدا داند آخرها چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود و هیچ‌کس قبول نداشت تمام یاران خود را که به سعی بیست و سه سال در راه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک قلم در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و به تبعیت این‌ها تمام امت گمراه شد و در ورطه ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل دران چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع به این اصل اعتقادی نداد این بی‌اطلاعی او چه کار کرد آخر دوزخی شد علی‌الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه سوم آنکه مقوله زید و مذهبش آنست که پدر او او را خبر نداد بآنکه در عالم امامی هم می‌باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود نه آنکه تعیین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود و در بیان امر اول خود اصلاً خوف عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیده دویین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشان نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمی‌شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از ان علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نایب نبی است پس بر او فرض باشد که هر مکلف را به ضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هرکه باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی‌آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. و قوله تعالی ﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مَبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ [الأنعام: ۹۲]. پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر به ترتیب و تعیین نام هریک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می‌بایستی که نص پیغمبر به او

می نمود تا به دستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش می کرد ششم آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر و مشهور تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت می کرد و درس می گفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه می باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین می کنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا می کرد حالانکه حضرت زید به اجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادت مند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر زیست می کرد خوف رد و تکذیب ازان فرزند سعادت مند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را به زید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را به امامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فایده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نا دانشمندان شیعه ترک اخبار به زید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذاء حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف می کرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار ازان منع فرمودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر ﷺ فرمود «لو لا ان تبطر قریش لا خبرتها بمحاسنها عندالله» او کما قال علیه الصلاة والسلام و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که به اعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود (لا تبشر الناس فیتکلوا) و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود به خلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال است بالجمله حالت تمسک این فرقه بعتره طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود به زعم ایشان قابل تمسک نمانده پس هردو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگر به اقوال و افعال

ایشان تمسک می‌نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد که در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذالله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نکند تمسک بهر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بنهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقاید و فقهیات مخالف ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد.



## باب پنجم: در الهیات

اول مسایل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است که بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینی حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است مخالف با کتاب الله، الله تعالی می فرماید ﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾﴾ [یوسف: ٦٧]. ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ ﴿٦٢﴾﴾ [الأنعام: ٦٢]. ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُضُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٤١﴾﴾ [الرعد: ٤١]. ﴿قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿١﴾﴾ [ال عمران: ٤٠]. و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُثَلَّى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ﴿١٥﴾﴾ [المائدة: ١]. و نیز می فرماید ﴿مَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿١٥﴾﴾ [الإسراء: ١٥]. اگر بحکم عقل چیزی واجب می شد به ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد و اما مخالف عتره فلما روی الكلینی فی الكافی عن الامام ابی عبدالله علیه السلام انه قال ليس الله على خلقه ان يعرفوه و للخلق على الله ان يعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسماعیلیه گویند که الله تعالی لاموجود و لامعدوم و لاحی و لامیت و لاسمیع و لابصیر و لاعمی و لاعالم و لاجاهل و لا قادر و لاعاجز و لا واحد و لامتعدد و مخالفت ثقلین در این

عقیده از آیات قرآنی واحادیث ائمه ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث از ائمه مکذب این عقیده‌اند عقیده سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه ظاهر است و خطابیّه و خمسیه و اثنیینیه و مقننیه بتعدد خدا قابل‌اند عقیده چهارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شریک ندارد و هرچه سوای ذات و اوصاف اوست حادث و نوپیدا است کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین به ترتیب ذیل می‌کند قوله تعالی ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴿٧﴾ [هود: ۱۷]. و قوله تعالی ﴿قُلْ أَيْنَكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنٍ وَتَجْعَلُونَ لَهُ إِندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٩﴾ [فصلت: ۹]. ثم قال ﴿ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿١١﴾ [فصلت: ۱۱]. و قوله تعالی ﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ [النازعات: ۳۰]. و در خطبه هاء بسیار از امیر المومنین که در نهج البلاغه مذکورند تصریح است بانکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقه‌های روافض که مذکور شدند به ابدیت عالم نیز قایلند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده‌اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین می‌کنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند ﴿إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ ﴿١﴾ [الانشقاق: ۱]. ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ﴿١﴾ [الانفطار: ۱]. ﴿وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا ﴿١﴾ [الفرقان: ۲۵]. ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿٢٦﴾ [الرحمن: ۲۶]. ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾ [القصص: ۸۸]. عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است به حیات و عالم است به علم و قادر است به قدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت‌اند چنانچه اسماء بران ذات اطلاق می‌کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و

بصیر است و قدیر است و قوی است و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم و قدرت است و سماع و بصر است و باوصف بودن این عقیده خلاف معقول مخالفت ثلثین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالی ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿۲۵۵﴾ [البقرة: ۲۵۵]. و قوله تعالی ﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿۱۶۶﴾ [النساء: ۱۶۶]. و اما عترت پس در نهج البلاغه در خطب حضرت امیر جابجا ذکر این صفات است مثل عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز به تواتر اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه به ان صفات موصوف بوده پس هیچگاه جاهل و عاجز نبوده زراره بن اعین و بکیربن اعین و سلیمان جعفری و محمدبن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواه اخبار ایشان اند و ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقادشان اینست که حق تعالی در اول نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه به دستور سایر مخلوقات علم و سماع و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۹۲﴾ [النساء: ۹۲]. و عزیزا حکیمان و سمیعا بصیرا واقع است اما مخالفت اش با عترت طاهره «فلما رواه الكليني عن ابي جعفر عليه السلام انه قال كان الله ولم يكن شي غيره ولم يزل عالما وروي الكليني وجمع آخر من الامامية بطرق متعددة عن الائمة عليهم السلام انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم يزل عالما سميعا بصيرا» عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه می کند به اراده و اختیار می کند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما کتاب فقوله تعالی ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۶۸﴾ [القصص: ۶۸]. و قوله ﴿قَالَ رَبِّ اِنِّي يَكُونُ لِي غَلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ

وَأَمْرَاتِي عَافِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿٤٠﴾ [آل عمران: ۴۰]. و قوله ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٧﴾ [الأنعام: ۳۷]. و قوله تعالى ﴿بَلَىٰ قَدَرِينٌ عَلَىٰ أَنْ تُسَوِّىَ بَنَانَهُ ﴿٤١﴾ [القيامة: ۴].

«الی غیر ذلك من الايات التي لا تحصى واما العتره فلما روت الاماميه عن الصادق عليه السلام انه قال ان الله تعالى يريد ولا يجب كما سيجي ان شاء الله تعالى» و اگر مجرد محبت حق تعالى در وجود مخلوقات کافی می بود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آمد که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد این اوصاف که بالطبع آن اوصاف محبوب او تعالى هستند و اضداد آنها مبعوض قوله تعالى ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٦﴾ [المائدة: ۹۳].

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٥٧﴾ [البقرة: ۲۵۷]. ﴿وَكَايِنٍ مِنْ نَبِيِّ قَاتَل مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿١٦١﴾ [آل عمران: ۱۴۶].

الی غیر ذلك عقیده هشتم آنکه حق تعالى بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالى بر عین مقدور بنده قادر نیست ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يَخَسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٨١﴾ [البقرة: ۲۸۴].

مکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق تعالى عالم است به هرچیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنای تقدیر یعنی هرچیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود می شود شیطانیه که اتباع احوال طاقه اند گویند که لایعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیة و طایفه از اثنا عشویه از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچه مقدار صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند و این عقیده مخالف تمام قرآن است ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ

الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةِ الزُّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣٥﴾ [النور: ٣٥]. ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ ﴿١٢﴾ [الطلاق: ١٢]. ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ ﴿٢٢﴾ [الحديد: ٢٢]. ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ ﴿١٩﴾ [القمر: ١٩]. ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ ﴿٩٧﴾ [المائدة: ٩٧]. يعنى حق تعالى كعبه وشهر حرام و هدى و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار اورا قبل از وقوع معلوم بود ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ ﴿٥٩﴾ [الأنعام: ٥٩]. ﴿الْم ﴿١﴾ غُلِبَتِ الرُّومُ ﴿٢﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ [الروم: ١-٤]. و اين خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿٤٤﴾ [الأعراف: ٤٤]. ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ ﴿٥٠﴾ [الأعراف: ٥٠]. و جابجا در قرآن اخبار است از كلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده‌اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ از وحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند به آیاتی که دلالت بر حدوث علم الهی می‌نماید عند حدوث الاشياء مثل

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۲]. وامثال ذلك یا دلالت بر امتحان و اختیار می نماید مثل ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۶۵]. ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ﴾ [الملك: ۲]. پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی به دلیل آنکه ایجاد شی بدون علم ان شی از محالهای عقلیه است قوله تعالی ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الملك: ۱۴]. «و اما مخالفت عترت فلما روي الفريقان اهل السنه والشيعة عن اميرالمومنين انه قال والله لم يجهل ولم يتعلم احاط بالاشياء علما فلم يزد بكونها علما علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بها بعد تكوينها وروي علي بن ابراهيم القمي من الاثنا عشرية عن منصور بن حازم عن ابي عبدالله عليه السلام قال سألته هل يكون الشيء اليوم لم يكن في الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأيت ما كان وما هو كائن الى يوم القيامة اليس في علم الله بالامس قال بلي قبل ان يخلق الخلق الى غير ذلك من صحاح الاخبار» و در این حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علماء معتبرین ایشان ازین دعاء بد معصوم نه ترسیدند و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوای تمسک با قوال عترت هم می کنند ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [الكهف: ۱۵]. عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله است و در آن تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام نیست بلکه بعضی الفاظ زاید را مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سور و آیات بسیار از آن ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله اصرح است از آنکه بیان کرده قوله تعالی ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲].

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. و هرچه را خدا حافظ باشد تغییر و تبدیل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]. و به یقین معلوم است که در زمان آن سرور هر کسی که به اسلام مشرف می شد اول به تعلیم قرآن باز به تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه در حضور آنحضرت ﷺ هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات هفتاد کس از جمله قرا شهید شدند و بعداز آن الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن و به آن مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب شامل کنند قبل از همه به یاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یک دو صفحه از آن مطالعه نمایند چون درین کتب هم الحاق و تغیر پیش نمی رود و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و به عام و خاص و دیگر و جوه نظم او تمسک می کردند و به طریق استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر می کردند و تفسیری که منسوب است به امام حسن عسکری تفسی همین قرآن است لفظا بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم می فرمودند و بخواندن آن در نماز امر می کردند و بنابراین امور شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فارغ خطی داده ازین جهت اگر او را صدوق نامند بجاست عقیده کاذبه آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هرچیز را اراده فرموده و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را در آن گنجایش نیست پس هرچیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا می شود و سابق گذشت که اسماعیلیه اراده او را منکر محض اند و می گویند آنچه از او تعالی صادر می شود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت می کند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زندیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث داند و نیز گویند که اراده او بر جمیع کائنات عام نیست و بسیاری از موجودات بدون اراده

او تعالی موجود میشوند مثل شرو آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم آیه‌های زیاد قرآنی موجود است ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتُوهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٤١﴾ [المائدة: ٤١]. فلو اراد ايمانهم لزم التناقض ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ صَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٢٥﴾ [الأنعام: ١٢٥]. و من یرد ان یضله ﴿إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ [هود: ٣٤]. ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٣٤﴾ [هود: ٣٤]. ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾ [الإسراء: ١٦]. و ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشِئِ اللَّهُ يَضِلُّهُ وَمَنْ يَشِئْهُ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٣٦﴾ [الأنعام: ٣٦]. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٢٤﴾ [الأنفال: ٢٤]. «الي غير ذلك من الايات التي لا يمكن احصاؤها وهمچنين اقوال عترت نیز تكذيب اين عقیده مي نماين روي الكليني عن محمد بن ابي بصير قال قلت لابي الحسن الرضا ان بعض اصحابنا يقول بالجبر وبعضهم يقول بالاستطاعة فقال لي اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال علي بن الحسين قال الله تعالي (بمشيتي كنت انت...) الى آخر الحديث وروي الكليني عن سليمان بن خالد عن ابي عبدالله عليه السلام ان الله تعالي اذا اراد بعبد خيرا نكت في قلبه نكته من نور وفتح مسامع قلبه ووكل به ملكا يسدده واذا اراد الله بعبد سوءا نكت في قلبه نكته سوداء وسد مسامع قلبه ووكل به شيطانا يضلّه ثم تلا الايه ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ



صَدْرَهُ صَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجَسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٢٥﴾ [الأنعام: ۱۲۵]. وروي الكليني وصاحب المحاسن عن علي بن ابراهيم الهاشمي قال سمعت ابا الحسن موسى عليه السلام يقول لا يكون شي الا ما شاء الله واراد وروي الكليني عن الفتح بن زيد الجرجاني عن ابي الحسن ما ينص على ان اراده العبد لا يغلب اراده الله سواء كانت اراده عزم او اراده حتم وايضا روي الكليني عن ثابت بن عبدالله عن ابي عبدالله عليه السلام ما ينص على ان الله تعالى يريد ضلاله بعض عباده اراده حتم كما سيجي ان شاء الله تعالى وروي عن ثابت بن سعيد مثل ذلك» و اين اصل را فروع بسيار است از آنجمله آنکه اماميه قاطبه و فرق ثمانيه زيديه گویند که باری تعالی امر نمی فرماید مگر به آنچه که اراده آن می کند و نهی نمی کند مگر از آنچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿١٦﴾﴾ [التوبة: ١٤٦]. پس اراده خروج این جماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است و بلا شبهه مامور بخروج بودند و الا ملامت و عتاب و جهی نداشت و قوله تعالی ﴿وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٦﴾﴾ [آل عمران: ١٧٦]. حالانکه مامور به ایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه قرآن یافته می شود مع ذلك مامور به ایمان بودند «واما عترت فقد تواتر عنهم بروایات الشیعه ما یضاد ذلك و یخالفه بحيث لا محال للتاویل فيه ولا للانکار فمن ذلك ما روي البرقي في المحاسن والكليني في الكافي عن علي بن ابراهيم الهاشمي وقد سبق نقله ومنها ما رواه الكليني عن الحسن بن عبدالرحمن الحماني عن ابي الحسن موسى بن جعفر انه قال انما يكون الاشياء بارادته ومشيته ومنها ما رواه الكليني وغيره عن عبدالله بن سنان عن ابي عبدالله انه قال امرالله ولم يشاء و شاء ولم يامر امر ابليس بالسجود لادم و شاء ان لا يسجد ولو شاء لسجد و نهي آدم عن اكل الشجره و شاء ان ياكل ولو لم يشالم ياكل» و از آنجمله آنست که اماميه و فرق ثمانيه زيديه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کسانی که نیز با اینها درین

عقیده شریک‌اند و اهل سنت گویند که لا تتحرک ذره الا باذن الله و مخالف اراده حق تعالی اراده کسی پیش نمی‌رود و صورت وقوع نمی‌پذیرد و ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات‌اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را به توزیع بهر یک نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده می‌فرماید چیزی را که می‌داند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده می‌فرماید هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال می‌کنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش نمی‌رود و صریح کتاب ﴿وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ﴾ [الزمر: ۳۷]. مکذب ایشان است و از اقوال عترت «روي کليني عن ثابت بن سعيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال «يا ثابت ما لكم وللناس كفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الى امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا على ان يهدوا عبدا يريد الله ضلاله ما استطاعوا ان يهوده ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا على ان يضلوا عبدا يريد الله هدايته ما استطاعوا ان يضلوه» عقیده دوازدهم آنکه باری تعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میشمیه از امامیه بان رفته‌اند که باری تعالی جسم است «كما روي الكليني عن ابراهيم بن محمد الهمداني قال كتبت الى الرجل عليه السلام ان من قبلكم من مواليك قد اختلفوا في التوحيد فمنهم من يقول جسم ومنهم من يقول صورة وعن سهل بن زياد قال كتبت الى ابي محمد سنه خمس وخمسين ومائتين قد اختلفت يا سيدي اصحابنا في التوحيد منهم من يقول جسم ومنهم من يقول صورة حالا تفصيل مذاهب واهيه اين ترسايان اماميه» بايد شنيد حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلاثه او باهم متساوی‌اند و او را دستی هم هست «وهو كالسيكه البيضاء يتلالا من كل جانب له لون وريح وطعم ومجسه وهو سبعة اشيا بشر نفسه مماس العرش بلا تفاوت روي الكليني عن

علي بن حمزه ان هشام بن الحكم يقول ان الله تعالى جسم صمدي معرفته ضروري وروي  
ايضا عن محمد ابن الحكم وعن يونس بن ظبيان وعن الحسن بن عبدالرحمن الحماني نحوه  
باسانيد مختلفه» و سالميه گویند که جسمی است بر صورت انسان و چهره و چشم و  
گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسہ نیز دارد و موی او  
سیاه تا بن گوش بیان نمایند «روي الكليني عن محمد بن الفرخ الزخجي ان هشام بن  
الحكم يقول ان الله جسم وان هشام بن سالم يقول انه صوره اجوف الى السره والباقي صمد  
وشيطانه» و ميشميه نیز با سالميه موافق اند «روي الكليني عن ابن الحراز وابن الحسين  
ان الميثي يقول انه اجوف الى السره والباقي صمد كما يقوله الجواليقي وصاحب الطاق» و  
این عقیده کبراء اماميه است با وجودیکه ضحکه صبيان است مخالفت کلی دارد با  
ثقلین اما کتاب فقوله تعالى ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ  
أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>(۱۱)</sup>  
[الشورى: ۱۱]. «و اما عترت فلما روي عن امير المومنين في خطبه انه قال لا يوصف بشي  
من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء كذا في نهج البلاغه ولما روي الكليني عن ابراهيم بن  
محمد الحراز ومحمد بن الحسين قالا دخلنا علي ابي الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم  
وصاحب الطاق والميثمي يقولون انه تعالي اجوف الى السره والباقي صمد فخر الله ساجدا  
ثم قال سبحانك كيف طاعتهم انفسهم ان شبهوك بغيرك اللهم لا اصفك الا بما وصفت  
به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني مع القوم الظالمين ولما رواه  
الكليني ايضا عن الحسن بن عبدالرحمن الحماني قال قلت لابي الحسن الكاظم ان هشام بن  
الحكم يزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله وبرا الى الله من هذا  
القول ولما رواه الكليني ايضا في كتاب التوحيد من الكافي عن محمد بن الفرخ الزخجي  
قال كتبت الى ابي الحسن اساله عما قال هشام بن الحكم في الجسم وهشام بن سالم في  
الصوره فكتب دع عنك حيره الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان»  
عقیده سيزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و اورا جهتی از فوق و تحت متصور

نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش ازو زیادت ندارد هردو برابر یکدیگراند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قویتر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنک که یحمله رجلان و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و میثمیه قالوا که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال می‌کند از مکانی بمکانی و از آسمانی به آسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می‌نماد و ربیعیه گویند که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفه‌ها بر زمین فرود می‌آید باز بالای آسمان می‌رود و مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او اکره بود و هر سال برای سیر بهار به کشمیر می‌رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هردو ظاهر است (لیس کمثلہ شی) «وقد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال وقال فی خطبه آخری لا یقدره الاوهام بالحدود والحركات وايضا فی خطبه آخری له علیه السلام لا یشغله شان عن شان ولا یجویه مکان کل ذلك مذکور فی نهج البلاغه» و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت است زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده‌اند «فان العرش والسموات کلها فی جهه الفوق» مگر آنکه در وقت نزول به آسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حمله العرش و خزنه الکرسی و سکان جنت از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه پس نسبت به آنها در جهت تحت می‌افتد اما نسبت به سکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد او ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت می‌گردد و در نهج البلاغه که به اجماع شیعه متواتر است از امیرالمومنین مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم می‌کند «لان الجهات اطراف الامکنه و حدودها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع» این خرافات خیلی جبین را پر شکن می‌کنند و می‌گویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلاشبه از امامیه‌اند که اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست

که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته‌اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت این‌ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران را هیچ نمی‌شمارند و در حساب نمی‌آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده‌اند از کیسه خود نه بر آورده‌اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده‌اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده‌اند غایه ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از آن جناب روایت نموده‌اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آنجناب روایت می‌کنند و این خود عقلی است که هرکه از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد مثلاً حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم و صورت را از حضرات روایت می‌کنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نه خواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هرگاه خبر مخبری را امتحان می‌نمایند از او روایت خلاف آنرا در خواست نمی‌کنند که او بنا بر سخن پروری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بر آن اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده‌اند تحقیق می‌کنند مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده‌اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغ گویانست که اگر از ایشان بالقصد و الاصاله خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا می‌کنند و انحراف می‌نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر می‌شود و التماس دیگران است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که «قاتله الله واخزاه الله ولا تجعلي مع القوم الظالمین واستعذ بالله من الشیطان وامثال ذلك» در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات این‌ها را در کتب دین و ایمان آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل

سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایات امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده‌اند پس توجیه روایات ایشان بروایات ایشان لطفی دارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر به دلیلی دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تقریبی است زیاده برین اطاعت کلام مناسب ندیده به اصل مقصد می‌پردازیم باید دانست که ازین هردو عقیده مذکوره فروع بسیار می‌بر آید که این‌ها در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین می‌کنند «منها انه تعالی لیس بمرکب وهم قالوا یتربک وانه تعالی من اجزاء متمایزه فی الخارج کالرأس والید والرجل والطول والعرض والعنق وقد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لایوصف بشی من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا یعرض بالاعراض ولا بالعریه والابعض ولا یقال له حد ولا نهایه ولا انقطاع وغایه کذا فی نهج البلاغه وروی الكلینی عن محمد بن الحکم قال وصف لی ابي ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صوره وحکمیت قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شی ای فحش وخنأ اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صوره او بخلقه وتحدید» و اعضاء عقیده چهاردهم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمی‌کند و در بدنی نمی‌در آید و غلاه شیعه همه قایل‌اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابومسلم مروزی صاحب الدعوه که زرامیه بان قایل شده‌اند و طرفه این است که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه و این‌ها در کتاب نهج الحق قول بحلول را به صوفیه اهل سنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می‌کنند و این همه از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و برحلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت همین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده‌اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاه مثل بنانیه و نصریه و اسحاقیه اتحاد را بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول به اتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و

اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور افتاب می‌شود و عروض این حالت و شهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۴۳﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. و قوله تعالی ﴿فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸﴾ [النمل: ۸]. و از اقوال عتره قول حضرت صادق در مخاطبه ابوبصیر به روایت کلینی سابق گذشت که ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامه الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته

شعر:

وجاء حديث في اتحادي ثابت      روايته في النقل غير ضعيفه  
يشير بحب العبد بعد تقرب      اليه بنقل او اداء فريضه  
وموضع تشبيه الاشاره واضح      بكنت له سمعا كنور الظهيره

آن حدیث صحیح قدسی اینست «لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتي احبته فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصره و يده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها» دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد به وجهی که بعضی احکام ظاهر به مظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نه کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت ظاهر است قوله تعالی ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ﴿۸﴾ [النساء: ۸۰]. ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ﴿۱۰﴾ [النساء: ۱۰]. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۱۰﴾ [الفتح: ۱۰].

و خطبه شقیقه حضرت امیر ﴿مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾ [النساء: ۸۰]. در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی ازین معنی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر عقلاء شیعه اینمعنا را فهمیده و به موازین عقلیه سنجیده‌اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدراء شیرازی در شواهد الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متأخرین این فرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم اعتبار نباشد که این‌ها مخلط‌اند بین التصوف و الفلسفه والشریعه پس کلام مقدار را که پیشوای مقررری ایشان در علوم دینییه است و شارح قواعد و صاحب «کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن» است نقل کنیم قال «المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحه للسالك المراد من الاتحاد هوان لا ينظر الا الیه من غیران یتکلف ویقول ما عداه قائم به فیکون الكل واحدا من حیث انه اذا صار بصیرا بنور نجلیه لایبصر الاذاته لالرائی ولا المرائی انتهى کلامه» عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی متصف به اعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکمیّه از امامیه طعم و ریح و لون و مجس اورا ثابت کنند و غلاه شیعه که قایل بحلول او تعالی در ابدان ائمه‌اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند «وقد تقدم عن امیر المومنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض» عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدیس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاه شیعه گویند که در مرآة و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سر کرده فرقه مغیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوق تاجا علی راسه وذلك قوله تعالی ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ ۝ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۝﴾ [الأعلى: ۱-۲]. «ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فغرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم والاخر حلونیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیہ ظلّه فانترع بعض السنا منه فخلق الشمس والقمر وافنی باقی الظل نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم والمومنین من النیر وبطلان» این عقیده ظاهر است زیراکه انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثفیه است و غلاه براین قدر اکتفا ندارند بلکه



بجميع کیفیات نفسانیه مثل لذت والم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیراکه ایشان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تشاؤب و عطاس و بول و غائط و ذکوره و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل دیگر مخلوقات انکارند و مخالفت این عقیده با (ثقلین) ظاهر است قوله تعالی ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾﴾ [البقرة: ۲۵۵]. ﴿قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٤﴾﴾ [الأنعام: ۱۴]. ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿٧٥﴾﴾ [المائدة: ۷۵]. ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٣﴾﴾ [الأنعام: ۱۰۱]. ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا ﴿٢﴾﴾ [الفرقان: ۲]. «وفي نهج البلاغه عن اميرالمومنين عليه السلام انه قال لم يلد فيكون للغير مشاركا ولم يولد فيكون موروثا هالكا لا يبصر بعين ولا يحد باين ولا يوصف بالازواج ولا يخلق بعلاج وقال ايضا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسه النساء واز جمله اثنا عشره خواجه نصير طوسي وصاحب الياقوت» قايل شده اند به اتصاف او تعالی به لذت عقليه و متمسک ایشان قياس غايب بر شاهد است «وهو مخالف للكتاب والعترة اما الكتاب فقوله تعالی ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١١﴾﴾ [الشورى: ۱۱]. واما العترة فلما روي عن اميرالمومنين في نهج البلاغه انه قال هو الله الملك الحق المبين لم يبلغ العقول تحديده

فیکون مشبها ولم يقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وايضا في نهج البلاغه عنه عليه السلام انه قال ما وحده من كيفه ولا اياه عني من شبهه وفي الكليني عن الرضا عليه السلام سبحانك كيف طاعتهم انفسهم ان شبهوك بخلقك وفيه ايضا عن ابي ابراهيم عليه السلام انه قال ان الله لا يشبهه شيء»

عقیده هفدهم آنکه حق تعالی را بدا جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیز را پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ می‌کند و اراده ثانی می‌فرماید و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت‌اندیش و جاهل به عواقب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا از راریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف امامیه مثل ذلك مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و آن را از حضرات ائمه روایت کنند «في الكليني عن زراره بن اعين عن احدهما قال ما عبدالله بمثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله ما عظم الله بمثل البداء و عن الريان بن الصلت قال سمعت الرضا عليه السلام يقول ما بعث الله نبيا قط الا بتحريم الخمر وان يقرله بالبداء»

و حالت روایت زراره و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده‌اند و چون در تحقیق بدا اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را به وجهی تقریر کنند که رجوع به نسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماید ناچار از رساله «اعلام الهدی فی تحقیق البداء چندی» از متعلقات این مقام وارد کرده شود می‌گوید که «يقال بدا له اذا ظهر له راي مخالف للراي الاول وهو الذي حققه الشيخ ابو جعفر الطوسي في العده و ابو الفتح الكراچكي في كنز الفوائد والذي حققه المرتضي في الذريعه ويشعر به كلام الطبرسي هوان معني قولنا بداله تعالي انه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهرا الى آخر ما نقل»

باز صاحب اعلام الهدی می‌گوید «والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث على مادله عليه بعض الاحاديث والايه المذكوره ونظائرها وصرح به المرتضي والطبرسي والمقداد قدس الله ارواحهم» باز بعد از تفصیل انواع بدا می‌گوید که «من جعلتها تحويل الاثني ذكرا كما رواه في الكافي عن الحسن بن جهم عن الرضا عليه السلام في باب هذه خلق الانسان من كتاب العقيقه باز می‌گوید والثاني البداء في الاخبار وصرح الطبرسي بمنعه وما روي في الكافي

والامالي الصدوق عن امير المومنين من قوله لولا آيه في كتاب الله لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة يريد بالايه قوله تعالى ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۳۹]. وما رواه علي بن ابراهيم في تفسير قوله تعالى ﴿الم ﴿١﴾ غُلِبَتِ الرُّومُ ﴿٢﴾﴾ [الروم: ۱-۲]. وما رواه الصدوق في عيون اخبار الرضا انه قال اخبرني ابي عن آباءه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ان الله تعالى اوحى الى نبي من الانبياء الخ وما رواه صاحب الكافي في باب (ان الصداقه تدفع البلاء) من كتاب الزكوه في قصه اليهودي وما رواه في الامالي في المجلس الخامس والسبعين من قصه مرور عيسى عليه السلام بقوم محبين وما رواه الراوندي في قصص الانبياء في اخبار بني اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ في شجره وكان رجل ياتيه اذا ادرك الفرخان فياخذ الفرخين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى فقال ساكفيك قال فافرغ الورشان وجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجره وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله لما تصدق به تدل باجمعها على وقوع البدا في الاخبار ونيز بايد دانست كه متاخرين اماميه بجهت شناعه قول بالبداء تخصيص كرده اند آنرا بعلم مخزون الهي و گفته اند كه اما العلم الذي الفاه الله الى الملائكه ثم الى اهل البيت فلا بدا فيه وما كان الله ليكذب اوليائه وصاحب رساله علم الهدى» كه خيلى محقق ايشان است يعنى نظام الدين جيلانى درين تخصيص تكذيب ايشان مى كند و مى گويد «لا يخفى عليك انما نقلناه عن امير المومنين عليه السلام من قوله لولا آيه الخ وما نقلناه من الكافي في قصه اليهودي وعن الامالي في قصه عيسى عليه السلام وما رواه ايضا صاحب الكافي في كتاب النكاح في باب اللواط في تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابي جعفر وهذا موضع الحاجه منه قال لهم لوط يا رسل ربي فما امركم ربي فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال اليكم حاجه قالوا وما حاجتك قال تاخذوهم الساعه فاني اخاف ان يبدو فيهم لربي الخ وايضا ما رواه صاحب الكافي في باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقه ان الله تعالى يقول للملكين الخلفين اكتبنا عليه قضائي وقدري ونافذا امري واشترط لي البداء فيما تكتبان وما رواه

الصدوق بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابی طلحه قال قلت للرضا علیه السلام اتاتی الرسل عن الله بشی ثم تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک به من کتاب الله ﴿يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾ [المائدة: ۲۱]. فما دخلوها ودخل ابنا انباءهم وقال عمران ان الله وعدني ان يهب لي غلاما في سنتي هذا وشهري هذا ثم غاب وولدتها امراته مريم مناف لذلك لان الله تعالي قد اكدب فيها النبي وعيسى علیه السلام وشرط على الملائكة البدا بالجمله از مجموع روايات شيعه» واضح شد كه بدا را سه معنى است بدا در علم و هوان يظهر له خلاف ما علم و بدا در اراده و هوان يظهر له صواب على خلاف ما اراد و بدا در امر و هو ان يامر بشى ثم يامر به بشى و بعده بخلاف ذلك و به هر سه معنا اين فرقه بدا را بر خدا جايز دارند و معنى اخير را كه مشتبه بنسخ است نسبت به اهل سنت نمايند كه ايشان نيز جايز داشته‌اند و معنى اول را در عرف شيعه بدا فى الاخبار گویند و معنى ثانى را بدا التكون و معنى ثالث را بدا فى التكليف و درينجا دقيقه ايست نهايت باريك و آن انست كه بدا فى التكليف را اكثر اهل سنت جايز ندارد و ان معنى مغاير نسخ است و تحقيق مقام آنست كه چون شرايط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بين الشيعه والسنة نسخ جايز نمى‌شود و آن شرايط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المكلف و آنچه مجوزين اين نسخ تمسك کرده‌اند بقصه ذبح حضرت اسماعيل علیه السلام و تبديل بكبش مردود است زيراكه درينجا نسخ نبود اقامه البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهيم آنچه مقدور خود بود از اجزاء سكين و تشحيد آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت كه در جلد حضرت اسماعيل پيدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالى عجز اورا دیده بدل اسماعيل كبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تيمم در بدل وضو نسخ وضو نيست وعلى هذا القياس نسخ پنجاه نماز در شب معراج كه مخاطب بان محض پيغمبر صلی الله علیه و آله بود وامت را هنوز خبرنه پس تكليف در حق ايشان البته متحقق نبود و محققين شيعه شرطى ديگر افزودند وبا وصف اجتماع اين شروط اربعه نسخ را جايز شمارند و همين است معنى بدا در تكليف «كما قال صاحب علم الهدى ونحن نقول البدا فى التكليف انما يمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعه المذكوره شرط

خامس وهوان يكون حسن التكليف والامر مسيبا عن مصلحه عائده الى المامور به واما اذا كان حسن الامر لمصلحه عائده الى الامر نفسه فلا يمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فيه الاربعه دون الخامس وكون اطلاق البدا عليه مجاز الاوقع كه بعد النصوص المتواتره عن العتره الطاهره عليه السلام واذا اجتمعت الشرائط الخمسه فلا ريب في امتناع البدا كما نقلناه عن الشهيد انتهى» پس ازینجا معلوم شد كه بدا در تكليف مستلزم بدا در اراده است زیراكه اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تكليف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در عام است زیرا كه اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی كه در علم تغییر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدارا كه بدا در تكليف وبدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را كه بدا در علم است انكار کنند راست نمی آید و پیش نمی رود و نیز معلوم شد كه تمسك ایشان در اثبات بدا ینسخ حكم باین نوع كه تبدیل حكم اول بحكم ثانی یا بنابر مصلحتی است كه ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث پوچ است زیراكه در نسخ تبدیل مصالح مكلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغییر و تبدیل حكم محض نسبت بماست كه در مطموره جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حكم را میعادى واجلی هست كه تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه ﴿وَإِنْ مَا نُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعْدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيْنَاكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ﴾ [الرعد: ۴۰]. محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا محو فاسدات و اثبات كائنات است در صحف ملائكه نه محو واثبات در علم خود بدلیل آنكه در آخر آیه فرموده است «وعنده ام الكتاب» و اثری كه از ائمه درین باب روایت می کنند همه موضوع مفتریست و رواه آنها كذابین و وضاعین در مقابله دلایل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص كه نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل به چیزی از چیز ما قبل الكون و بعد الكون علی السواء می کنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست كه شیخ صدوق ایشان در كتاب التوحید خود آیه ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [الزمر: ۴۷]. برین

مطلب استدلال ازینجا خوش فهمی اجله علماء ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب الله که مفسرو مخدوم و طوایف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه خصوصا آنچه در کیسه و صندوق ایشان مختفی است و کسی را نمی‌نمایند چها خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده‌اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدالله ان یبتلیهم اهل سنت برچه چیز حمل می‌کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محلول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون اواز هر طرف اقتضاء آن می‌نمایند و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده‌اند بلکه موانع آن موجوداند پس در قسمی ثانی لفظ بدا استعمال فرموده‌اند بنابر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صدلفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجاز است مثل امتحان وابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه ویدین واصابع و یمین و غیر ذلک بر همین معانی محمول‌اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده‌اند نسبت بفهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران که بنابر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ و عدنی ربی غلاما گفته و همچنین در آیه (کتاب الله لکم) مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل‌اند نه حاضران فقط ودر خطاب ملکین واشترطا البداء به نسبت علم ملکین و همچنین در لفظ ساکفیک وقتی معین نفرموده‌اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم ان مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بخواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در ایشان هم از لفظ ساکفیک بمحبت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه «فی الواقع ونفس الامر وعلی هذا القیاس» در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده هژدهم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٧﴾

[الزمر: ۷]. اثنا عشریه گویند که حق تعالی به ضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و

حضرات ائمه نیز به ضلالت غیر شیعه راضی بوده‌اند «روي صاحب المحاسن عن الامام موسي الكاظم عليه لاسلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دينهم وارضوا لهم بما رضي الله لهم من الضلال» و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می‌آید که موافق مرضی خدا زندگانی می‌کنند و الحمدالله علی ذلك رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده‌اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض عرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره این‌هاست که «ان الله تعالی لا یرید الشرور والقبائح والكفر والمعاصي» عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه‌اند که چیزهای بسیار بر ذمه اوتعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدا است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا این نمی‌فهمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم به حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه ندهد «عدل او وهوالمحدود في كل افعاله قال في نهج البلاغه ومن خطبه له عليه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لي عليكم حقا بولايه امرکم وجعل لكم على من الحق مثل الذي عليكم والحق اوسع الاشياء في التواصف واضيقها في التناصف لايجري لاحد الاجري عليه ولايجري على احد الاجري له ولو كان لاحد ان يجري له ولايجري عليه لكان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرتة على عباده وبعد له في كل ماجرت عليه ظروف قضائيه ولكنه سبحانه جعل حقه على العباد ان يطيعوه وجعل جزاءهم عليه مضاعفه الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هوالمزید اهله انتهى به لفظه المقدس حالا تفصیل واجباتیکه» بر ذمه پروردگار ثابت می‌کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائلند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و

واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی‌کند که کافر را به ایمان و فاجر را به طاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هرکس را می‌داند که قبول خواهد کرد یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی‌آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کار نمی‌کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود علی‌الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیه بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب می‌شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می‌فرستاد و زمان فترت واقع نمی‌شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی‌ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا جماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ آنها مرقوم است که کسی به رسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و او را آیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می‌نمود تا بی‌دغدغه تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهد جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعت نمی‌سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم درنگ دیگر کفره و ظلمه به تقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه زیندیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که «هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصية بحیث لا یودی الی الالغاء» و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی‌چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی‌آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او



اسباب فسق درست شده می‌رسد و مخالف کتاب و عترت و اما کتاب فقولہ تعالی ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ [السجدة: ۱۱۳]. ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۹۳]. ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم﴾ [البقرة: ۶-۷]. و آیات داله بر استدراج و مکر الهی و دور افکندن از ایمان و طاعت مثل ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ [التوبة: ۴۶]. و امثال ذلك زیاده بر آن است که بشمار درآید و «اما العتره فقد سبق ما في الكليني عن الصادق عليه السلام قال اذا اراد الله بعدد سوء نكت نكته سوداء في قلبه وسد مسامع قلبه و وكل به شيطانا يضلّه و يغويه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه اصلح» را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مرو نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قویست از غیر جنس انسان و انسان او را نمی‌بیند تا از او احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می‌بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او می‌رسد تا به اعضاء دیگر چه رسد مسلط نمی‌فرمود پیدا کردن شیطان باز القاء عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هریک از ایشان ماده اصلح را قلع می‌کند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی‌شد و اگر می‌شد قادر بر قبض تراب نمیگشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضایع می‌کردند و چون این همه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بفقیر و احزان و آلام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او ان بود که بر خلاف ابوبکر رضی الله عنه نص صریح می‌فرمود نه بر خلاف حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص می‌کردند و بر خلاف آن نمی‌رفتند و نیز کتاب الله می‌فرماید که ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ

إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ [الحجرات: ۱۷]. اگر هدایت به ایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در اداء واجب منتی نمی‌باشد شخصی اداء قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام خلائق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زبیده گویند که اعواض بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تقویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوه و صدقه الفطر و انزال غمومی که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض می‌شود عوض وقت واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماند و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذایذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی‌تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می‌فهمند چه جای علماء و فضلاء و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر نزد شیعه بثبوت رسیده «روي الشيخ ابن بابويه القمي في الامالي من طريق صحيح عن علي بن الحسين عليه السلام انه كان يدعو بهذا الدعاء الهی وعزتك وجلالك وعظمتك لو اني منذ ابدت فطرني من اول الدهر عبدتك دوام خلود وبويتك وبكل شعره في كل طرفه عين سرمد الابد بتحميد الخلائق وشكرهم اجمعين لكنت مقصرا في بلوغ شكرا خفي نعمته من نعمك ولو اني كربت معادن حديد الدنيا بانياي وحرثت ارضها باشفار عيني وبكيت من خشيتك مثل بحور السموات والارضين دما وصديدا لكان ذلك قليلا من كثر ما يجب من وفي حقتك على ولو انك الهی عذبتني بعد ذلك بعذاب الخلائق اجمعين وعظمت للنار خلقي وجسمي وملاط جهنم واطباقها مني حتى لا يكون في النار معذب غيري ولا يكون لجهنم حطب سواي لكان لعدلك على قليلا من كثير ما استوجبت من عقوبتك وفي نهج البلاغه عن اميرالمومنين عليه السلام قال لا يامن خير هذه الامه من عذاب الله» عقیده بیستم آنکه هرچه از

بنده یا حیوانات دیگر صادر می‌شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و به ایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می‌یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زبیده مخالف این عقیده حقه‌اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می‌کند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سائر حیوانات که باراده می‌کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقولہ تعالی ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۱۹۶]. ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ [غافر: ۶۲]. و قوله ﴿أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [النحل: ۱۷۹]. ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَاقَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ﴾ [الملک: ۱۹]. «و اما العتره فقد روت الاماميه باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر تلك الروایات شارح العده» و غیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک به شهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد به دو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزاء افعال هرکس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هرکس مثلاً در علم حق تعالی ثابت است که اگر اعمال و افعال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این اعراض را به ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مومنین به ایمانست و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت به طاعت است و میل اهل فسق بفسق هرکس دردل خود همان را ترجیح می‌دهد که حق تعالی بر دست او پیدا می‌کند پس جزاء نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان می‌شد پس ایشان خالق افعال خود حقیقت اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را

قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا می‌کرد و اگر مومن را قدرت این کار میدادند ایمان را پیدا می‌کرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هرکس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جزاء اطفال کفار بهمین و تیره است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبدالله بن سنان قال «سالت ابا عبدالله علیه السلام عن اطفال المشركين يموتون قبل ان يبلغوا الحنث قال الله اعلم بما كانوا عاملين یدخلون مداخل آباءهم وروی عن وهب بن وهب عن ابیه عن ابی عبدالله ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار» پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خواهش واراده او خلق می‌فرماید بسبب آنکه عند القدره همین فعل را خلق می‌کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه «روی الکلینی وابن بابویه وآخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعیدا وبعض عباده شقیا بعلمه بما كانوا یعلمون» در لفظ كانوا تأمل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می‌نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیه عن ابی بصیر انه قال «كنت بین یدی ابی عبدالله علیه السلام جالسا فساله سائل فقال جعلت فداك یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیه حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهم فی علمه فقال ابو عبدالله ایها السائل علم الله عز وجل لایقوم له احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلك وهب لاهل محبته القوه علی طاعته ووضع عنهم ثقل العمل بحقیقه ما هم اهل و وهب لاهل المعصیه القوه علی معصیتهم لسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقه القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه ولم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقه التصدیق وهو معنی شاء ما شاء وهوسره وروی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال ان الله خلق السعاده والشقاوه قبل ان خلقه فمن خلقه سعیدا لم یبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله وان خلقه شقیا لم یبغضه ابدا وان عمل صالحا احب عمله» و اگر براین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع می‌شود جزا دادن ظلم باشد که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان برو و منع الطاف و اطاقه قبول در

حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره و «وهب له قوة المعصية ومنع عنه اطاقه القبول ولم يقدرُوا ان ياتوا حالا تنجيهم» صریح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبدالله وارد است «انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد مسامع قلبه ووكل به شيطانا يضلّه» و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده‌اند بنده مضطر و ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخلی از بنده دران در کار باشد هرکه بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل می‌باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته‌اند اگرچه درین حالات صدور افعال شر از بنده می‌شود چون میل دل و خواهش نفس نمی‌باشد و لهذا بر نیت خیر و شر جزا می‌دهند که عمل نباشد «في الكافي للكليني عن السكوني عن ابي عبدالله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم (نية المومن خير من عمله ونية الكافر شر من عمله)» و وجه خیریت و شریّت همین است که مدار جزا بروست «وفيه ايضا عن ابي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال «ان العبد المومن الفقير ليقول يارب ارزقني حتى افعل كذا وكذا من البر ووجوه الخير فاذا علم الله عز وجل ذلك منه لصدق نيته كتب الله له من الاجر مثل ما يكتب له لو عمله ولهذا ریا وسمعه» را محیط ثواب عمل گردانیده‌اند چنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است «من ذلك ما روي عن عبيد بن خليفة قال قال ابو عبدالله كل رياء شرك انه من عمل للناس كان ثوابه للناس ومن عمل لله كان ثوابه على الله» و نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده‌اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لوبعد مدت و زمان طویل «وفي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال كفي بالندم توبه وايضا عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان الرجل ليذنب فيدخله الله به الجنة قلت يدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه يذنب فلا يزال منه خائفا نافيا لنفسه فيرحمه الله فيدخله الجنة» و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می‌شود که خلق افعال عباد ابتداء می‌شد بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السيف.

و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان می‌شود دخلی درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی (کسب و اختیار) عند التحقیق آمدیم برین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهه والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده آن خداست بنده را دران دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که آن توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا بر آمد و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار می‌افتد اما بعد از آنکه از شوایب اوهام و گرفتاری مالوفات خود صفا حاصل می‌کند جزم می‌کند که مدار اختیار فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلاً غلام کسی می‌خواهد که بگریزد و شخصی او را به امر او یا به وجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانید این گریختن البته عند العقل منسوب بان غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف ازهر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد.

قل للذي دعي في العلم فلسفه حفظت شيئاً وغابت عنك اشياء

ثم روى الشريف المرتضى عن الاصمعي عن اسحق بن سويد قال انشدني ذو الرمه

بيت

وعينان قال الله كونا فكاتنا فعولان بالالباب ما يفعل الخمر

«فقلت فعولین خبر الکون فقال لوشخت لوبخت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلك. قال المرتضیٰ انما تحرز ذوالرمه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه» و عجب است از شریف مرتضیٰ که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیم سوق کلام برای آن می‌شد که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان و جادو کرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتی که کان را نامه آوردم و فعولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالاصاله برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم مشعوق ازان جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و به امر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت نبود و مصوره قدرت القاء این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضیٰ در کدام وادی افتاده است ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می‌شود و تحرز از خلاف عدل در صورتی که فعولین بنصب می‌آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیراکه فتنه و ساحری را نسبت به حق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و مساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچ‌کس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچ‌کس از عقلا نمی‌گوید که خمر خالق اسکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضیٰ باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشراک در حیوانات می‌کنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هرچند این کلام شریف مرتضیٰ را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن به ظاهر فضولی می‌نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چه قسم دست بر سر و پا در گل مانده‌اند و با وصف این تقریرات که مضحک تکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بناء دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده‌اند و در حقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زندقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می‌دانستند و او را شریک الوهیت می‌نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد

نمی‌کردند و ایشان هر مور ضعیف و هر سگ و خر ناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذالله من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه قایل‌اند به شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل‌اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه‌اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفسی را اشتیاق تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد به استفاده این صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی‌بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیط عنصریه و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نبات و حیوان‌اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [السجدة: ۴]. و قوله ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۹].

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآتَىٰ تُوفِّكُونَ﴾ [فاطر: ۳]. ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ [الزمر: ۶۲]. «واما العترت فلما روي الاماميه عن ابن عباس عن النبي ﷺ ورواه ابن ماجه ايضا من اهل السنه انه قال (قال الله تعالي انا خلقت الخلق و خلقت الخير و الشر فطوبى من قدرت على يده الخير وويل قدرت على يده الشر)» و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت دران اعتبار نباشد «فلما روي الكليني في الكافي وغيره من الاماميه عن معاويه بن وهب عن ابي عبدالله عليه السلام انه كان يقول مما اوحى الله تعالي الى موسى وانزل عليه في التوراه (اني انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخير و اجرته على يد من احب فطوبى لمن اجرته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت



الشر واجرته علی يد من ارید وویل لمن اجریت علی یده الشر) وروی علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن القمی صاحب التفسیر عن عبدالمومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال ربنا ﷻ (انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر) وروی الكلینی ایضا عن محمد بن سلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه (انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر) الی غیر ذلك من الاخبار الصحاح المرویه فی کتبهم المعتبره التي یعدونها اصح الكتب» و درین روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می‌فرمایند و ازین همه فرقه امامیه و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان‌اند و کاش بر همین قدر قناعت می‌کردند جمیع خیرات و طاعات و خوبیها را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخلی ندهند ﴿وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۶]. و دانشمندان و علماء ایشان در تاویل این اخبار دست وپای بسیار زده‌اند و به ساحل خلاص از لجه مخالفت کتاب و عترت را رسیده‌اند کلام بعضی محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فهمی ایشان شود می‌گوید که مراد از خیر ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد می‌کند زیرا که فرموده‌اند «(فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر)» این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا متصور هم شد پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت خوش عندالله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل در سر کار پادشاهی بنظر آمد ویل و هلاک و عقوبت عندالله چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز هردو قسم می‌باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غر بیله منافر طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل به آب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و از این بالا سرائی

حاصل نشد همان معنی که سابق از این تفسیر مفهوم می‌شد حالا می‌شود و همان اشکال که قبل از این عنایت لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مبین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تر است و اراده عام خود بلاشبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق به عام کرده‌اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان.

فائده از رئیس الفقهای اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمته مرویست که گفت «قلت لابي عبدالله جعفر بن محمد الصادق يا ابن رسول الله هل فوض الله الامر الى العباد فقال: الله اجل من ان يفوض الربوبيه الى العباد فقلت هل جبرهم على ذلك فقال: الله اعدل من ان يجبرهم على ذلك فقلت وكيف ذلك فقال بين بين لا جبر ولا تفويض ولا كره ولا تسليط» بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده‌اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعین‌ها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد «روي محمد بن يعقوب الكليني عن ابي عبدالله انه قال لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امري وروي الكليني عن ابي عبدالله انه قال لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين وروي الكليني ايضا عن ابراهيم عن ابي عبد الله مثل ذلك وروي الكليني ايضا عن ابي الحسن محمد بن الرضا نحوه» در اینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اهل سنت‌اند علمای ایشان در پی تأویل افتاده‌اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل این قدر نمی‌فهمند که سؤال سائل از چه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می‌برند سؤال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل می‌کند که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی است در خلق فعل است پس جواب حضرات را در این توجیه خود کلام لغو می‌سازند معاذ الله من ذلک و مع هذا در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را در کشاده و کاردی نیز به دست او بسپارد و یکی از غلامان خود را با او بر گمارد که این شخص را اعانت دهد و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند

بر این کار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از این همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده و در دست دارند که ماده تأویل را از بیخ و بن قطع می‌کنند و از آن جمله روایتی است که صاحب الفصول من الامامیه آن را در فصول آورده و تصحیح آن کرده «عن ابراهیم بن عیاش قال سألت رجلاً من الرضا علیه السلام أتکلف الله العباد ما لا یطقیون فقال هو اعدل من ذلك فقال یقدرون علی الفعل کم یریدون قال هم اعجز من ذلك در این حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرمود و از آن جمله در نثر الدرر است سألت الفضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابالحسن الخلق یجرون قال: الله اعدل ان یجیر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده ویکله الی نفسه» و کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار می‌فرمودند و به نظر تعمق می‌دیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بران دخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل در این باب فرقی هست یا نیست اگر کسی به یقین داند که زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار می‌خواهد و نمی‌یابد و اگر شمشیری یا کاردی به دست او خواهد افتاد بی‌توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بما لامزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت «روى محمد بن بابويه القمي في كتاب التوحيد باسناد صحيح عن ابي عبدالله علیه السلام انه قال القدریه مجوس هذه الامه ارادوا ان یصفوا الله بعد له فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه ﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾ (سجده: ۷۸) اِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ﴿۱۰﴾ [القمر: ۴۸-۴۹]. و روى الكليني عن ابي بصير قال قلت لابي عبدالله شاء اراد و قدر و قضي قال نعم قلت و احب قال لا».

عقیده بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که در اینجا متصور است به درجه منزلت و رضامندی و خشنودی

است و بس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحہ مروی از عترت طاهره به روایات شیعه گذشت که «فی مکان و این اتصال از آن جناب کرده‌اند و اکثر فرق امامیه به قرب مکانی و صورتی قایل‌اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ [النجم: ۸]. ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینہ و بینہ الاقفص من لؤلؤ فیہ فراش یتلألاً من ذهب فاره صوره فقیل یا محمد أتعرف هذه الصوره قال نعم هذه صوره علی ابن ابی طالب».

عقیده بیست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت به دیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان از این نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار روئت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ﴿وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ﴿۳۱﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿۳۲﴾﴾ [القیامة: ۲۲-۲۳]. و قوله تعالی فی حق الکفار ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ ﴿۱۵﴾﴾ [المطففین: ۱۵]. پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَیْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِیلًا أُولَئِکَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فی الْآخِرَةِ وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَا یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ ﴿۷۷﴾﴾ [آل عمران: ۷۷]. پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استعباد و قیاس غایب بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استعباد عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن کرده نشود و در آیه ﴿لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ ﴿۱۳﴾﴾ [الأنعام: ۱۰۳]. نفی ادراک که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت او عقل و تأمل است و اگر بالفرض ادراک به معنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده‌اند و ظاهر است که دیدن

او تعالی عادی نیست که هرکس خواهد بیند تا او خود را ننماید کسی نمی‌توان دید و نفی عادیات باطلاق و بی‌تقیید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۲۷﴾﴾ [الأعراف: ۲۷]. و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع می‌شود و لهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می‌کردند استعظام و استعباد نموده‌اند با آنکه انبیا و صلحا و مؤمنین آنها را نیز می‌بینند و «اما العتره فلما سبق من روايه ابن بابويه عن ابي بصير قال سألت ابا عبدالله فقلت اخبرني عن الله عز وجل هل يراه المومنون يوم القيامة قال نعم الى غير ذلك من الاخبار» و طرفه آن است که روئیت را در کلام الهی و ائمه حمل کنند بر حصول علم یقینی حال آنکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی **ب(الی)** واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویت یوم القیامه واقع است و از حصول علم یقینی کسی چرا سؤال می‌کرد و خصوصیت علم یقینی به روز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی به ذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و به حکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست.



## باب ششم: در بحث نبوت و ایمان به انبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد به اوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی‌شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع می‌شود اما بمحض فضل و کرم است اگر عین عنایت است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می‌بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی‌فرمود زیرا که در اداء واجب منتهی نمی‌باشد قوله تعالی ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴]. و حضرت ابراهیم آنرا از خدا نمی‌خواست در حق ذریه خود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایه عن الخلیل صلوات الله علیه ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: ۱۲۹]. حالا باید دانست که نزد امامیه می‌باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمه باری تعالی واجب شناسند و سببیه از اسماعیلیه قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو داند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت و مفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را از این امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب پس آیات بسیار دلالت می‌کند بر وجود زمان فتوت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت فی القرآن ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۰]. «وفي انجيل يوحنا في الصحاح الرابع عشر قال عيسى للحواريين وانا اطلب لكم من ابي يمنحك

ويعطیکم فارقلیط لیكون معکم دائما الی الابد وفارقلیط» در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام یقینی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصارا و یهود که بشرف ایمان مشرف شده‌اند باین شهادت داده‌اند منهم ابوعلی یحیی بن عیسی بن حزله الطیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصارا نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خیر ظهور او خوانده بود در آن کتاب ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم دخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله به نکات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می‌باید که در عالم سفلی نیر عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریح چون نسبت عقل کاملست در ایجاد و نسبت وصی در تشریح چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحرک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحرک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باز اشتغال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود در کتب امامیه هم برین عبارت متواتر است «اللهم داحی المدحوات وداعم وباري المسموکات اجعل شرائف صلواتک ونوامي برکاتک علی محمد عبدک ورسولک الخاتم لماسبق» و نیز در بعضی خطب‌های آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است «ارسله علی فتره من الرسل وطول هجعه بین الامم الی ان قال وامن وحیه وخاتم رسله وبسیر رحمته ونذیر نعمته» و این خطبه چنانچه بر ختم نبوت دلالت می‌کنند همچنان بر وقوع فتره نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قائم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد.

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقاتند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عندالله نمی‌تواند شد چه جای آنکه ازو افضل شود و همین است مذهب جمیع



فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل‌اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازین‌ها توقف نموده‌اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر این‌ها دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده‌اند و روایات متواتره ناص برآنکه «من قال ان اماما من الائمة افضل من الانبياء فهو هالك از ائمه ثلاثه» یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده‌اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود «روي الكليني عن هشام الاحول عن زيد بن علي ان الانبياء افضل من الائمة وان من قال غير ذلك فهو ضال وروي ابن بابويه عن الصادق عليه السلام ما ينص على الانبياء احب الى الله من على كما يجيء ان شاء الله تعالي» و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهار من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت می‌کند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می‌کند که نبی را واجب اطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجوداند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی‌تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل‌اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسده می‌نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می‌کنند که اصول برهم می‌شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی‌نیازی او را بعدل او ابطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب و مدایح ائمه آن قدر افراط نموده‌اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته‌اند و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آن قدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود می‌گویند که امامت نیابت

نبوت است و پر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمی‌رسد و نه از و بالاتر می‌رود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته‌اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علماء ایشان صادر می‌شود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات موافق قاعده اصولیه است نمی‌آید زیرا که به اجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض‌اند پس قول بظاهر آن رواه روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض‌اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم باشد ظنی است در اصول اعتقادات بان تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراح و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده‌اند و لهذا اخبار آحاد را در دلایل نشمرده بلکه رد آنها واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات «قال ابن مطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضي علما ولم يوجد فی الادله القاطعه ما یدل علیه وجب رده» و ظاهر است که مضمون این روایات و دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر ما ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی از آن شبهات و روایات وارد کنیم و دروجه دلالت آن روایات بر مدعاء ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدای تعالی میفرماید ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَیرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الذِّینَ یَعْلَمُونَ وَالذِّینَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۱﴾ [الزمر: ۱۹]. «وقد روی الراوندی عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم وورثنا علمهم وفضلنا علیهم وعلم رسول الله صلی الله علیه و آله ما لا یعملون وعلمنا علم رسول الله صلی الله علیه و آله و تلا قوله تعالی ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَیرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الذِّینَ یَعْلَمُونَ وَالذِّینَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۱﴾ [الزمر: ۱۹]. جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحه دلالت می‌کند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظرو مطلع می‌باشد و چون

شخصی در زمان متاخر از علماء سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می‌کند بخلاف علماء معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی‌بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی‌شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و واقعی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام و ازهری و غیره علماء نحورا که سابق گذشته‌اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیاده بر علم هریک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیرا که هریک ازین‌ها بمسایل مستخرجه دیگر و نکات طبع زائی او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلائل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصاله فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی‌رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه این‌ها اطلاع دارد که هریک را ازین‌ها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی‌تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیت ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش «عن ابی ذر قال نظر النبي ﷺ الي ابن علي ابن ابي طالب و قال (هذا خير الاولين و الاخرين من اهل السموات والارضين)» و نیز به روایت همین حسن بن کبش «عن ابی و ایل عن عبدالله بن عباس قال حدثني رسول الله ﷺ قال «قال لي جبرائيل علي خير البشر

من ابی فقد كفر» جواب آنکه این روایات از آن جنس است که امامیه منفرداند بروایت آنها و حالت رواه این‌ها قسمی که هست سابق روشن شده است و مع هذا نزد خود امامیه هم این هردو خبر از حیز اعتبار ساقطاند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواه همه مجاهیل و ضعفاءند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی‌نشینند زیرا که تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی‌شود یا حجت ظنی است لایعبا به فی الاعتقادات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلاشبهه و بلا نزاع حاصل بود بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت‌اند وهو صحیح عند اهل السنه لانه افضل البشر فی زمان خلافه ولا محذور فیه ولا نزاع شبهه سوم تمسک کنند به روایت سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص «عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب «الکلبینی فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام انهما قالوا فی تفسیر قوله تعالی ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۸۵]. «هو خلق اعظم من جبرئیل ومیکائیل لم یکن مع احد ممن مضي غیر محمد وهومع الائمة یوفقههم ویسددهم» جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرت ائمه بود و در سند حدیث دوم ابوبصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرت ائمه و افشاء اسرار ان بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیا ما سبق جناب پیغمبر و ائمه را حاصل می‌شود که آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبر دار سازد و بر راه راست دارد معاذالله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید

کرد اگر هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیاء بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند میسر آید «ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و الائمة و هولاء احب احباء الله و ان الله یحبهم اکثر من غیرهم و ان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریته» باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی به روایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن آبائه علیهم السلام روایت کرده اند «ان الله تعالی قال لسكان الجنة من الملائكة و ارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین» و این روایت صریح ندا می کند بر آنکه انبیا محبوبتراند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت اسناد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیافتند مثلا جمیع امامیه دعوی می کنند که حضرت امیر اعرف الله بود از جمیع پیغمبران سوا پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن ابی عبدالله عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال لعلی علیه السلام «یا علی ما عرف الله الا انا و انت و لا عرفني الا الله و انت و لا عرفك الا الله و انا» باز خود شیعه ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابودر عن النبی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند انه قال «لما عرج بی الی السموات جاءني ملائكة كل سماء و سلموا علی و قالوا اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و اعلمه ان شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائكة ربی هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفكم» الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه بر آسمان را حق معرفه پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر متمسک به در دوجا واقع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقررگی چیزی سرانجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل را اصل معرفت

خدا کما هو الظاهر با حق معرفه خدا کما هو المراد حاصل نبود و هرکرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قایل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت می‌کند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار مثل حسنین و من بهدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالسه و مصاحبت انفرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود.

از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب روایت شیخ مفید است یعنی محمدبن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمدبن الحنیفه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول «انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء لولانا لم یخلق الله الجنه یا علی و لا الملائکه و لا الانبیاء» و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الشی لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی بر اثبات اول ضروری است و الا ترتیب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی جدا و درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد نسبت بآباء کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسبت‌اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که آنجماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می‌بود مراد از آن معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب‌اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منت‌های هردو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این

معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی‌تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع.

غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می‌آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ به امت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی‌تغییر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابق رایج گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت می‌شود چون نیابت اوست و با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می‌بود بایستی که از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما میثاق می‌گرفتند بلکه ابرنامه ولا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخوانیم ثقات نموده حواله حضرت امیر می‌فرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غضب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر رضی الله عنه يقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایه علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی ابی عبد الله رضی الله عنه «فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا فکان من نطق رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین والائمه فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکه هولاء حمله علمی و دینی و امانتی من خلقتی ثم قال لبني آدم اقروا لله بالربوبیه وهولاء النفر بالطاعه فقالوا نعم ربنا اقررنا» درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانویه محض اظهار فضل و

شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نیست زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصبان هردو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ۶]. شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا وقد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس بس ایجاب طاعت انبیاء اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه است نیز در ابنان شیخ ابن بابویه یافته می‌شود «وروي ابن بابويه في خبر طويل عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم «انه لما اسري به وكلمه ربه قال بعد كلام (انك رسولي الى خلقي وان عليا وليي اميرالمومنين اخذت ميثاق النبيين وملائكتي وجميع خلقي بولايته)» و احوال صفارو ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و مع هذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ [الأحزاب: ۲۵].

غلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده‌اند و اقتفاء آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی‌شود که متقدم چگونه اقتفاء آثار متاخر نماید و ازو اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام می‌شد پس چرا اصاله بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طایل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنند مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را درخواست که معرفت راه نجات



ووصول بدرجات بیواسطه باو عنایت نساخته‌اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و حکم و احکام بلاواسطه می‌شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوه و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان (ابنان) شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره «من الامامیه ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا رب الارباب والنبی وساقی الکوتر یوم الحساب ولظی الطامه الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم وفینا النبوه والولایه والکرام نحن مدار الهدی والمروه الوثقی والانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون آثارنا ویسیظهر حجه الله علی الخلق والسیف المسلول لاطهار الحق» و این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقمه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد می‌کنند و امور دینی را از انجا اخذ می‌نمایند این قدر نمی‌اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجوداند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در (کتاب الاعتقادات) خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما می‌کنند ما هرگز قابل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات ازو نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده درینجا هم همان عذر مقررری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی‌باشد.

غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است «در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی الا احمد علیه السلام» و نیز روایت فضل بن شادان در کتاب القایم «عن صالح بن حمزه عن الحسن بن

عبدالله عن ابي عبدالله قال قال امير المومنين علي منبر الكوفه وما يتقدمي الا احمد صلوات الله وسلامه عليه وان جميع الملائكه والرسل والروح خلفنا» و غير اين دو اثر نيز روايات بسيار درين مضمون ساخته‌اند ليكن همه مخترع و مفتری اگر کسی را پيش انبيا درجه می‌بود لابد در قرآن مجيد تعظيم او و توقير او و ايمان بمنصب او بطريق صراحت دعوت می‌فرمود چنانچه در حق انبيا همين قسم به عمل آمده و الا ترك لطف لازم می‌آمد که مکلفين را خبر از حال شخصی که اين درجه داشته باشد اصلا ندهند و اينها در بی‌خبری ايمان به مرتبه او نیارند و در تعظيم و توقير و او قصور نمایند و اين اخبار احاد که غير کذاب که چند آن‌ها را کسی نمی‌دانند در اين مطالب عمده که امهات عقايدند چگونه کفايت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفين با اين کپ‌های پوست خانه چه قسم تواند شد.

غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امير و عمه بالاتر از درجات انبياست روز قيامت سوای خاتم النبیین شيخ ابن با بويه در اين باب هم روايات دارند «في معاني الاخبار عن خالد بن يزيد عن امير المومنين قال انا يوم القيمة على درجه الرفيعه دون درجه النبي واما الانبياء والرسل فدونا على المراقى وفي الامالي عن ابي عبدالله عن جده امير المومنين قال قال لي رسول الله ﷺ (يا علي انت اخي في الدنيا والاخره وانت اقرب الخلائق الى يوم القيامة في الموقف بين يدي الجبار) وروي سعد في الاربعين عن ابي صالح عن سلمان الفارسي عن النبي ﷺ ان جبرائيل قال له اذا كان يوم القيمة نصب لك منبر عن يمين العرش وللنبين كلهم عن يسار العرش وبين يديه ينصب لعلي كرسي الى جانبك اكراما الى غير ذلك من الاخبار المصنوعه في كتبهم» و بالفرض اگر اين اخبار صحيح هم باشند مفيد مدعا که تفضيل ائمه بر انبيا است نمی‌شوند زيرا که مفاد اين اخبار آنست که به تبعيت خاتم الانبياء بعض آل اطهار او را در بعض مواقع و مواضع تقدم بر جميع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفصيل لازم نمی‌آید زيرا که امت مصطفويه بالاجماع پيش از همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس اين امت را پيش از انبيا به تبعيت پيغمبر خود دخول بهشت نصيب خواهد شد و بالاجماع تمام اين امت از انبيا افضل نيست و اين معنی موجب تفضيل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک پادشاهی

خدمتکاران و احشام امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم می شوند و موجب تفضیل آنها بر ان امیر نمی گردد.

عقیده سوم آنکه انبیا از گناهان معصومانند و همین است مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر صغائر عمدا معصومانند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشوند که ان را زله نامند و زله در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی می کنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح به گناهی دران گناه واقع می شود و این حالت شبیه است به حالت رهروی که قصد راه رفتن می کند و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل ولای پای او لغزش می خورد ازین جهت گناه پیغمبران را زله نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست و دناءت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱]. و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی می کنند پس تناقض درمیان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند لقله تعالی ﴿إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾ [الإسراء: ۷۵]. و لقله ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۰]. و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر می شدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند وقد قال الله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ

اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿٥٧﴾ [الأحزاب: ٥٧]. پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می‌گفتند خود چرا مرتکب این کارها میشدند فرقه یغفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحه می‌گویند بقیه امامیه در پرده می‌سرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده‌اند چنانچه عن قریب بگوش می‌رسد ان شاء الله تعالی.

عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم‌اند خواه عمدا باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که (انی سقیم) فرمود بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق و اعتماد به اقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی‌باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عن قریب تحقیق این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که «لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات» پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می‌باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده‌اند و در باب دوم تحقیق این گذشت.

عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جهل در عقاید موجب کفر زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است قوله تعالی ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُرُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ﴿١١٣﴾ [النساء: ١١٣]. جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی ﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّمْنَا هَارُونَ وَدَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحْنَ

وَالظَّيْرُ وَكُنَّا فَاعِلِينَ ﴿۷۹﴾ [الأنبياء: ۷۹]. ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ [مریم: ۱۲]. ﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾ [ص: ۲۰]. و غیر ذلك صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمه فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلاء مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمی شود «معاذالله من هذا الاعتقاد الباطل يدل على ذلك ما رواه محمد بن بابويه القمي في عيون اخبار الرضا عليه السلام وفي كتاب التوحيد عن علي بن موسى الرضا عن ابائه عليهم السلام الي امير المؤمنين و محمد بن يعقوب الكليني عن ابي جعفر في الكافي ان موسى بن عمران صلوات الله وسلامه عليه سال الله تعالي فقال يارب ابعد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك» و این خبر صریح دلالت می کند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزّه بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعد ربنا فینادیه ام قریب فیناجیه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هردو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که و هم همین حکم می کند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و مجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذا ی نمی فهمد و باور نمی کند درین اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیه ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۶]. و درین آیه اشاره به دقیقه شد که چون بعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد کو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل می شود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل آنکه ﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ و این ارشاد هدایت نظام مصدور جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء انوشت و از انجمله ضحک و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن

و بکا و ازانجمله است حیا بسبب انتفاء وقاحت و ازانجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس اگرچه معنی حقیقه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می‌بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کنیزی بی‌عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند وقتی که پرسیدند که این الله فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بیان فرموده‌اند قوه حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در دعاء صنمی قریش دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و این همه بسبب مساهلت و بی‌مبالاتی اینفرقه است در روایات دین که از هرکس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نه زدند تا سره از ناسره ممتاز قلب از خالص جدا می‌شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند «روي الكليني عن ابي عبدالله عليه السلام» ان یونس کان یقول فی سجوده اترک معذبي و قد عفرت لك فی التراب وجهي اترک معذبي وقد اظمات لك هواجری اترک معذبي و قد اسهرت لك لیلی اترک معذبي وقد اجتنبت لك المعاصی قال فاوحى الله اليه ارفع راسك فاني غير معذبك فقال ان قلت لا اعذبك ثم عذبتني كان ماذا الست عبدك وانت ربي فاوحى الله عز وجل اليه ارفع راسك فاني غير معذبك و اني اذا وعدت وعدا اوفيت» و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات نفاق و باری تعالی از قبايح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب می‌کرد و اگر حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می‌بود مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب می‌آمد که مراتعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله نمی‌فرمود بالجمله این خبر بلاشبهه از مفتریات رجال اینفرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش باادله قطعیه باطل و نامسموع است و همین است حال روایات اینفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد.

عقیده ششم آنکه انبیا معصوم‌اند از صدور گناهی که موت بر آن هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی «عن ابن ابی یغفور قال سمعت ابا عبدالله یقول و هو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء ولا اقل من ذلك فما كان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحيته ثم اقبل علي فقال ابن ابی یغفور ان یونس بن متی وکله الله عز وجل الی نفسه اقل من طرفه عین فاحدث ذلك قلت: فبلغ به کفرا اصلحك الله فقال لا ولكن الموت علي تلك الحال کان هلاکا» باید دانست که آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ظاهر می‌شود همین قدر است که حضرت یونس بی‌اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است که این هردو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذاء شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر اورا عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دیهی بفریسد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دران دیه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن به اطاعت او ندادند و احکام اورا قبول نداشتند بلکه در پی ایذا او شدند و اورا مسخره گرفتند و او انتظار حکم خواند خود نکرد و خود عرضی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خواند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خواند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج او بی‌تاخت دیه مراجعت کرد و دیه را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده نمود واز حقیقت حال اطلاعی نداشت بی‌آنکه حکم خواند برسد بر جان خود خایف شده زود از نواح آن دیه فرار کرده

رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر می‌کرد و خود را در میان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می‌کردند اسلوب کار بهتر می‌شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امر وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید که ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۸۷]. وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی ﴿اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْأَخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾ [الرعد: ۲۶]. نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت (فنادی فی الظلمات) فرموده و تفریع این دعا و ندا برمعنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما اورا تنگ نخواهیم کرد درعتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد به امید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حيث قال ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۸۷]. بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس.

عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابوالبشر صفی الله بود واز حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنه قوله تعالی ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى﴾ [طه: ۱۲۲]. ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۳۷]. ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳]. امامیه در حق آن ابوالاباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بی‌ادبی نمایند و اورا بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد این‌ها در حق حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد این‌ها نمود و بمیثاق



ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند «معاذالله من ذلك روي محمد بن بابويه في عيون اخبار الرضا عن علي بن موسي الرضا عليه السلام انه قال ان آدم لما اكرمه الله تعالى بسجود الملائكة له وادخاله الجنة قال في نفسه انا اكرم الخلق فنادي الله تعالى ارفع راسك يا آدم فانظر الى ساق عرشي فرفع آدم راسه فوجد فيه مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله امير المؤمنين وزوجته فاطمه سيده نساء العالمين والحسن والحسين سيدالشباب اهل الجنة فقال آدم يارب من هولاء فقال تعالى هولاء من ذريتك وهم خير منك ومن جميع خلقي ولولاهم ما خلقتك وما خلقت الجنة والنار ولا السماء ولا الارض فاياك ان تنظر اليهم بعين الحسد فاخرجك عن جواري فنظر اليهم بعين الحسد فسلط عليه الشيطان حتى اكن من الشجرة التي نهي الله تعالي عنها وايضا روي ابن بابويه في معاني الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابي عبدالله قال لما اسكن الله تعالى آدم وزوجته الجنة قال لهما ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾﴾ [البقرة: ٣٥]. فنظر الى منزله محمد وعلي منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله تعالى ارفعوا روسكم الى ساق عرشي فرفعا روسهما فوجدا اسماء محمد وعلي وفاطمه والحسن والحسين والائمة مكتوبا على ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا يا ربنا ما اكرم هذه المنزلة عليك وما احبهم اليك وما اشرفهم لديك فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتكما هولاء خزنه علمي وامنائي على سري ايا كما ان تنظرا اليهم بعين الحسد وتتمنيا منزلتهم عندي ومحلمهم من كرامتي فتدخلا من ذلك في نهبي وعصباتي فتكونا من الظالمين فوسوس اليهما الشيطان فدلاهما بفرور وحلمهما على تمني منزلتهم فنظرا اليهم بعين الحسد فخدلا لذلك» حالا در مضمون اين دو خبر عاقل را تامل بايد کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقير است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبایح است به اجماع جميع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خيار عبدالله کبيره است از عمده کبائر و اينهمه را نسبت بحضرت آدم می کنند

خاصتا بعد از تقید و تاکید تمام از جناب کبریاء الهی پس در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آید و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادی است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذالله من ذلک این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار «عن ابی جعفر قال الله تعالی لادم و ذریته التي اخرجها من صلبه ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنَّا نَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿٧٢﴾﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. و هذا محمد رسول الله و علي امير المومنين و اوصيائه من بعده و لاه امري و ان المهدي انتقم به من اعدائي و اعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم يقرو لم یکن له عزم علي الاقرار» به درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص خود را درو دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفى آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ او را از دائره ایمان بر آورده و لله الحمد و عجب است ازینفرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و ازان خبر میداد تا دیگران را مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت و می شد و از امثال این قبایح اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کنار گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از

امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده است روی الصفار المذكور فی قوله تعالی ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسْبَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ [طه: ۱۱۵]. «قال عهد الله الي آدم في محمد و الاثمه بعده فترك و لم يكن له عزم انهم هكذا» و اصل حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری می‌گرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسب او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می‌نمود دلیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ایمه نیز قدح می‌کنند مثل اخبار مذکور که هر همه طوایف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابوالبشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعا مجوس و آرزوی دل‌های ایشان برآید و به والحمد لله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده‌اند و روایات این‌ها را جدانداخته و مثل لته حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده پس رو این شیوخ ضلالت گرداننده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته‌اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان درباخته ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ [الزمر: ۲۳].

عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رساله استعفا ننموده و از اداء احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استعفا از رساله نموده‌اند و تعلق و مدافعت پیش آورده و عذرهای بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که ﴿وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [الشعراء: ۱۰]. قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که می‌ترسم از آنکه مرا به دروغ نسبت کنند و از قیل و قال آنها دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی می‌کند و نیز من تقصیر دار آن قوم و یکی را از آنها کشته‌ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از روایات قرآن می‌برآرند و از کلام الهی می‌فهمند حالانکه استعفا از

رساله متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین امور معصوم‌اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عندالتامل ایشان را الزام می‌دهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه خوش فهمی این فرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از اداء رساله و دل تنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده‌اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمتابه آنکه پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقاء خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت قال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه به او مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیه ﴿وَاجْعَلْ لِي وَرِيْرًا مِّنْ اَهْلِي﴾ (هَارُونَ اَخِي) ﴿۳۲﴾ اَشْدُّ بِهِ اُزْرِي ﴿۳۱﴾ وَاَشْرِكُهُ فِيْ اَمْرِي ﴿۳۳﴾ [طه: ۲۹-۳۲]. تفسیر این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود را مر رسالت بود نه مدافعت از خود و هارون را عوضی خود و همچنین (اخاف ان یکذبون) و (اخاف ان یقتلون) محض برای استدفاع بلا و استجاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود «معاذالله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیما فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل».

عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بود ﷺ من عندالله نه علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب و حضرت جبرئیل امین خداست به روحی از طرف خود به او وحی نیاورده و در اداء رسالت خیانت نه کرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی نه کرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حالشان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ایمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و مع هذا اسکات خصم هم نمی‌کند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار از تورات و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که دران

کتب هم نعت محمد ﷺ درج می‌کرد که آخر مرا باو سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا تورات که یک دفعه ایشان را بلاواسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد درانجا دخل جبرئیل نمی‌تواند شد فی التورات فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و يكون من ولدها من یده فوق الجميع وید الجميع مبسوطه الیه بالخشوع و نسخه تورات که این عبارت ازانجا است نزد یهود است اهل اسلام را بدان دست نیست و نه دران جبرائیل تصرف نموده لان اليهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفاء ثلاثه مغلوب و خایف و مغضوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاه و خوارج پوشیده نیست «وفي السفر الخامس منه يا موسي اني مقيم لبني اسماعيل نيبا من بيتي اجراهم واجري قولي في فيه ويقول لهم ما امره» به و این قسم نبی لابد از نبی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب کما هی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس ان نبی نیست «الا محمد بن عبدالله وفي الانجيل في الصحاح الرابع عشر من انجيل يوحنا اتي فارقليط روح القدس الذي يرسله ابي باسمي هو يعلمكم ويمنحكم جميع الشياء وهويدكركم ماقلته لكم وفي انجيل يوحنا ايضا في الصحاح السادس منه لكني اقول لكم الان حقا و يقينا ان انطلاقي عنكم خير لكم فان لم انطلق الى ابي لم ياتكم فارقليط وان انطلقت ارسلت به اليكم فاذا ما جاء هو يعبد اهل العالم و يدينهم و يوبخهم و يوقفهم على الخطيئه والبر وفيه ايضا ان لي كلاما كثيرا اريد ان اقله لكم ولكن لا تقدرون على قبوله والاحتفاظ به ولكن اذا جاء روح الحق يرشدكم و يعلمكم ويريدكم بجميع الخير لانه ليس يتكلم من تلقاء نفسه» و در زبور نام مقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را اصل زایل می‌کند «في الزبور ونسخته محفوظه عند اليهود يا احمد فاضت الرحمه على شفيتك من اجل ذلك ابارك عليك فتقلد السيف فان بهاءك و حمدك الغالب و بوركت

کلمه الحق فان ناموسك وشرائعك مقرونه بهيبه يمينك سهامك مسنونه والامم يجرون تحتك كتاب حق جاء به الله من اليمن والتقدیس من جبل فاران وامتلات الارض من محمد احمد وتقديسه وملك الارض ورقاب الامم وفي موضع آخر من الزبور ايضا لقد انكفت السماء من بهاء احمد وامتلات الارض من حمده» و اهل كتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش اورا از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خیر می‌دانند که بسبب تخصیصات و تقيیدات احتمال شرکه ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پاره در ربقه انقیاد درآمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضاء و قدر پیش دستی کرد و آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدارالقرار شتافتند و نیز در وقت تولد علامات‌ی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات واستجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو اتباع او می‌رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص او کردند و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می‌شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او می‌شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی‌بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی‌توانست کرد و این همه شقوق بدیهیه البطلان‌اند و مع هذا مشابهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر به تواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هردو بزرگ را روایت کرده‌اند باطل و بی‌اصل است اگر غرابیه و ذبابیه به طریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود.

عقیده دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین است «لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه به همین قائلند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیّه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه» که بی‌پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هرچند به ظاهر به ختم نبوت آن جناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قائل‌اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از انبیاء شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای

ائمہ اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند «یدل علی ذلك ما رواه الحسين بن محمد جمهور القمي في النوادر عن محمد بن سنان عن ابي جعفر قال كنت عنده فاجريت اختلاف الشيعة فقال يا محمد ان الله تعالى لم يزل متفرداً بالوحدانيه ثم خلق محمداً وعلياً وفاطمة والحسن والحسين فمكثوا الف دهر فخلق الاشياء واشهدهم خلقها واجري طاعتهم عليها وفوض امورهم اليهم يجلون ما يشاؤون ويحرمون ما يشاؤون ما رواه الكليني عن محمد بن الحسن الميثمي عن ابي عبدالله قال سمعته يقول ان الله تعالى ادب رسوله ﷺ حتي قومه على ما اراد ثم فوض اليه دينه فقال ﴿مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٧﴾ [الحشر: ٧]. فما فوض الله تعالى الى رسوله ﷺ فقد فوضه الينا» و این هردو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت می کند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آورد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلك و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمہ روایت می کند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر ﷺ سخن است تا به دیگری چه رسد مذهب صحیح آن است که امر تشریح مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدایی آنچه خدای تعالی حلال و حرام فرماید آن را رسول تبلیغ می کند و بس از طرف اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر ﷺ در اثنای بیان حکم به تقریب سؤال سالیلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا تخصیص فرموده مثل «الا الاذخر ومثل تجزي عنك ولا تجزي عن احد بعدك ومثل لوقلت نعم لوجبت وقائلین به تفویض بدان تمسك» می جویند پس در حقیقت ارباب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که به طریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم

می‌فرمود و تشفی مسایل می‌نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط حکم نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که سایر مجتهدین در این شریک‌اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر ﷺ تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را در این منصب شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر ﷺ برابر می‌شدند به هرچه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی‌شد و ارتکاب تکلفات در آن نمی‌نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر ﷺ جایز نمی‌شد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریح کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می‌آید «واللوازم کلها باطله عند الامامیه ایضا فكذا الملزوم» و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می‌شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حال آنکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از آباء خود می‌کردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و مع هذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه به آن قائلند.

عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است به خاتم النبیین ﷺ و هیچ کس از اهل عصر شریک آنجناب ﷺ در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الإسراء: ۱]. و قوله تعالی ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ [النجم: ۱۳].

الی قوله تعالی ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ [النجم: ۱۸]. و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه به حد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و در این عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کنند و به شبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات



تمسک نمایند حال آنکه نص قرآنی به خلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که که در یک لمحہ از یمن به شام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بر آن دلالت صریح می کنند قوله تعالی ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾ [الانفطار: ۱]. ﴿إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ﴾ [الانشقاق: ۱]. و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلاثه است تا به اصول اسلام چه رسد و منصوبه مخصوص بودن معراج را به خاتم الانبیاء ﷺ انکار کنند و گویند که ابومنصور عجلی به جسد خود در یقظه به آسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب اول گذشت و این ابومنصور عجلی همان عجل بقریست که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و افتراها بست و امامیه باهم مختلفاند بعضی گویند که حضرت امیر علیه السلام شریک معراج با جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عرش دید سبحان الله جایی که جبرئیل مقرب را گنجایش مراقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آن جناب تواند بود اگر در زمین دیدن آنچه که بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله را مفت مشقت این سفر طویل چرا می دادند مگر بصر بصیرت او معاذالله شبکوری داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است «فی کتاب المعراج فی خبر طویل ان علیاً کان لیلہ المعراج فی الارض و لکنه رأی من ملکوت ما رآه النبی صلی الله علیه و آله» و سابق گذشت که این روایت معارض است با روایت صحیحہ دیگر نزد ایشان «ان علیاً کان علی ناقه من نوق الجنة و فی یده لواء الحمد و حوله شیعتہ الی آخر ما سبق نقله و قد سبق انهما تعارضاً فتساقطاً» و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلی الله علیه و آله در معراج حاصل می شود پس اولی و انساب همین است که این روایت را ترجیح دهند و امویہ که فرقه های است از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر صلی الله علیه و آله در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت حضرت هارون به موسی بود حال آنکه لفظ خاتم النبیین در حق آن جناب از امیر صلی الله علیه و آله متواتر است نزد جمیع امامیه و در این صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت

جناب پیغمبر ﷺ تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال. عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر ﷺ همه محمول بر معانی ظاهره‌اند سبیه از اسماعیلیه و خطابییه و منصوریه و معمربیه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه به آن رفته‌اند که آنچه در کتاب و سنت از وضوء و تیمم و صلوه و صوم و زکات و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است به چیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم کس دیگر نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبیه گفته‌اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از مأذون در غیبت امام و صلوه عبارت از ناطق به حق که رسول الله ﷺ است به دلیل ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۵]. و زکات عبارت از تزکیه نفس به معارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات مردمند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه به کعبه عبارت است از موالات ائمه سبیه که فیما بین نطقاء بالشراعی می‌باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می‌دارند و احتلام عبارت از افشای اسرار ائمه به‌سوی ناهلان اگر به غیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و نار مشقت تکالیف بر داشتن و عمل به ظواهر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز از این قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل به ظواهر را دشمن‌اند و لهدا قتل حجاج را در حرم و نهب اموالشان نمودند و حجر الاسود را کنده بردند و را بر خاکریزی از خاکریزهای کوفه‌انداختند و همه این‌ها به اباحت محارم و محرّمات قائل‌اند و برقعیه اکثر انبیاء را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوه و حج و زکات همه پیدا کرده و ساخته خلفای ثلاثه است و روزه ماه مبارک رمضان بدعت عمر ﷺ است و خطابییه و منصوریه و معمربیه و جنابییه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را به دشمنی‌شان فرموده‌اند و منصوریه و زرامیه جنت را تأویل کنند به امام و نار را به دشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و معمربیه گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا را فنا خواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر به دست ترکان

چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراهشان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [الأنفال: ۲۵].

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ﷺ ملک را بر کسی به رسم رسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگرچه بدون معاینه و مشاهده بلکه به مجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و به سوی آن جناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسول الله ﷺ و وحی امیر ﷺ همین بود که رسول الله ﷺ ملک را مشاهده می کرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید «روي الكليني في الكافي عن السجاد عليه السلام ان علي بن ابي طالب كان محدثاً وهو الذي يرسل الله اليه الملك فيكلمه ويسمع الصوت ولا يري الصورة» و این همه از اکاذیب و مفتریات این قوم است و مع هذا متناقض است به روایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آن جمله آنکه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود «ایها الناس لم یبق بعدی من النبوه الا المبشرات» و از آن جمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب به سوی پیغمبر زمان ﷺ و آن جناب به امیر رسانید و امیر به حضرت امام حسن علیهما السلام و هكذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از آن کتاب فک نماید و به مضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایان آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طایفه های از امامیه ادعای مصحف فاطمه نمایند و گویند که به حضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر ﷺ وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده و مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت در آن مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع می کردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی به سوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت می کنند و سبیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحت مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خودند کما مر فی باب الاول.

عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر ﷺ مرتفع نشده و نخواهد شد معمربیه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند به حکم امام وقت چنانچه ابوالخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از

تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و به ترک فرایض امر نمود و منصوبه گویند که هرکه با امام وقت در خورد از او جمیع تکالیف خود به خود ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصل به جنت تکلیفی باقی نمی‌ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض به حجت وقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان در آن به دست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت می‌دانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم به تحلیل محرمات و ترک فرایض نمود.

عقیده پانزدهم آنکه امام را نمی‌رسد که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریه بلکه سایر امامیه و حمیریه به آن رفته‌اند که امام را نسخ جمیع احکام می‌رسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد متناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نائب او و بدیهی است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ [الشوری: ۱۳]. ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ [المائدة: ۴۸]. و جا به جا در حق کسانی که به عقل تحریم به حایر و سوابب دیگر ماکولات و تحلیل مینته و امثال ذلک کرده بودند عتاب به وجه اعم که دیگران را هم شامل است بی‌تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را به خودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز در این باب به روایاتی چند است که اختراع و افترا بر ائمه نموده‌اند «منها ما روي محمد بن بابويه القمي عن ابي عبدالله انه قال ان الله تعالي آخي بين الارواح في الازل قبل ان يخلق الاجسام بالفني عام فلو قد قائم اهل

البیت وراثت الاخ من الذین آخی بینهما فی الازل ولم یورث الاخ من الولاده» دلیل صریح بر کذب این روایت آن است که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناساند می‌باید که منوط باشند به علامات ظاهره و امور حلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری به دریافت آن تواند رسید و مؤاخاه ازلی که این میت معین را با کیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کزای که چندند و مراتب آنها در اخوت که به حسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیز است که به وجه من الوجوه عقل آن را در نمی‌یابد و نص امام در هر فرد طلب معتذر کردن است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند.



## باب هفتم: در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه ممدو معاون باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر می کنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون برطبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتی می کنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفایت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امورند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۴۳]. و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر ﷺ قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فی ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا وضو وستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثياب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر

ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمه بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنه‌ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور می‌کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمی‌کند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تایید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان‌اند و چون تایید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علماء امامیه در جواب این سخن گفته‌اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن اولطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام ازو نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می‌آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت علیه السلام نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده‌اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض می‌گوید که وجود امام بشرط تصرف لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نه کرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده‌اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناوسیه و افطحیه نه نوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ایمه به اختیار خود می‌میرند و چون موت ایشان به اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی



ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در کافی به روایات بسیار ثابت کرده و بابت علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایمه به غیر از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفای ایشان نیز به امر الهی خواهد بود و چون امر الهی به اختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش.

و نیز گوئیم که اگر اختفا بنابر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذالله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو افحش من الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمی شود در حق ایمه لما مرمن ان الائمه یموتون باختیارهم و اگر از ایذای بدنی است لازم آید که ایمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعظم عباداند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچ کس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام وجه از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت می کند با ایمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و آنها نه ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است درمیان صاحب الزمان و درمیان آباء کرام او که مشارالیه است بانکه مهدی

قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگران را نبود کلامی است شبیه به هذیان مجانین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل البته منتقی است لما مرمرارا و او را به یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم چسبانید و انتقام واجبی از اعداء خود و اعداء اسلاف خود خواهم گرفت و بعد ازین همه بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی‌آرد و بواعث خوف را که محض موهوم‌اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع‌اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ماکان و ما یکون حاصل خواهد بود و الاقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه به او می‌رسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یک هزار و دو صد از هجرت می‌باید بگذرد بعد از ان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او می‌گویند که مهدی سرصد خواهد بر آمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله از ان و او را ابر سایه خواهد کرد نه سردابه من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده براید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روزند و از خدا این مراد را می‌خواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی می‌کنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی می‌کنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه می‌گویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچ کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیافتاد و نه ترسانید او را چرا می‌ترسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکهن و راجپوتان خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچ کس آنها را قتل و سیاست نه کرد خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داد و در دکهن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که

در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خود را محض بنا بر توهّم از خانان ماوراء النهر و قیصره روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرور بود که اول بطریق ظفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نمایند که خوف این مردم باشد اینهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نه کنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که ناواقفان فن تاریخ را بان فریب توان داد واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه ها در آمده باشند با حرف تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلاق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علماء اثناء عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر می کنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه حسن عسکری صیبی چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و مع هذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولت ها بر هم شده و کدام عاقل باور می کنند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جابجا جاسوسان تعیین کرده و یکی مر دیگری را وصی این کار ساخته باشد تا قرن ها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچ کس طالب ایذاء آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از که تامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدر باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایونی آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد

نهند و فریاد و فغان کنند که ای زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند بتوهم چندی از اوباش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خودرا ظاهر نه کردن بلکه روزبروز زیاده بر ما مضمی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبناء او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ماکان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست پس این همه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنوء و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلتن‌های ساختگی اینها با فرنگیان و ثونچانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف این همه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل مرزا مظهر مرحوم کسی بدنما قصد کشتن من نماید گوئیم نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امه و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته‌اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿١٤٦﴾ [آل عمران: ۱۴۶]. حالانکه موت شان به اختیارشان نبود و به طول عمر و غلبه و تسلط خود در کار یقین نداشتند و از عجایب امور دین است که شیعه قاطبه حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر ﷺ بود از دست کفار و هنوز بشارت ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾ [المائدة: ۶۷]. به گوش هوشش نه رسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده‌اند و این خوف شدید را که به مراتب از حدود جبن آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت می‌کنند و متنبه نمی‌شوند که چه می‌کنیم حزن دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن چیز دیگر وراء این هردو «قال ابن المطهر الحلي الجبان لا يستحق الامامه» و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت ازو بحصول نمی‌انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت دور افکندن تشبیه بر پای خود زدن است «روي الاخباريون كلهم

من الاماميه عن ابي حمزه عن علي بن الحسين عليه السلام قال «ابو حمزه قال لي علي بن الحسين كنت متكئا على الحائط وانا حزين متفكر اذ دخل علي رجل حسن الثياب طيب الرائحة فنظر في وجهي ثم قال ما سبب حزنك قلت الخوف من فتنه ابن الزبير قال فضحك ثم قال يا علي هل رايت احدا خاف الله قلم ينجيه قلت لا قال يا علي هل رايت احدا سال الله فلم يعطه قلت لا ثم نظرت فلم ارقدا مي احدا فعجبت من ذلك فاذا بقائل اسمع صوته ولا اري شخصه يقول يا علي هذا الخضر» و درين خبر چند فايده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امارت جبن نيست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمی شد بدليل ما ذكره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ايمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکير و تنبيه و ارشاد خضر عليه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکير و تعليم و تنبيه ايمه حاصل است پس افضليت ايمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضل است از انبيا يا مثل سائر انبياست پس افضليت ايمه بر انبيا نیز ثابت نشد و آنچه از حکايت غار و استتار سيدالابرار از خوف کفار دران مذکور کرده پس کلامی است بيموقع زیراکه استتار و اختفاء پيغمبر نه بنابر اخفاء دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توريه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و اين هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتيش سير شدند و نشانی نيافتند بسمت طيبه منوره هجرت فرمود اين تستر و اختفا را مقيس عليه آن تستر و اختفا گردانيدن بر چه چيز حمل توان کرد دعوت و تبليغ احکام و اظهار نبوت درين اخفاء سفر کدام یک بر هم شد تا قياس صحيح باشد اينک کتب سير و تواريخ طرفين موجوداند چه ايداها و مشقتها بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بانجناب نرسيد و از اظهار کلمه الحق هيچگاه ساکت نشد و با قطع نظر از اين همه فرقی است واضح که بر هيچ عاقل پوشيده نمی تواند ماند درميان اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفاء سيدالابرار تا سه شب کاری کرد که بيخ و بن معاندان برکند و سواد موافقين را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبيرات و حيل است که ارباب عزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و آنرا بهترين اسباب تتميم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شيعه صاحب الزمان اختيار نموده که صريح ازان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درين غيبت دراز کدام فرقه را با خود

مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور سردابه سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دارالایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیارت دارند در خواست می‌کرد که من درین صورت پروبال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط هم می‌کردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا دردست اولیاء اوست که هر یکی از آنها رشک جابر صبا و جا بلقا و حیرت مینوارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست بازهم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی می‌فرماید ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمل ما لایطاق می‌کند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که «انما كان الاختفاء لحكمة استاثرها الله تعالى في علم الغيب عنده» و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هرچیز که مناقض لطف باشد می‌توان مثل آن گفت که «لعل في ذلك حكمة استاثرها الله تعالى في علم الغيب عنده فلا يثبت اللطف في شيء من الاشياء مثل بعث الرسل ونصب الامام وغير ذلك وبسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه» تمام بر خواهم شد زیرا که مبنی ادله ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و «اللطف واجب على الله تعالى» این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد آزمای باید دید و ازانجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد و «الله يحق الحق وهويهدى السبيل».

عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرطاند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام و این

امور بدون ظهور امام و غلبه او و قهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت اومیسر نمی‌شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدای محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان ببیند نیز این را می‌دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل می‌کند.

بیت:

نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت      بیاید یکی شاه فرخنده بخت  
که باشد برو فره ایزدی      بتابد زگفتار او بخردی

«لی اخر ما قال واما نقل فمن الكتاب قوله تعالى» ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾﴾ [النور: ٥٥]. و قوله تعالى ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٤١﴾﴾ [الحج: ٤١]. پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعه و اعیاد و تحصیل زکوه و صدقات و تقسیم آن بر فقراء و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه‌اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ ائْتِنَا بِعِصْمَةٍ لَنَا وَلَا تَحْمِلْ بَأْسَنَا إِنَّا نَافِلُونَ ﴿٢٤٦﴾﴾ [البقرة: ٢٤٦]. معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالى ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [السجدة: ٢٤]. معلوم شد که هدایت مردم و مشقت‌های مخالطت اینها کوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه است که الشی اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل

مقرر است که «الشیء اذا ثبت بلوازمه ومن اقوال العتره ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال «(لا بد للناس من امام بر اوفاجر يعمل في امره المومن ويستمع فيها الكافر و يبلغ فيها الاجل ویا من فيها السبل و یوخذ به للضعف من القوي حتی یستريح بر ویستراح من فاجر) کذا في نهج البلاغه» و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله لم سمع قول الخوارج لا امره و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود.

عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه ازو شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عتره است اما الکتاب فقولہ تعالی ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَأَتَىٰ لَكَ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةَ مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۷﴾ [البقرة: ۲۴۷]. پس طالوت امام مفترض الطاعه بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح می کند چه جای عصمت و قوله تعالی ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۳۰﴾ [البقرة: ۳۰]. پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ﴿۱۲۱﴾ [طه: ۱۲۱]. و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿۱۲۲﴾ [طه: ۱۲۲]. و «اما اقوال العتره فقد سبق أنفا ما في نهج البلاغه من قول امیر المومنین لا بد للناس من امیر بر اوفاجر الی آخره» و نیز در کافی



کلینی بروایت صحیحہ مروی است که حضرت امیر بیاران خود می فرمود که لا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست امن ان اخطی الی اخره و سيجی نقله انشاءالله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمی رسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقاله بحق او مشوره بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند داد و نیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال قال کان الحسین ابن علی یبیدی الکراهه لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و چون احد المعصومین دیگری را تخطیه کند خطا یکی از معصومین ثابت شد لاستحاله اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیحہ نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعه نفسی له و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض شبیهات عقلیه است ناچار آن شبیهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار سازیم شبیه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج بنصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایه گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفسد و حفظ بیضه الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت می کند و چون بر او و بر هر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد «سلمنا لکن لانسلم التسلسل بل یتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذہ واقتداء سلمنا» لیکن این شبیه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد «فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام» شبیه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چه گونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علما است قوله تعالی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا

لِّلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيِّينَ وَالْأَحْبَارِ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَحْشَوْا النَّاسَ وَاحْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿٤٤﴾ [المائدة: ٤٤]. و قوله تعالى ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ [آل عمران: ٧٩]. و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست و همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد «قال ابن مطهر الحلي في كشكول الكرامه ان حصل بين الامام المتصل بالنبي المتصل بالله فتره من الزمان الى وصي آخر حفظ الله تلك الوصيه برجال من المومنين سلمنا ليكن امام حافظ شريعت است بكتاب وسنت واجماع امت نه بنفس خود بالذات» و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه و رای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لیکن این شیعه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هرسه شبهه را معارضه نیز کرده‌اند بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهه امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی‌تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشراند و هریک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی‌تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی‌تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود و مع هذا نایب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی‌تواند شد.

عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصواب دید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مدهانت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام به منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر ﷺ چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت رو ندارد و طوعا و کرها مردم را از جاده شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل می شد مثل سایر احکام محل مدهانت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می یابد که امام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است امام عقل پس گذشت و اما نقل پس از آنجهت که حق تعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی ادم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان می فرماید ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿۷۳﴾ [الأنبياء: ۷۳]. ﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۵﴾ [القصص: ۵]. و نیز می فرماید ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلْ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿۲۰﴾ [المائدة: ۲۰]. و نیز می فرماید ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ﴿۳۹﴾ [فاطر: ۳۹]. و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفا آنفرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آنفرقه ها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دل های مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی

و اقبال غیبی او را بر خلائق مسلط کند اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جائز.

عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت شمویل و حضرت داوود موجود بودند و بلا شبهه ازو افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می‌باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل و عالم متبحر وسید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سرانجام نمی‌تواند شد درینجا فضیلتی دیگر می‌یابد. باید دانست که این هرسه شرط را امامیه برای آن افزوده‌اند که نفی امامت خلفاء ثلثه نزد اهل سنت نه معصومانند و نه منصوص علیه و در فضیلت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراه مع الخصم ما این شرط را نیز بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این شرط را از بیخ برکنیم لیکن چون این مسایل را در کتب امامیه همه اول شرایط گردانیده‌اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی را در همان جا منتظر باید بود.

عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرداند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حيله امیر را منصب امامت دفع نمود و خود بران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرقه شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت چنانچه خلفاء ثلثه نیز در این استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اثر ایشان به سبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت به معنی پیشوائی دردین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرائت امام بودند

امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده‌اند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه امامت که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته‌اند و گاهی امامت بمعنی پادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که پادشاه هرچند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس این هرسه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند رجوع اینهمه معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را کو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده‌اند ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ [الانبیاء: ۷۳]. و هرکس را تلقین این دعا فرموده ﴿وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴]. و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]. ﴿أَمِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾ [النمل: ۶۲]. ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۶۵]. الی غیر ذلك من الایات.

و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودی که استحقاق این امر در اوقات در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر اینست که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و

وقت پادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و منظورند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعایوه نمود که لایق ریاست آنوقت و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی‌های بودند و یک دل و یک رو در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که روساء لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فساد مصمم کرده‌اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افتراء محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده‌اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده‌اند ثبت است که حضرت امام فرمود «لما ابرم الصلح بینه و بین معاویه ان معاویه ان قد نازعني حقالي دونه فنظرت الصلح للامه و قطع الفتنة وقد كنتم بايعتموني على ان تسالموا من سالمني و تحاربوا من حاربني و رايت ان حقن دماء المسلمين خیر من سفکها ولم ارد بذلك الا صلاحکم» و درین هردو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نه بود بلکه بنابر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم می‌شود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ ائْتَهُوا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۳]. و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علماء امامیه روایت کرده‌اند عن ابی مخنف انه قال قال کان الحسین بن علی یبدي الکراهیه لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است برآنکه تفویض و تسلیم بنابر لاچاره گی و درماندگی نبود زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی‌باشند قاعده مقرر است که الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت

فعل امام وقت و ناخوشی از او ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود هست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشی‌ها گشته و موجب قبح در یکی از جانبین نه گردیده این دو قاعده عمده را بسیار به نفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جاها بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال و قاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین می‌داند که اهل سنت قاطبه اجماع دارند بر آنکه معاویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر به غایت تقویض حضرت امام حسن با او از بغاه بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب می‌سازد و آنها اتباع اوامر و نواهی می‌کنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرور با سلاطین خود معامله می‌کنند یا مختار آن شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی‌مراجعت با او تصرف در امور سلطنت می‌نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را به تجویز امام و ارضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته‌اند.

آمدیم بر این که چون او را باغی و متغلب می‌دانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن شخصی باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ﴾ [محمد: ۱۹]. صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشی نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن

و باغی و هر مرتکب کبیره به اجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقله تعالی ﴿وَإِنْ طَافَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الحجرات: ۹]. الی آخر الایه پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸]. لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی‌کند پس لعن بروجود صفت فقط مترتب نمی‌شود تا رفع ایمان که مانع است صورت نبندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالكفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که درو بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده‌اند پس این دو معامله معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می‌بر آید و اما العتره پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته‌اند که منع حضرت امیر نه بنابر آن بود که اهل شام مستحق لعن نبودند بلکه تهذیب و حسن کلام بیاران خود تعلیم می‌فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اگره لکم ان تکونوا سبائین اهل سنت گویند که هرچه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما اورا چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه اورا مکروه باید داشت وجه کراهیت را امام می‌داند و نیز اهل سنت گفته‌اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه ازان چشم پوشی



می‌کنند و آن روایت صریح دلالت دارد برآنکه مانع از لعن بقاء شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود «وهوانه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب وقال اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما داخل فيه من الزيغ والاعجاج والشبهه والتاويل» و این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد برآنکه مانع از لعن ترک اعتقاد به زبان درازی و اصلاح ادب گفت و گو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالصفه می‌کردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می‌افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگران را که این منصب ندارند و زبان شان در لکام نمی‌ماند اگران لعن هم خوگو شدند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد که مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شباروزی «لعن الله السارق ولعن الله شارب الخمر» تلاوت می‌کرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که به تعیین و تخصیص اشخاص شان را لعنت می‌کردند و از مانعیت ایمان غفلت می‌ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت ولله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته‌اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافرست که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمی‌کند که بغاه را که مرتکب کبیره‌اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافراند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنه که جناب پیغمبر ﷺ بحضرت امیر خطاب کرده فرمود «حربك حربي» و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقه و محاربوه کفره و اگر بناء کلام بر مشهور می‌کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر می‌گویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دورا کافر می‌گفت ووجه عدول خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایت صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماه ما بکند و منکر را حکم بنجات فرموده‌اند چنانچه در کلام فاضل کاشی درباب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت.

و نیز در کتب هردو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرمود «(انا سالم لمن سالمتم حرب لمن حاربتم)» و حرب رسول الله ﷺ بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ایمه نیز کفر باشد اهل سنت می‌گویند که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که آن محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بقاء ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می‌بود که شیعه فهمیده‌اند و خواجه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر بر غلط می‌شد معاذالله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان هردو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می‌گویند که درین حدیث که بالاتفاق خبر آحاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته‌اند فقط و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب خدا و رسول هردو گفته‌اند قوله تعالی ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۲۷۹]. در این آیت فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند ننماید و چرا سود خوری را بی‌از موجبات کفر بشمارد و از جمله کبایر تخصیص نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطريق ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۳]. «الخ يدل على انهم محاربون لهما» پس معلوم شد که بر کبائر شديده و عظيمه محاربت خدا و رسول لازم می‌آید و ایمان نمی‌رود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالت‌اندیشیده رجوع به اصل مطلب می‌نماید منشاء اینفرقه آنست که معاویه و من بعده من المروانیه و العباسیه خود را خلیفه می‌گفتند و از مردم دیگر هم می‌گویانیدند بنابر مشابیهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این لقب را بنابر همین مشابیهه صوری و بجهت آنکه القاب و اسماء هر فرقه موافق

اصطلاح آنها می‌باشد دیگرانرا چه ضرور است که درین امور پرخاش نمایند اطلاق می‌کردند چنانچه حالا هرکه در کربلا رفته از ملا نصیر و اخوان باقر کتاب شرایع را گذارانیده می‌آید نزد این فرقه مجتهد نامیده می‌شود علی هذا القیاس دران زمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می‌دانند این همه غلط فهمی‌های خود است و الا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی می‌کردند چنانچه در حدیث صحیح «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه می‌گویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابوعبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله ﷺ «ان اول دینکم بدء نبوه و رحمته ثم یکون خلافة و رحمته ثم یکون ملکا و جبریه» الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد بافت و به صلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاول در سنه چهل و یک به وقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر دران راه نیافته.

پس بعد از رحلت پیغمبر ﷺ ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب (ازاله الخلفا عن خلافة الخلفا) هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متبحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دلهی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها زیارت او مشرف شده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا اما آنچه در خور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می‌افتد تا مخالفت اینفرقه باثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده‌اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانه و التوفیق و منه یرجى الوصول الی سواء الطریق اما الكتاب فقولہ تعالی ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ

دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾ [النور: ٥٥]. حاصل معنی این آیت آنست که حق تعالی وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بانکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته‌اند مثل حضرت داود که در حق ایشان ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿٦٦﴾ [ص: ٢٦]. و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوفی که دران وقت داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی‌اند و الا خلف در وعده حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفاء ثلاثه واقع نشده زیرا که امام مهدی در وقت نزول این سوره بالا جماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه دران وقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست به زعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرتضی تصریح نموده است بانکه حضرت امیر علیه السلام و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده‌اند و در پرده دین مخالفین گذرانده و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطار طویلہ مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان انجناب ماند و مع هذا حضرت امیر علیه السلام یکفرد است از انجماعه و لفظ جمع را بریک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لاقول سه کس می‌یابند تا الفاظ جمع درست افتد و از ایمه دیگر که بعد از حضرت امیر علیه السلام پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نه شده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلاثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملاعبده الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار

الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده ﴿قَالُوا أُودِيْنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ﴿١٢٩﴾﴾ [الأعراف: ۱۲۹]. و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه ﷺ و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر ﷺ و بعد از تحقق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما کی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعه بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوه را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می‌خواهند که تمسک ایشان بحدیث «انت منی بمنزله هارون من موسی» که به انضمام اخلقنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر ﷺ صورت می‌گیرد و تمسک ایشان بحدیث «یا علی انت خلیفتی من بعدی» بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقت الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذالله اگر نواصب دوسه آیت قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ ﴿١٢﴾﴾ [التوبة: ۱۲]. ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿٤١﴾﴾ [القصص: ۴۱]. از لفظ امام معنی فاسد کنند جواب انها چه خواهد شد و هرکه تتبع قرآن مجید نماید بالقین می‌داند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرونست و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفاء ثلاثه محض به لفظ

استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه به اسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا می‌رود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هرچه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبدالله ازین همه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فایده که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه رخته فراختر می‌گردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هرکه ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثه نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پی آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده‌اند و منت‌های سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گویم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ایمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله در این آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهه در هر زمان از ازمینه بقاء امت این امور واقع نیستند پس ناچار تعیین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع و لغو افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیه که متضمن وعده صادق الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابوالحسین آوردند و در کتاب نهج البلاغه که بلاشبیه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مطهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که آن جماعه خلفاء ثلثه و اعوان و انصار ایشان‌اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو بایدانداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب درباب خود رفتن

برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود «ان هذا الامر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثره ولا بقله وهودين الله الذي اظهره وجنده الذي اعزاه وايدة حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله حيث قال عز اسمه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]. والله منجز وعده وناصر جنده ومكان القيم الاسلام مكان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق ورب متفرق لم يجتمع والعرب اليوم وان كانوا قليلا فهم كثيرون بالاسلام غزيون بالاجتماع فكن قطبا واستدر الرحي بالعرب واصلهم دونك نار الحرب فانك ان شخصت من هذه الارض تنقصت عليك العرب من اطرافها واقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات اهم اليك مما ان الاعاجم ان ينظروا اليك غدا يقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فاما ما ذكرت من مسير القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكراه لمسيرهم منك وهو اقدر على تغيير ما يكره واما ما ذكرت من عددهم فانا نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وانما كنا نقاتل بالنصر والمعونه انتهي بلفظ المقدس» و ازين عبارت سراسر هدايت جميع اشكالات حل شد و تسكين تمام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجاميد و الحمد لله و قوله تعالى ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ أُولَى بِأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفتح: ۱۶]. مخاطب درين آيه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهينه و مزينه و غفار و اشجع که در سفر حديبيه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخين طرفين است که بعد از نزول اين آيه قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درين آيه مراد نيست زيرا که فرموده است که قتال خواهيد کرد با حريفان خود يا اسلام خواهند آورد پس

معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلاثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و بر عدم اطاعت وعید عذاب الیم مرتب کرده‌اند و هرکه واجب اطاعت بود امام است و درین آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوایی برآورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آن حضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست ولا در هر مقدمه احتمالی توان برآورد چنانچه گوییم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده و نص و بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال منافقین و فاسقین و مارقین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیراکه که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معهذا خود شیعه به روایات صحیحه نقل کرده‌اند که جناب پیغمبر ﷺ در حق حضرت امیر فرمود «انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله» و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین و قبول تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام جمع نمی‌تواند شد وهو ظاهر جدا و قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴]. درین آیه مدح کسانی که قتال مرتدین کردند با اوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده‌اند اول قرب و منزلت و معادله آنها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب و محب الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سوم معاملت آنها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و



مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده خدا شد و راست بر آمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیه آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾. و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر ﷺ سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنوحنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیرحمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متبنی که حضرت پیغمبر ﷺ خالد را برو فرستاد و او را از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمه سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هریک از فرقه‌های مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکند و در اسلام درآورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گناهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبله کما رواه الامامیه فی کتبهم و اگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند.

گویم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود آن را مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآنی بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قومی و مع هذا لفظ عن دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آن را باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوه را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکات بودند و هرکه منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت به اقرار علماء شیعه از ضروریات دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص

صریح نه شده امامیه کاذب‌اند و اگر نص متحقق شده می‌باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر ﷺ را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکات به اجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد می‌شود و اگر معتقد وجوب آن بود از دوستی بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی‌گفتند که حضرت پیغمبر ﷺ نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می‌شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر ﷺ را تاویل دور از کار می‌نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه به طریق صحیح مرویست کما یجی ان شاءالله تعالی فرموده است «اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ والاعوجاج والشبهه والتاویل» و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین ضد خود اشد منع فرموده کما آورده الرضی فی نهج البلاغه و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع بود آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به یثبت المدعا و قاعده‌ای اصولیه مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من داخل حصن کذا فله کذا گفته‌اند پس درین آیه هرکه مرتد شود برای او قومی موصوف با این صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شود اگر قومی موصوف با این صفات هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید که از تعیین آن قوم در آن زمان سخن می‌رود که کدام کسان بوده‌اند حضرت امیر بلاشبهه بمدافعه آنها و اینها نتوانست قیام نمود لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف به این صفات مذکوره نبوده‌اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنابر تاکید ان مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع

دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را به سماع آن عبارات هدایت اشارات فائده پر فائده دست دهد.

بیت:

هو المسک ما کررته یتضوع

در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و آنکه آنها قبول دعوت آنجناب نمی‌کنند و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی‌شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود «اما والذي نفسي بيده ليظهرن هولاء القوم عليكم لا انهم اولي بالحق منكم ولكن لا سراهم الى باطل صاحبهم وابطائكم عن حقي ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعيتي استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا واسمعتكم فلم تسمعوا ودعوتكم سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا شهود كغياب وعبيد كارياب اتلوعليكم الحكم فتنفرون واحثكم على جهاد اهل البغي فما آتي على آخر قولي حتى اراكم متفرقين ايادي سبا تاوون الى مجالسكم وتتخادعون عن مواعظكم اقومكم غدوه وترجعون الى عشيه كظهر الحنيه عجز المقوم واعطل ايها الشاهده ابدانهم الغائبه عنهم عقولهم المختلفه اهواءهم المبتلي بهم اميرهم صاحبكم يطيع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه لوددت والله ان معاويه صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم واخذ مني عشره منكم واعطاني رجلا منهم» و نیز چون هردو عامل آنجناب عبیدالله ابن عباس و سعید ابن عمران بر گشته آمدند و تسلط برین ارطاه که از امراء معاویه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه سبب نرسیدن کمک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند می‌فرماید «انبت ان بسرا قد طلع اليمن واني والله لاظن هولاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم وتفرقتكم عن حقتكم وبمعصيتكم امامكم في الحق وطاعتهم امامهم في الباطل وبادائهم الامانه الى صاحبهم وخیانتكم وبصلاحهم في بلادهم وفسادكم فلواتمتم احدكم على قعب لخشيت ان يذهب بعلاقته اللهم اني قد مللتهم وملوني وسمتتهم

وسئومني فابدلني بهم خيرا منهم وابدلهم بي شرا مني اللهم مث قلوبهم كما يماث الملح في الماء لوددت والله لو ان لي بكم الف فارس من بني فراس ابن غنم لودعوت اتاك منهم فوراس مثل ازمنيته الحميم» و نیز در خطبه دیگر که پاره ازان سابق در باب سوم گذشت می‌فرماید دایم الله «لاظن بكم لو حمش الوغي واستحث الموت قد انفرجتم عن ابن ابي طالب انفراج الرأس» و نیز در خطبه دیگر می‌فرماید «احمد الله على ما قضي وقدر من فعل وعلي ابتلائي بكم ايتها الفرقة التي اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد كلام واني لصحبتكم قال وبكم غير كثير» و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولت خانه روان شد و تا بموضع نخيله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المومنین نحن نکفیکهم پس فرمود «والله ما تکفوني انفسکم فکیف تکفوني غیرکم ان کانت الرعايا لتشکوا حیف رعاهم فاني اشکوحیف رعیتی کانی المقود وهم القاده اني الموزوع وهم الوزعه فتقدم اليه رجلا من اصحابه فقال احدهما یا امیر المومنین اني لا املك الانفسی واخي فمرنا بامرک نفذ له فقال واين تقعان مما ارید» و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در حاشیه نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود هیچ کس را ازین‌ها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم می‌شود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن و سارق بودند و (ان الله لا يحب الخائنین) و مفسد بودند و ﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَتَّبِعِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿۷۷﴾﴾ [القصص: ۷۷]. و اتباع اولو الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۱﴾﴾ [آل عمران: ۳۱]. نمی‌نمودند پس کلمه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا

يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائدة: ۵۴].  
 اصلا در حق ایشان راست نمی‌آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می‌ورزیدند و رنج و  
 ایذا میدادند پس اعزه علی المومنین بل علی یعسوب المومنین گشتند و از بغاه و  
 خوارج می‌ترسیدند پس اذله علی الکافرین شدند و از جهاد فرار می‌کردند و از مضمون  
 ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ بمراحل دور افتادند و بجای ﴿لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ لا  
 یسمعون نصیحه ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش  
 نمی‌کردند پس اوصافی را که حق تعالی درین آیه یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر  
 فرود آوردن امکان ندارد لاستحاله اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح  
 مستفاد می‌شود که به سعی این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین  
 متحقق خواهد گشت زیراکه سوق آیت برای تسلیه و تقویه مومنین و ازاله خوف از  
 مرتدین است و مقالات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه  
 گشت و تسلط بغاه روز بروز در تزايد و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از  
 کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را به نهجی ارشاد میفرمایند و تقییدات و  
 تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی‌ماند و  
 اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج  
 جواب نمی‌شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هرکه را  
 تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که  
 بایات بسیار درین مطلب واقع‌اند منظور باشد در کتاب ازاله الخلفاء عن خلفه الخلفا  
 باید دید که درین باب کلام را به نهایت رسانیده و محذرات معانی کتاب الله را خلعت  
 ظهور پوشانیده و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر  
 مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطاله  
 بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج  
 از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازاله الخفا باید دید و چون درین رساله  
 التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت  
 درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است به قلم می‌آید «منها ما  
 آورده الرضي في نهج البلاغه عن امير المومنين في كتاب كتبه الى معاويه وهو ما بعد فان بيعتي  
 يا معاويه لزمك وانت بالشام فانه بايعني القوم الذين بايعوا ابابكر وعمر وعثمان علي ما

بایعوه‌م علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج لطنع او بدعه ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی واصلاه جهنم وساءت مصیرا» باید دانست که منتها کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند هو من باب محارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل می‌شد که ذکر بیوت می‌فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الی آخره است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آن هم بر خدا که کان الله رضی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر ازین همه درگذریم دلیل الزامی را می‌باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه‌های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبه حضرت امیر منقول و مذکوراند مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چوت قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع مفسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و به همین جهت ادعای امامت خود می‌کرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود او را من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمی‌کرد و امامت ایشان را منکر می‌شد بنا برین بود که آنجناب را متهم می‌کرد به سعی در قتل عثمان و حمایت قاتلاننش که نزد اوساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر درء مفسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت است نمی‌فهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می‌شمرد چرا قدحیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر می‌کرد بلکه او صراحه تخطیه این بیعت

مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طنز و تعریض نمود پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابتة فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد «ومنها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغه عن امیر المومنین انه قال لله بلاد ابي بکر فاحد قوم الاود وداوي العمدة واقام السنه وخلف البدعه ذهب نقي الثوب قليل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادي الى الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبه لایتهدي فیها الضال ویستیقن المهتدي»

درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغه که شریف مرتضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاک دامن رفتن ازین جهان و قلت عیوب او و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادق حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه درین عبارت دست و پاگم کنند و مضطربانه بتوجیهاات رکیکه دست اندازند که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهاات نزد ایشان آنست که انجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنا بر استجلاب قلوب ناس و استمالت رعایاء خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم از ان وادیسست لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت می شد که اینقسم فراعنه و جبابره را که صریح

عصیان رسول ﷺ بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح «اذا مدح الفاسق غضب الرب» شنیده باشد ارتکاب می‌کرد از دین و دیانت و عقل چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی این همه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اسهل منظور هم می‌بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر می‌فرمود «که الله بلاد فلان قد جاهد الکفره والمرتدین وشاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیه و بنی المساجد ولم تقع فی خلافته فتنه» و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج‌اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی‌آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان‌اند بکلام خود در ضلالت‌اندازد و چیزی که موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معائب و مثالب آن جماعه را بر ملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح «اذکروا الفاسق بما فیہ یحذره الناس» و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته‌اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول ﷺ که در زمان آن سرور ﷺ فوتیده و قبل از وقوع فتنه ازین جهان گذشته و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بران شخص منطبق می‌تواند شد یا نه در زمان آن سرور ﷺ که وحی نازل می‌شد و پیغمبر موجود بود مداواه علل و تقویم او واقامت سنت دیگری چرا می‌کرد و اگر می‌کرد نام و نشان او چرا معلوم نمی‌شد و کدام عاقل تجویز می‌کند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راه‌هائ پراکنده که موجب حیرت گمراهان و استیقان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر ﷺ هنوز در آنها موجود است و وحی نازل می‌شود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از



امامیه چنین گفته‌اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض براو بود که او بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه پوچ تر از هردو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل می‌شود که در وی این ده دروغ گفتن لازم نمی‌آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا می‌فرمود سوم آنکه مخالفت عثمان بر سیرت شیخین را هرگز درین عبارت مذکور نیست لا صراحه و لا اشاره و این عبارت در خطبه‌های کوفه ارشاد شده دران وقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی‌غل و غش از وی به ظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می‌بود چرا صراحه نمی‌فرمود که عثمان چنین و چنان کرد و نمی‌بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان دران زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان می‌گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز در تزیید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالقین بانجناب می‌کردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است «انا الغریق فما خوفا من البلبل ومنها ما رواه الامامیه عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی ﷺ لما بعث الله موسی بن عمران واصطفاه نجیا و فلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه التوریه والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یارب لقد اکرمتنی بکرامه لم تکرّم بها احدا من قبلی فهل فی انبیاءک عندک من هو اکرّم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقتی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرّم من الی قال عز وجل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک كذلك فهل فی صحابه الانبیاء عندک اکرّم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابه محمد علی جمیع صحابه المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد واصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن

والسلوي وفلقت لهم البحر فقال الله يا موسى ان فضل امه محمد على امم جميع الانبياء كفضلي على خلقي» وازین روایت امام همام به دو وجه حقیقت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص کتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾ [التوبة: ٤٠]. والمراد ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و محرمیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلان یار غار فلانی است پس افضیلت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هرکه از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لایق این کار گذشته‌اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جور و غصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عتره الرسول خود از وی به صدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیحت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول ﷺ و تحقیر و اهانت آن خاندان عالی‌شان نه خواهند کرد زیرا که هیچ‌کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران می‌شدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و در این مقام امام فخرالدین رازی تقریری دارد بغایت دل چسب و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان‌اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ التَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا التَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٨﴾ [النمل: ١٨]. یعنی ای فرق موران در سوراخهای خود درآیید مبدا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پایمال

سازند پس این قدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی‌صرفه و بی‌دریغ می‌باشند ببرکت صحبت پیغمبر آن قدر مهذب شده‌اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته و بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت اقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نه فهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم آن جناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می‌شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسه‌های پیغمبر ﷺ را که یتیم و بی‌کس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانع آنها را سوختند و بیچاره و بی‌قدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی اذاء اوشان بودند معاذ الله من ذلك.

«ومنها ما نقله علي ابن عيسى الاردبيلي الامامي الاثنا عشري في كتابه (كشف الغمه عن معرفه الاثمه) انه سئل الامام ابو جعفر عليه السلام عن حليه الصيف هل يجوز فقال نعم قد حلي ابوبكر الصديق سيفه بالفضه فقال الراوي اتقول هكذا فوثب الامام عن مكانه فقال نعم الصديق نعم الصديق نعم الصديق فمن لم يقل له الصديق فلا صدق الله قوله في الدنيا والاخره» و از قواعد مقررہ منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان‌اند چنانچه از آیت ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]. واز دیگر آیات کلام الله نیز معلوم می‌شود قول تعالی ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا بِكُلَّانِ الطَّعَامِ أَنْظَرُ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظَرُ أَنِّي يُؤْفَكُونَ﴾ [المائدة: ۱۷۵]. و قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [الحديد: ۱۹]. و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بی‌شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی ﴿يُوسُفُ أَيُّهَا

الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ  
 يَأْبِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۴۶﴾ [یوسف: ۱۴۶]. و در کتب امامیه مروی  
 و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصّدیق الاکبر  
 بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانی که بعد از او بوجود آمدند پس در حق  
 ائمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود «حیث قال لایقولها بعدی الا کذاب  
 ولذا ائمه» در حق خود این لقب را اطلاق نفرمودند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد  
 که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و  
 صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای  
 ابوبکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ  
 صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع می‌شود و الا کذب  
 معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد  
 بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلائق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد  
 کرده باشد چه گمان باید کرد و به انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و  
 غصب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من  
 ذلک و چون مطارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه درمیان آمد غیر از انکار این  
 روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل  
 صریح معلوم می‌شود که شیعی بود لیکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که  
 کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این  
 انکار اصلا فایده نمی‌بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این  
 روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری  
 قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده‌اند و  
 بجهت خست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز  
 و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روی الدارقطنی  
 عن سالم بن ابی حفصه قال «دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر وعمر اللهم  
 ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا نالنی شفاعه محمد ﷺ یوم القیامه قال سالم اراه قال ذلک من  
 اجلی» و این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت

کرده‌اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت می‌شود که حضرت امام برای شنواینیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا ترددی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید «روي الدارقطني عن عروه ابن عبدالله قال سالت ابا جعفر عن حليه السيف فقال لا باس فقد حلي ابوبكر الصديق سيفه قال قلت تقول الصديق قال نعم الصديق نعم الصديق نعم الصديق من لم يقل له الصديق فلا صدق قوله في الدنيا والاخره وروي ابن الجوزي في صفوه الصفوه وزاد فوثب وثبه واستقبل القبلة وقال نعم الصديق الخ» و درین روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعاء بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد «وروي الدارقطني ايضا عن ابي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عن ابيه ان رجلا جاء الى ابيه زين العابدين علي بن الحسين فقال اخبرني عن ابي بكر وعمر عليهما السلام فقال عن الصديق قال وتسميه الصديق قال فالله ثكلتك امك قد سماه الصديق رسول صلى الله عليه وسلم والمهاجرون والانصار ومن لم يسمه صدقا فلا صدق الله قوله في الدنيا والاخره اذهب فاحب ابابكر وعمر عليهما السلام» چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تألیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند ذکر کنیم اول آنکه حق تعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر رضی الله عنه حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند به القاب چند ملقب فرموده جای گفته ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [التوبة: ۲۰]. و جای فرموده ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ

يَا حَسَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠]. و جائی به وعد جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشان را بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول ﷺ و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارت کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾ [الحجرات: ٧]. و جماعه که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئته اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند سیوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقراء مهاجرین می فرماید ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿١٥﴾ [الحجرات: ١٥]. و جمیع مهاجرین ابوبکر ؓ را خلیفه رسول ﷺ می گفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق ؓ بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نمودند و انها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقت‌های جهاد صبر کردند و محنت‌ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیرالمومنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبه‌های خود داده «كما سیجئی نقلها فی باب مطاعن الصحابه» و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه ؓ بر خلافت ابوبکر ؓ واقع شد و هرچه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیرالمومنین ؓ روایت نموده «فی کلام له الزموا السواد الاعظم فان یدالله علی الجماعه و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه» که

تصنيف اماميه اند نوشته اند مما صح عن امير المومنين عليه السلام «كتب الى معاويه الا ان للناس جماعه يدالله عليها وغضب الله علي من خالفها فنفسك نفسك قبل حلول الغضب وقد اورد الرضي بعض هذا الكتاب واسقط منه صدره لكونه مخالفا لمذهبه المبني علي الفرقة فروي آخره وهو قوله واتق الله فيما لديك وانظر في حقه عليك وايضا في شروح نهج البلاغه للاماميه والمعتزله مما كتب الى معاويه ما كنت الا رجلا من المهاجرين اوردت كما اوردوا واصدرت كما اصدروا وما كان الله ليجمعهم علي الضلال اين كتاب را هم رضي ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه آورده وهو اما بعد فقد ورد على كتاب امري ليس له بصر يهديه ولا قائد يرشده» ليكن اين عبارت را صدر كتاب ديگر ساخته و اين رضى را همين قاعده است كه نامه ها و خطب جناب امير عليه السلام را بمراعات مذهب خود ابتر مى سازد و بسبب تقديم و تاخير محرف مى كند ششم آنكه جناب امير المومنين عليه السلام را چون از حال صحابه گذشته پيغمبر صلى الله عليه وآله پرسيدند به لوازم ولايت وصف فرمود و گفت «كانوا اذا ذكروا الله هملت اعينهم حتى تبل جباههم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب كذا ذكره الرضي في نهج البلاغه ونيز بار ديگر در حق آنها فرمود كان احب اللقاء اليهم لقاء الله وانهم يتقبلون على مثل الجمر من ذكر معادهم» و اجتماع چنين اشخاص بلکه اصرار يك كس از ايشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلى الله عليه وآله از محالات است هفتم آنكه خلافت صديق عليه السلام به بيعت جماعه ثابت شده كه حضرت امام سجاد در صحيفه كامله در ادعيه طويله در مناجات باري تعالى كه وقت راز و نياز بندگان خاص اوست آنها را ستايش مى نمايد حتى كه در حق تابعان آن جماعه نيز دعای طويل مى كند باين لفظ اللهم و اوصل على التابعين لهم بالا احسان الذين ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. «خير جزائك الذين قصروا سمتهم وتحروا وجهتهم ومضوا في قفوا اثارهم والايتمام بهدايه منارهم يدينون بدينهم على شاكلتهم لا يتهم ريب في قصدهم ولم يختلج شك الى آخر ما قال» و كسى را كه امام معصوم باين مرتبه ستايش نمايد در وقت مناجات با حضرت عالم السر و

الخفيات که احتمال تقیه را در آن وقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و رواداری ظلم و غصب بر خاندان رسول ﷺ از وی محال و ممتنع است هشتم آنکه در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبدالله علیه السلام آورده‌اند قال «قلت لابی عبدالله علیه السلام ان لایمان درجات و منازل یتفاضل المومنین فیها عندالله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله حتی افهمه قال علیه السلام ان الله سبق بین المومنین کما یتسبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم فی السبق الیه فجعل کل امرء منهم علی درجه سبقه لا ینقصه فیهما من حقه ولا یتقدم مسبق سابقا ولا مفضول فاضلا یتفاضل بذلك اوائل الامه و اواخرها ولولم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبق اذا للحق آخر هذه الامه اولها نعم و لتقدموهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان الفضل علی من ابطاعنه و لکن بدرجات الایمان قدم الله السابقین و بالابطاء عن الایمان اخرالله المقصرین لا تجد من المومنین من الاخرین من هو اکثر عملا من الاولین و اکثرهم صلاتا و صوما و حجا و زکاتا و جهادا و اتفاقا و لولم یکن سوابق یفضل بها المومنین بعضهم بعضا عندالله لکان الاخرون بکثره العمل مقدمین علی الاولین ولكن ابی الله عز و جل ان یدرک آخر درجات الایمان اولها و یقدم فیها من اخرالله او یوخر فیها من قدم الله قلت اخبرنی عما ندب الله عز و جلا لمومنین الیه من الاستباق الی الایمان فقال قول الله تبارک و تعالی ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿۱۱﴾ [الحدید: ۲۱]. و قال ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿۱۲﴾ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۱﴾ [الواقعة: ۱۰-۱۱]. و قال ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۳﴾ [التوبة: ۱۰۰]. فبدا بالمهاجرین علی درجه سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتهم و منازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیاء بعضهم علی بعض فقال تبارک و تعالی ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ



مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَنَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾ [البقرة: ٢٥٣]. وقال ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا ﴿٥٥﴾﴾ [الإسراء: ٥٥]. وقال ﴿انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴿١١﴾﴾ [الإسراء: ٢١].

الي آخر الحديث و قال في آخره فهذا ذكر درجات الايمان و منزله عندالله ﷻ» پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار ﷺ در درجه اعلی بوده‌اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بان درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناص اند قوله تعالی ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ و قوله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾﴾ [التوبة: ٢٠]. و قوله ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٠﴾﴾ [الحديد: ١٠]. و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه به اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغه نامه حضرت امیر ﷺ را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده‌اند منقول نموده‌اند و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما این عبارت مندرج است «لعمري ان مكانها من الاسلام لعظيم وان المصاب بهما لجرح في الاسلام شديد رحمهما الله» و جزاهما باحسن ما عملا و این مدح و دعاء در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لیکن درانجا داد تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده‌اند بانکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه به سبب خبط او به حدی اغلاق پیدا کردم که شراح از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده‌اند و آخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده‌اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلایل بسیار آورده‌اند و بعد از

تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم‌اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین خطب سه قسم‌اند اول آیات و احادیث داله بر فضایل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلایل همه بر آورده اهل سنت‌اند که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می‌اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده‌اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلافصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که به اموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صانع بودن آن دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغییری یا دخل کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن صناعات را بکار آوردند اکثر دلایل این قوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانع تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن پر نالایق است بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت مر حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده‌اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح می‌کردند و آنچه از آن دلایل مستفاد می‌شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشد است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی‌تعین وقت و زمان و بی‌تنصیب بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان و خلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه هریک دو مقدمه مخترعه ایشان که در آن دلایل افزوده‌اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارد بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه و آنچه متفرداند بالاستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عادل‌اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا

حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می‌باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات شیعه و اصول این‌ها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی‌خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه با دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین با از مطاعن خلفاء ثلاثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنها می‌آرند و چون باب مطاعن علی حده معقود خواهد شد اقسام ثلاثه را درین باب آورده شود.

اما الایات فمنها قوله تعالی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]. گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوی امامت است بقرینه ضم ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت و هو المدعی جواب بچند وجه داده‌اند اول نقض بانکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم از و چنانچه تقریر کرده‌اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نه باشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نماند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که به اتفاق امام است دیگری امام نماند.

بیت:

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی که مشت خاک ما هم برباد رفته باشد  
و اگر جواب ازین نقض باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم  
فمرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات

محصور بود و آن وقت وقت امامت آن جناب است نه پیش از آنکه زمان امامت خلفاء ثلاثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه صاحب ولایت عامه نبود نقص بجناب او لازم می‌آمد بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجميع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بایت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن و لوفی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را به هیچ گونه در هیچ وقت نقص لاحق نباشد و این هردو مقدمه ازایت کجا فهمیده می‌شوند این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی به دلیلی دیگر انتقال نمایند بی‌انفصال پرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هردو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر ﷺ همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می‌شود «فبطل الاستدلال الذي فررتم اليه بجميع المقدمات» جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته‌اند که ولایت ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ البقرة: ۱۵۳. در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلافصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علماء تفسیر را در سبب نزول این آیه اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که «نزلت في المهاجرين والانصار» گوینده گفت که ما شنیده ایم نزلت فی علی ابن ابی طالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار

داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را وصیغ جمع را که در یقیمون و یوتون و هم راکعون آمده است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده‌اند که نزلت فی شان ابی بکر و موید این قول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب و روایت قصه سایل و تصدق به انگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی بان متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبه ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی‌شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده‌اند که در رطب و یابس تفرقه نمی‌کند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کان کلبی من اصحاب عبدالله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می‌شوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادہ بن الصامت نازل شده وقتی که از خلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبدالله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیه زیرا که بعد ازین آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُورًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: ۵۷]. و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [المائدة: ۵۱]. وارد است و جماعه از مفسرین گویند که چون عبدالله بن سلام که از احبار یهود بود به شرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ اولی مشترک است در معانی بسیار «المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر» و از لفظ مشترک یک معنی متعین مراد نمی‌تواند شد مگر بقرینه و خارجیه و قرینه سباق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُورًا

وَلَعَبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۵۷﴾ [المائدة: ۵۷]. زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه باهم دیگر بعضی را امام می‌گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز بهمین معانی را می‌خواهد زیرا که حصر در جای می‌شود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی در آن بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سوم آنکه «العبره لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها» است بین الشیعه و السنی پس مفاد آیه حصر ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است زیرا که صیغه جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم ما مساوق الفاظ عمومند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعه و ابن المطهر فی النهایه پس حمل جمع بر واحد معتذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که در اینجا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق بر سایل در حالت یک رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم در این آیه این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند بلکه و هم راکعون جمله‌ای است معطوف بر جمله‌های ماسبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون با حال است از یقیمون الصلوه و به هر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع به معنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [آل عمران: ۴۳]. حال آنکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی ﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ۲۴]. و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خور و سقوط نمی‌باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرور و نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوه بر تصدق خاتم به سایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه و هو جوابنا فی الركوع بلکه

ذکر رکوع بعد از اقامت صلوه موید ما است که تکرار لازم نیامد و ذکر زکات بعد از اقامت صلوه مخالف شما که در عرف قرآن که هر جا زکوه را مقرون به صلوه می‌آورند مراد از آن زکوه مفروضه می‌باشد نه تصدق مطلقاً و اگر رکوع را بر معنی حقیقی‌اش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوه است و عام مر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و در این صلوه نهی از موالاه یهود که بعد از این آیت وارد است بسیار چسپانست و نیز اگر حال از یوتون الزکوه شود صفت مدح نمی‌ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوه قصور می‌آورد چه مدح و فضیلت نماز آن است که خالی باشد از هر عملی که تعلق به نماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامه صلوه البته قصوری می‌آورد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طردا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت به این قید لغویت کلام باری تعالی لازم می‌آید مانند آنکه گویند قابل پادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر از اینهمه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک به معارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما نتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفای ثلاثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبدالله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال به زعم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در این مقام با وجودی که نسبت به امثال خود فهمی دارد خیلی بی‌مغز واقع شده‌اند بنابر نمونه دانشمندی ممتازان این فرقه در اینجا نقل کرده شود و جایی که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آن جمله آنکه ملاعبدالله گفته که امر به محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که به طریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مؤمنین متصف به صفات مذکور نیز می‌باید که به طریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب نمی‌تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد به دو معنی گرفتن جایز نیست پس به مقتضی و مفاد آیه واجب می‌شود ولایت و مؤدت مومنین که متصف باشند به صفات مذکوره و مؤدت ایشان ثالث مؤدت خدا و رسول خدا می‌شود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی وجهتی پس مراد از آن

مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود به این اعتبار که از شأن ایشان هست انصاف به صفات مذکوره است نمی‌شود چرا که بر هر یک معتذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که به سببی از اسباب مومنی را به مومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و در این کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد موالات جمیع مؤمنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالات ایمان است و اگر عداوتی و بعضی به سببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را در این مسئله حکم می‌کنم که به جهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم می‌شود و موالات تشیع به حال خود می‌ماند و اگر از این آیه این معنی را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۷۱]. و اگر موالات ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عامی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی در این امر لازم می‌آید آری محذور آن است که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالا صاله است و محبت رسول بالتبع و محبت مؤمنین و عامه به تبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضع و محمول در اینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم به اصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده و گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لیکن این قدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم مثاله «من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض» حال آنکه نسبت وجود به واجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود به جوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۸]. حال آنکه دعوت بر پیغمبر واجب



است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته‌اند که قرآن فی النظم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته‌اند و اگر از این هم درگذریم پس پر ظاهر است که اتحاد نفس و جوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حال آنکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظ آن به عنوان وحدت نتوان کرد و «لوکانت اکثره غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة» مثلاً اگر گوییم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه در این حکم توجه به جمیع مراتب اعداد اجمالاً واقع شد و مراتب اعداد بلاشبیه غیر متناهی‌اند و درکل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان به جمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان می‌نمایند خبر نیست و فرق در عنوان و معنوی نمی‌کند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته به سمع قبول اصفا نمایند از مسلمات دینیہ خواهم پرسید و خواهم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه به معرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل می‌شود و انواع کفر اصلاً معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض است به وجوب موالات علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغرب زمین در تعذرکم از عامه مؤمنین نیست و از آن جمله آنکه گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر می‌شود که بعضی صحابه از حضرت رسول ﷺ التماس استخلاف نمودند «فی (المشکوہ) عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال (لو استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولكن ما حدثکم حذیفه فصدقوه وما اقرأکم عبدالله فاقروه) رواه الترمذی» و همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال «ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امیناً زاهدا فی

الدنيا راغباً في الآخرة وان تؤمروا عمر فتجدوه قوياً أميناً لا يخاف في الله لومه لائم وان تؤمروا علياً ولا اريكم فاعلين تجدوه هادياً مهدياً ياخذ بكم الصراط المستقيم» رواه احد اين التماس و استفسار می‌خواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه علیه السلام عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتهى کلامه در اینجا هم غور در کار است محض سؤال و استفسار وقوع تردد را نمی‌خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با مشورت در این کار می‌کردند و یکی با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف و تنازع می‌نمودند مدلول انما محقق نمی‌شد و مجرد سؤال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال آن است نه انما پس نزد ملا هنوز در آن و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می‌شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزولی هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست در تعیین اسباب نزول مسموع نمی‌شود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمی‌توان کرد بلکه هیچ‌کس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مفید نمی‌شود و طرفه آن است که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آن حضرت علیه السلام در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق خلافت هر یکی را از این اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سؤال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد به آنکه انما در آیت برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیت مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آمد و اگر آیت مؤخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را در اینجا گنجایش نیست «لان الحدیث وكذا الآیه من باب الاخبار والاخبار لا یحتمل النسخ ومع هذا» چون تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل به هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت به آن تمسک جایز نیست گوییم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و مع هذا تمسک به آیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس بر تمسک شیعه به آیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت به آیتی

که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر آیت ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]. دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است به این آیت در این باب این است حال عمده سخنان این گروه که اجله علماء اینها به تاجر تمام بر می آورند و دیگر سخنان اینها را که مثل شرطات البعیر بی صرفه از اینها سر می آورند اگر نقل کنیم تطویل لاطایل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و دلالت می کند بر عصمت ایشان به تأکید تمام و غیر المعصوم لا یكون اماما در اینجا هم مقدمات همه محذوش اند اول اجماع مفسرین بر این ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت می کند که «انها نزلت في نساء النبي صلى الله عليه وآله» و ابن جریر از عکرمة روایت می کنند که «انه كان ينادي في السوق ان قوله تعالی ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ نزلت في نساء النبي صلى الله عليه وآله» و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیه هم همین است زیرا که از ابتداء ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ [الأحزاب: ۳۲]. تا قوله ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ بلکه تا ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا بُيُوتِكُنَّ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۴]. خطاب به ازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را از آن پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در این قول که (و بیوتکن) نیز دلالت دارد بر آنکه مراد از اهل بیت در این آیت ایشانند چه بیت حضرت رسول صلى الله عليه وآله غیر بیوتی که

ازواج در او باشند نمی‌تواند شد ملا عبدالله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن به افراد در اهل البیت و آل است بر آنکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان اهل بیت می‌بودند ﴿وَأذُكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۴]. واقع می‌شد انتهی کلامه به انصاف باید دید که چه حرف بی‌مغزی است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز به اعتبار اضافه بیت به آن حضرت است که همه بیوت ازواج به اعتبار این اضافه یکخانه است و جمعیت بیوت در بیوتکن به اعتبار اضافه بیوت به ازواج است که متعددند و آنچه ملای مذکور گفته که «لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل وان طال» چنانچه در این آیت کریمه واقع شده ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النور: ۵۴]. ثم قال بعدتهما وهذه الآیه ﴿وَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ [النور: ۵۶]. «قال المفسرون واقیموا الصلوه عطف علی اطیعوا انتهی» کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیه به امر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق به صنعت نحاه دارد بلاشبهه جایز است لیکن به ما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیه و مغایرت با اعتبار موارد آیات لاحق و سابقه لازم می‌آید و منافی بلاغت این است نه آن و آن چه از بعضی مفسرین نقل کرده «واقیموا الصلوه» معطوف بر «اطیعوا الرسول» است صریح الفساد است زیرا که بعد از «اقیموا الصلوه» باز لفظ و «اطیعوا الرسول» واقع است پس «عطف الشیء علی نفسه» لازم خواهد آمد و ازین پوچ‌تر کلامی دیگر گفته می‌شود که مضحک صبیان کافیه خوان می‌تواند شد می‌گوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبریست چه آیت تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی است و انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی‌آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف کجاست بلکه تعلیل است برای امر به اطاعت فی قوله ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و انشائیہ را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرّمک و اگر عطف واذکرن مراد دارد پس معطوف علیہ او و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما از اینجا عربیت دانی علماء ایشان توان فهمید و با وصف این قصور بین که در بین نحو و صرف دارند می‌خواهد که در تفسیر کلام الله دست‌انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکور در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند که به آن لفظ از او تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل «قوله تعالی خطابا لساره علیها السلام» ﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ [هود: ۷۳]. و آن چه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آن حضرت ﷺ این چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا» و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که «انت علی خیر وانت علی مکانک» دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آن حضرت ﷺ این چهار کس را نیز به دعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق این‌ها می‌بود حاجت بدعا چه بود و آن حضرت ﷺ چرا تحصیل حاصل می‌فرمود و لہذا ام سلمه را درین دعا شریک نه کرد که در حق او این دعا را تحصیل دانست و محققین اهل سنت بدانند که چند آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبره لعموم اللفظ لا بخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل‌اند و جناب پیغمبر ﷺ که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت به ازواج از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص به ازواج باشد لہذا در روایت صحیحہ بیہقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعاء آن حضرت ﷺ همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الہی وارد شده داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالی ہمت همه متوسلان خود را گوید کہ این‌ها اهل خانه من‌اند تا در خلعت و نوازش پادشاهی

هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی «عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله ﷺ للعباس بن عبدالمطلب «یا ابا الفضل لاترم منزلک انت وبنوک غداً حتی آتیکم فان لی فیکم حاجه فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال (السلام علیکم) فقالوا وعلیک السلام ورحمه الله وبرکاته قال (کیف اصبحتم) قالوا اصبحنا نحمد الله فقال لهم (تقاربوا) فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال (یا رب هذا عمی وحنوایی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری ایاهم بملاءتی هذه) قال فامنت اسکفه الباب وحوایط البیت وقالت آمین آمین» و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصراً روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوه روایت کرده‌اند و آن چه ملا عبدالله گفته مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت در لغت شک نیست که ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که مسکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت به اتفاق مراد نیست پس مراد از این‌ها خمسہ آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده انتہی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری که لازم می‌آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه از این آیت ثابت می‌شود و چون اهل سنت در فهم عصمت از این آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسہ آل عبا و ازواج مطہرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمہ واسعہ الہی را تنگ کردندست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از آن جهت نخواهد که قرائن داله از آیات سابقه و لاحقہ تعیین مراد می‌کنند و نیز عقل هم تخصیص می‌نماید این لفظ را در عرف به کسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عاده جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل و تحول‌اند باننتقال از ملک بملکی و اعتاق و هبہ و بیع و اجاره و تخصیص بکساء وقتی دلالت بر تخصیص ظاهر نمی‌شد و در اینجا فائده‌اش دفع مظنہ نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر به آنکه مخاطب ازواج‌اند فقط و عجب آن است که به اتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آن حضرت ﷺ لفظ مطہرات می‌گویند چنان چه در کلام قاضی نور الله شرشتری و ملا عبدالله مشہدی و دیگر علماء ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطہیر

مأخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بی‌شک و بی‌دغدغه بر زبان منصفان ایشان جاری می‌شود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است رک کردن بر داشته به بحث و جدال می‌آویزد العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمت مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾ در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای (یرید) است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده‌اند و در این هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد اللتیا و التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالت این آیت بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک شد او را نمی‌توان گفت که می‌خواهیم که پاک کنیم غایه ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت می‌شود لیکن آن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزها که حق تعالی اراده می‌فرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمی‌دهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می‌بود می‌فرمود «ان الله اذهب عنكم الرجس اهل البيت وطهرکم تطهیرا» و این ظاهر است اغبیا هم این را می‌فهمند چه اذکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت می‌شد بایستی که همه صحابه رضی الله عنهم علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبه معصوم می‌شدند زیرا که در حق ایشان به تفریق فرموده‌اند قوله تعالی ﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المائدة: ۶]. و قوله تعالی ﴿إِذْ يُعَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ [الأنفال: ۱۱] و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زائد شد به نسبت آن دو و ادل واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می‌یافت در اینجا هباء منشوراً گشت سوم آنکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و اقوال عترت تکذیب آن می‌فرمایند سلماً لیکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلافصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لاقائل به

تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له و منها قوله تعالى ﴿ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [الشورى: ۲۳]. «فانها لما نزلت قالوا يا رسول الله من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم قال (علي وفاطمه وابناهما)» باید دانست که این آیت دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان می‌کنند چنان چه قرطبی و دیگر علماء اهل سنت که با نواصب شام و مغرب مناظره‌ها داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته‌اند و شیعه آن را از کتب اهل سنت سرقت نموده به دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده‌اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت‌اند و هرکه واجب المحبت است پس واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده‌اند لیکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده‌اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری بتمامها مکی است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع‌اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصف به صدق نموده بنابر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده و دران این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی ﷺ قرابه و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده‌اند با آنکه معنی آیت اینست که سؤال نمی‌کنیم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری را لیکن سؤال میکنم از شما دوستی را با خود به جهت قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آن حضرت ﷺ را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و ادای حقوق آن قرابت لااقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است ایشان در خواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده‌اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیعه طالبان دنیاست که کاری کنند و



ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر داشته باشند در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقص غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [سبأ: ۴۷]. و قوله تعالی ﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَعْرِمٍ مُثْقَلُونَ﴾ [الطور: ۴۰]. الی غیر ذلک و نیز در سوره شعراء از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده‌اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هرکه واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم هرکه واجب الاطاعت است صاحب امامت است به معنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیه اجمعوا علی وجوب محبه العلویه و نیز لازم می‌آید که هریک ازین چهار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا که شمویل رضی الله عنه نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۴۷]. جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته می‌شود و روی الحافظ ابوطاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله ﷺ «حب ابی بکر وشکره واجب علی کل امتی» و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر بن محمد بن خضر الملا فی سیرته عن النبی ﷺ انه قال «ان الله تعالی فرض علیکم حب ابی بکر وعمر وعثمان وعلی کما فرض علیکم الصلوه والزکوه والصوم والحج) وروی ابن عدی عن انس عن النبی ﷺ انه

قال (حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضها نفاق) و روی ابن عساکر عن جابر ان النبی ﷺ قال (حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما کفر) و روی الترمذی انه اتی بجنازه الی رسول الله ﷺ فلم یصل علیه و قال (انه کان یبغض عثمان فابغضه الله)» هر چند این روایت در کتب اهل سنت است لیکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمی‌شود و بیک روایات ایشان الزام نمی‌خورند و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت و جوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می‌توانند کرد قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَدَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائدة: ٥٤]. بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و این‌ها سر گروه مقاتلین مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس و منها آیه المباهله و طریق تمسک شیعه باین آیه این است که چون ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ﴿٦١﴾ [آل عمران: ٦١]. الی آخرها نازل شد آن حضرت صلی علیه و سلم از خانه برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین‌اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن در اینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هرکه مساوی پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود «لان المساوي للافضل الاولي بالتصرف واولي بالتصرف فيكون اماما اذ لا معني للامام الا للافضل الاولي بالتصرف» و این تقریر منتظم اکثر علماء شیعه را در این آیه بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظمه ایشان را بترتیب اینق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق این مقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته‌اند و بمطلب نرسانیده و این آیه در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابله نواصب بدان

تمسک جسته‌اند و وجه تمسک ایشان ظاهر است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می‌خواهد و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می‌دانست و چون این‌ها را در مقام مباحله که دران بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیقت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر می‌داد از آن حضرت ﷺ یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را واعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی‌اندازد و برانها قسم نمی‌خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه عبدالله نیزدر اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده و پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم‌اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آن است در مقابله آنها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آن جناب را بتأمین خود امداد نمایند که زودتر دعای آن جناب به آمین گفتن ایشان مستجاب شود و چنانچه اکثر شیعه گفته‌اند و ملا عبدالله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عبدالله ثابت شد و این هم در مقابله نواصب مفید است و آن چه نواصب در هردو تقدیر قبح کرده‌اند که این همراه بردن آن جناب این اشخاص را نه بنابر وجه اول بود و نه به جهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بما هو مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند آن قسم معتبر نمی‌شود آن جناب نیز به طریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند به اعتقاد مردم عزیزتر می‌باشند از غیر اقارب و اولاد که نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این قسم مباحله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آن جناب هم مسلم می‌بود در شریعت نیز وارد می‌شد حالا آنکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم برانها بخورند پس معلوم شد که این همه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمی‌شود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از آن بالاتر وسخت تر بر آن جناب حوادث دیگر رسیده و مشقت‌ها رو داده هیچگاه از این اشخاص در دعا مدد نه خواسته

و متفق علیه است که دعاء پیغمبر در مقابله با کفار و معارضه آنها البته مستجاب می‌باشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقص غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق می‌تواند شد که استعانت به آمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است به فضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده‌اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست به خوف اطالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل این مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده‌اند

بیت:

كس نیاموخت علم تیر از من      که مرا عاقبت نشانه نک  
و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لانسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آن چه علماء ایشان در ابطال این احتمال گفته‌اند که الشخص لا يدعو نفسه کلامی است شبیه به کلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از وی پرسید ای فلانی دران دیه جواز رانی هم می‌کنند و جوازاها هم می‌گردد گفت‌ای آخون سخن فهمیده که جواز را نمی‌رانند و جواز نمی‌گردد نر گاو را می‌رانند و نر گاو می‌گردد در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه «الی کذا ودعوت نفسي الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه وامرت نفسي وشاورت نفسي الی غیر ذلك من الاستعمالات الصحیحه الواقعه فی کلام البلغاء» پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالا آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند «اذ لامعني لدعوه النبي ﷺ آباءهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا» پس معلوم شد که حضرت امیر در ابناءنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در ابناء نیستند حکما داخل ابناء شدند و «لان العرف يعد الختن ابناء من غیر ریه فی ذلك» و نیز نفس به معنی قریب و هم نسب و هم دین و هم ملت آمده است قوله تعالی «يخرجون انفسهم من ديارهم» ای اهل دینهم ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ

بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَثُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۱۱﴾ [الحجرات: ۱۱]. و ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ ﴿۱۲﴾ [النور: ۱۲]. پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین مدت و کثرت معاشره و الفت بحدی بود که «علی منی وانا من علی» در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است «فلا يلزم المساواه كما لا يلزم في الايات المذكوره» دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و «بعثت الی کافه الخلق واختصاص به» زیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی به تصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر ﷺ و هو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند به وقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مقید مدعی نخواهد بود زیرا که اهل سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت می کنند و منها قوله تعالی ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿۷﴾ [الرعد: ۷]. «ورد في الخبر المتفق عليه عن ابن عباس عن النبي ﷺ قال (انا المنذر و علي الهادي)» و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او با چندان اعتباری نیست و این آیت نیز به دستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب آورده اند و به این روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلاً و قطعاً ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمی کند و اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که به معنی پیشوا دین است خواهد بود «وهو غير محل النزاع قال الله تعالی» ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فِعِمَّ عُنُقِي الدَّارِ ﴿۲۱﴾ [الرعد: ۲۴]. و قال ﴿وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۱۰﴾ [آل عمران: ۱۰۴]. «إلى غير ذلك ومنها قوله تعالی» ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿۲۱﴾ [الصافات: ۲۴]. گویند که از ابوسعید خدری مرفوعاً

مروی شد «انه قال (وقفوههم انهم مسؤلون)» عن ولایه علی بن ابی طالب و در حقیقت این تمسکات به روایات اند نه به آیات و حالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است و بالخصوص در سند این روایات ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده‌اند قابل احتجاج نیست «لاسیما فی امثال هذه المطالب الاصولیه ومع هذا قرآنی مکذب» این روایت است زیرا که خطاب در حق مشرکین است بدلیل ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ ﴿١٧﴾﴾ [الفرقان: ۱۷]. را اول سؤال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت می‌کند بر آنکه سؤال از مضمون جمله استفهامیه «ما لکم لاتناصرون» است برای توییح و تغییر نه از چیز دیگر و لهذا قراء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسؤلون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و درین صورت دلالت نمی‌کند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمی‌شود زیرا که مفاد آیه وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است «فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل السنه والجماعه» و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و دران وارد است که عن ولایه علی و اهل البیت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده‌اند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین می‌شود بالجمله سؤال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قابل‌اند به آن بحث دران می‌رود که حضرت امیر بلافصل امام بود و غیر او هیچ‌کس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیه به هیچ وجه با این مدعا مساس ندارد و منها قوله تعالی ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٧﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١٨﴾﴾ [الواقعه: ۱۰-۱۱]. «روي عن ابن عباس مرفوعاً انه قال السابقون ثلاثة فالسابق الى موسى عليه السلام يوشع بن نون والسابق الى عيسى عليه السلام صاحب ياسين والسابق الى محمد عليه السلام علي ابن ابی طالب عليه السلام» و این تمسک هم به حدیث است به آیه نیست و این حدیث به روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس عليه السلام و دیلمی از

عایشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابوالحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است «قال العقيلي هوشيعي متروك الحديث ولا يعرف هذا الخبر وهو حديث منكر» بلکه امارات وضع در این حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی صلی الله علیه و آله نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی صلی الله علیه و آله است كما يدل عليه نص الكتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است كما هو المقرر عند المحدثين و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد اللتیا و التی چه ضرور است که سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه گردد زیرا که در حق سابقین فرمود **﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ۱۳ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ۱۴﴾** [الواقعة: ۱۳-۱۴]. و ثله به معنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است به دلیل آیه دیگر **﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۱۳﴾** [التوبة: ۱۰۰]. و القرآن یفسر بعضه بعضا و نیز به اجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقه حضرت خدیجه است عليها السلام پس اگر مجرد سبق به ایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رضی الله عنها نیز قابل باشند و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو الانوته گوئیم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت با او رضی الله عنهم نزد جمهور اهل سنت یا بقای آن جناب بعد از خلفاء ثلاثه و موت ایشان قبل از او نزد تفضیلیه فانهم «قالوا لو كان اماما عند وفاه النبي صلی الله علیه و آله لم ينل احد من الخلفاء اربعة فلزم الترتيب على الموت بالجملة تمسكات شیعه» به آیات از همین جنس است و صاحب الفین به همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیه آنکه تقریر اکثر استدلالات ایشان به آیات تمام نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات مخترعه و روایات متروکه مردوده و به

این وجه استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت می‌تند قبیح از حسن متمیز نمی‌گردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هرچه مقابل آنست می‌نماید.

و اما احادیث که به آن در این دعا تمسک کرده‌اند پس همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که به طمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می‌شود و آن را نص قطعی درین مدعا می‌انگارند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آن حضرت ﷺ در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجه الوداع میان مکه و مدینه به آن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرمود خطاب کرد که «یا معشر المسلمین الست اول بکم من انفسکم» قالوا بلی قال (من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه) و گویند که مولی به معنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آن است که اهل عربیه قاطبه انکار کرده‌اند که مولی به معنی اولی آمده باشد بلکه گفته‌اند که مفعول به معنی افعول هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول عبیده است در تفسیر هر مولیکم ای اولی بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده‌اند و گفته‌اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که به جای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته‌اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی «النار مفرکم ومصیرکم والموضع اللایق بکم» نه آنکه لفظ مولی به معنی اولی است دوم آنکه اگر مولی به معنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است که اولی بالمحبه و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بالتصرف گیریم قوله تعالی ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿آل عمران: ۶۸﴾. و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام اولی بتصرف دران جناب نموده‌اند سوم آنکه قرینه ما بعد صریح دلالت می‌کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده می‌شود به معنی محبت است و هو قوله «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» و اگر مولی به معنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی بتصرف می‌شد توقع این بود که



می فرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و بلکه تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوه و السلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هرکس حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل می شود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلاً موافق قاعده لغت عرب آن معنی ازو برنتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغه بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و العیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آن جناب افاده همین معنی بود که بی تکلف از این کلام فهمیده می شود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابونعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی الله عنه آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه ایا نص است بر خلافت علی رضی الله عنه گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بدان خلافت را اراده می کرد و هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح می گفت چه آن حضرت صلی الله علیه و آله افصح الناس و واضح ترین مردم بود و هر آئینه می گفت «یا ایها الناس هذا والی امری والقائم علیکم بعدی فاسمعوا له واطیعوا» بعد ازان گفت قسم خدا است اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار می کردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمی کرد و اقدام بر این امر کار نمی فرمود هر آئینه به سبب ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سیدالوری اعظم الناس از روی خطایا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه حسن رضی الله عنه گفت آگاه باش قسم خدا است اگر اراده می کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف را هر آئینه واضح می گفت و تصریح می کرد چنانچه بر صلوه و زکات کرده است و می فرمود «یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری» و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آن حضرت صلی الله علیه و آله در تصرف در حین

حیات آن حضرت علیه السلام ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است «وان قیدناه بما يدل علی امامته فی المال دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنه قائلون بذلك فی حین امامته ووجه» تخصیص حضرت مرتضی علیه السلام این خواهد بود که آن حضرت علیه السلام را به وحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی علیه السلام بغیر و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علماء ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده‌اند به لفظی که در صدر حدیث واقع است و «هو قوله الست اولی بالمومنین من انفسهم» باز همان سخن است که در هر جا لفظ اولی می‌شنوند اولی به تصرف مراد می‌گیرند چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همین است که «الست اولی بالمومنین من انفسهم فی المحبه بلکه اولی» در اینجا مشتق از ولایت است که به معنی محبت است یعنی الست احب المومنین من انفسهم تا ملایم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر می‌دارید پس هرکه مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که در این کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر که «الست اولی بالمومنین من انفسهم» ماخوذ از آیه قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرمود و در قرآن این لفظ جائی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلاً مناسبت ندارد و هو قوله تعالی ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أُولِيَٰكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿٦﴾ [الأحزاب: ٦]. پس سوق این کلام برای نفی نسبت مبتنی به مبتنی است و بیان آن است که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی علیه و سلم به جمیع مسلمان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده

بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگر چه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در مبتنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلاً دخلی ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را به معنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که دران صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و اصفا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را به آن چه منظور دارد به فرماید تا به حکم پدر و پسری قبول نماید و برطبق آن عمل کند پس الست اولی بالمومنین درین مقام «مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم» واقع شده مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی است و ازین طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیه ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۷۱﴾﴾ [التوبة: ۷۱]. ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی به جمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر علیه السلام بشخصه منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباح شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد خصوصاً هرگاه وهنی و سستی از مکلفین و عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۵۵﴾﴾ [الذاریات: ۵۵]. و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیه تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن آورده اند تا الزام حجت و

اتمام نعمت کرده باشند و هرکه قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکات و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده‌اند صریح دلالت می‌کند که منظور افتادن محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهمت ملک یمین با آن جناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نام داران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت‌های بیجا از حضرت امیر به حضور ﷺ عرض نمودند چون جناب رسالت پناه ﷺ دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک یا دو کس را از این شکایت‌ها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه که منصوص است در قرآن الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی هرچه می‌گویم از راه شفقت و خیر خواهی می‌گویم محمول بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحق و دیگر اهل سیر به تفصیل این قصه را آورده‌اند.

حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آن حضرت ﷺ حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود به غزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد «یا رسول الله اتخلفني في النساء والصبیان» پس پیغمبر ﷺ فرمود «اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسي الا انه لا نبي بعدي» گویند که منزلت اسم جنس مضاف است به سوی علم پس علم باشد جمیع منازل را لصحه الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثناء فرمود جمیع منازل ثابته به هارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده می‌بود زیرا که در حال حیات حضرت موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه از او زایل می‌شد لازم می‌آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم به حضرت امیر ثابت باشد و هو الامامه اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که از این حدیث مستفاد می‌شود و استحقاق آن

جناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافضل حضرت امیر بود پس از این حدیث فهیمده نمی‌شود هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قبح کرده‌اند و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت اثبات شود زیرا که به اجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می‌بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر داری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می‌باشند هر چون که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی‌تواند شد و به فضل الله تعالی اهل سنت از این قبح ایشان جواب‌های دندان شکن در کتب خود داده‌اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه به این حدیث به طریق که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده در این تمسک ذکر کرده‌اند و به مطلب نرسیده و هنوز هم در این تمسک بوجه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف به سوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده‌اند به آنکه برای عهد است و در غلام زید و امثال آن واگر قرینه عهد موجود نباشد غایب الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه می‌تواند گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لمست ثوب زید و رایت ابن زید که بالبداهه عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است «وهو قوله اتخلفني في النساء والصبيان» یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه به غزوه تبوک و استخلافی که مقید به مدت غیبت باشد بعد از انتقضای آن مدت باقی نمی‌ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد در اینجا استثنا منقطع است بالضرورت لفظاً و معنی اما لفظاً پس ازان جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی‌توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الاعدام النبوه پیدا کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنای او صحیح باشد و امام معنی پس به جهت آنکه یکی منازل هارون آن است که

از حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لانسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی ازو زایل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که از این راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید سوم آنکه آن چه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زایل می شد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنه نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود به خود این خلافت منقطع می شود و هیچ کس آنها را معزول نمی دادند و نه در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موسی به هارون می رسید که مرتبه اعلی است به هزار درجه خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن می شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند به حضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول الله ﷺ واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است و العیاذ بالله و اگر از این همه در گذریم پس در این حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفاء ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایه ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود «ولوفی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل السنه».

حدیث سوم روایت بریده مرفوعا انه قال «ان علیا منی وانا من علی وهو یولی کل مومن من بعدی» و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود و جمهور او را تضعیف کرده اند پس به حدیث او احتجاج نه

توان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور است که اولی به تصرف مراد باشد و نیز غیر مقید است به وقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض الطاعه بود بعد از جناب پیغمبر ﷺ.

حدیث چهارم روایت انس ابن مالک انه كان عند النبي ﷺ طائر قد طبخ له او اهدى اليه فقال «اللَّهُمَّ ايتني باحب الناس اليك ياكل معي هذا الطير» فجاءه علي و اختلفت الروايات في الطير المشوي ففي روايه ان النحام و في روايه انه حباري و في الروايه انه حجل و اين حدیث را اكثر محدثين موضوع گفته‌اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدين الجزري و قال امام اهل الحديث اهل الحديث شمس الدين ابو عبدالله محمد ابن احمد الدمشقي الذهبي في تلخيصه لقد كنت زمنا طويلاً اظن ان حدیث الطير لم يحسن الحاكم ان يودعه في مستدرکه فلما علقته هذا الكتاب رايت القول من الموضوعات التي فيه و مع هذا مفيد مدعا» هم نیست زیرا که قرینه دلالت می‌کند بر آنکه احب الناس الی الله در اكل مع النبي مراد باشد و بی‌شهبه حضرت امیر در این وصف احب ناس بود به‌سوی خدا زیرا که همکاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می‌شود و اگر احب مطلقاً مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاء کبار و انبیاء عالی مقدار که احب الخلق الی الله بوده‌اند و صاحب ریاست عامه نبوده‌اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عام داشت و نیز متحمل است که ابوبکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص به حاضرین بود نه به غائبین به دلیل ان قول اللهم ایتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن در این یک لمحہ که مجلس اكل و شرب بود به طریق عادت متصور است و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمی‌کند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمی‌کردند و به خرق عادت کار خود از پیش می‌بردند «ويحتمل ان يكون المراد به من هو من احب الناس اليك» و این استعمال بسیار رایج و معروف است «كما في قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم» و نیز تقدیری که دلالت بر مدعا می‌کرد مقاوم اخبار صحاح که

صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی‌توانست شد مثل «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلك».

حدیث پنجم روایت جابر ان‌النبی رضی الله عنه قال «انا مدینه العلم و علی بابها» و این خبر نیز مطعون است «قال یحیی ابن لا اصل له و قال البخاری انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یتثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک» به این احادیث موضوعه که اهل سنت آن را از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده‌اند و در مقام الزام ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری بر طرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده و از خانه خود بر آورده منادی در شهر گرداند که فلان نوکر را با من سر و کاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زر معامله ازان شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاقت خواهد بود و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینه العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلا فصل بعد از پیغمبر غایه ما فی الباب آنکه یک شرط از شرایط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی‌آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده ازان شرط در دیگران هم به روایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل «ما صب الله شیئاً فی صدري الا وقد صبیه فی صدر ابی بکر» و مثل (لوکان بعدی نبی لکان عمر) اگر روایات اهل سنت را اعتباری است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت لازم نمی‌خورند.

حدیث ششم حدیثی است که آن را امامیه روایت می‌کنند «مرفوعاً انه قال لمن اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حملة و الی موسی فی بطشه و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب طریق تمسک» آنکه از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل‌اند از غیر خود و المساوی للافضل فکان علی افضل من غیره و الافضل متعین للامامه دون غیره



و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است و اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آن را گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالا آنکه در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی‌آید و قاعده مقرر اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و به صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته‌اند و جای سعی در آن‌ها نمانده مایل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یک جا فراهم آورده نظر تائی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند به سبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سر انجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علی حده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را وا شکاف گفته‌اند با وجود علم به حال آن کتب که به تصریح مصنفین آنها دریافته باشم احتجاج به آن احادیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است به همین غرض که بعد از جمع و تالیف در آن‌ها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان قسم هم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو به طریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیا مذکورین و تشبیه چنانچه باداه متعارفه تشبیه می‌شود و مثل کاف و کان و مثل و نحو به این اسلوب نیز می‌آید چنان چه در علم بیان مقرر است که «من اراد ان ينظر الی القمر ليله

البدر فلينظر الی وجه فلان نیز در تشبیه» داخل است و لهذا شعر مشهور را که

بیت:

لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر از راره علی القمر

و این دو بیت مبتنی را که

شعر:دف

نشرت ثلث ذوایب من خلفها فی لیلہ فارت لیالی اربعا

و استقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت معا

داخل تشبیه ساخته‌اند و اگر از این همه در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاقت است در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را بمشک و سنگریزه‌های آنجا را به مروارید و یاقوت تشبیه می‌دهند و هیچ کس مساوات نمی‌فهمند قال الشاعر شعر:

آری بارقا بالابرق الفرد یومض فیکشف جلیباب الدجی ثم یغمض

کان سلمی من اعالیه اشرفت تمدلنا کفا خضبا و یقبض

و از مضمون این شعر لازم نمی‌آید که پنجه حنای سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر به نوح و موسی و تشبیه ابوذر به عیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نه نموده و مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه در این قسم کلمات وجود وصفی است در این شخص از اوصاف مختضه آن پیغمبر گو به آن مرتبه نباشد «عن عبد الله بن مسعود فی قصه مشاوره النبی ﷺ مع ابي ابکر وعمر فی اساری بدر قال قال رسول الله ﷺ (ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوه لهم کانوا من قبلهم) ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: 26]. وقال موسی ﴿وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ [یونس: 88]. و قال ابراهیم ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضَلَّلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [ابراهیم: 36]. و قال عیسی ﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [المائدة: 118].

«رواه الحاكم وصححه وعن ابي موسى ان النبي ﷺ قال له (يا ابا موسى لقد اعطيت مزمارا من مزامير آل داود) رواه البخاري ومسلم وقال رسول الله ﷺ (من سره ان ينظر الى تواضع عيسي بن مريم فلينظر الى ابي ذر) كذا في الاستيعاب ورواه الترمذي به لفظ آخر قال (ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجه من ابي ذر شبيه عيسي بن مريم) يعني في الزهد سوم آن که مساوات با افضل در صفتي موجب» فضليت نمی شود زیرا که آن افضل را صفات دیگرند که به سبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مره چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثه وقتی ثابت شود از این حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خطر القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آن قدر احادیث داله بر تشبیه با انبیاء که در حق شیخین مروی و ثابت است و در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا کار انبیاء که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوبتر سرانجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد به احوال سالکین و تنبیه بر عوایل نفس و ترغیب بزه در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه به صدور افعال مختصه به آن ملکات می توان کرد مثلاً اگر شخصی در هر معرکه ثبات می کند و در مقابله اقران و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امور باطنیه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخصی که ایا از قسم کمال انبیا است و یا از جنس کمال اولیا به جارحیه او در یکی از این دو کارخانه عمده حاصل می شود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله ﷺ «انك يا علي تقاتل الناس على تاويل القرآن كما قاتلتهم على تنزيله» نیز اشاره صریح به این تفرقه و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آن جناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و از این است که

سلاسل جمیع فرقه اولیاء الله به آن جناب منتهی می‌شود و مانند جد اول از بحر عظیم منشعب می‌گردد چنان چه سلاسل تلمذ فقها شریعت و مجتهدین ملت به شیخین و نواب ایشان مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر می‌رسد و رشح‌های از علوم ایشام می‌گیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی آن می‌ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلائق از ایمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان بر گزیده خود را به آن فیض خاص مشرف می‌ساختند و هر یکی به قدر استعداد او به این دولت می‌نواختند این فرقه بیفهم آن همه اشارات ایشان را به ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده‌اند و نیز از این است که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام است بر مثال پیران و مرشدان می‌پرستند و امور تکوینی را با ایشان وابسته می‌دانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت به نام ایشان رایج و معمول گردیده چنان چه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را در این مقدمات کسی بر زبان نمی‌آورد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمی‌کند و امور تکوینی را وابسته به ایشان نمی‌دانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیاء مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت‌اند و پس اولیا را مرات ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می‌تواند کرد و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و به این جهت آنها را مرات ملاحظه او تعالی نمی‌توانند کرد.

حدیث هفتم روایت ابوذر غفاری که من ناصب علیا الخلافه فهو کافر و این حدیث را اصلاً در کتب اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاه زبیده است و مع هذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجودند منها قوله عليه السلام «في نهج البلاغه اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج» و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و

دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنان چه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر ﷺ او را وصیت به سکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنابر همین وصیت در زمان خلفاء ثلاثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نه کردند بلکه طلب قتله عثمان ﷺ از او ﷺ و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته رفته منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنان چه کتب سیر و خطب امیر المومنین بر این امر گواهاند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر ﷺ بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن نعمتی نباشد و دلیل بر این تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است به تصرف در زمین و این معنی درز مان خلفاء ثلاثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست لیکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده‌اند و بدان آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾﴾ [النور: ٥٥]. «ای و من انکر خلافه الخلفا بعد ذلك ای بعد سماع هذه الایه والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئك هم الكاملون فی الفسق ومحدثین» اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب زیدی همه از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقها اهل سنت به مروایات او احتجاج ننمایند و لهذا اگر از علما اهل سنت نام اخطب خوارزم بپرسند کسی نخواهند شناخت و الزام دادن اهل سنت به روایه زیدی کذائی شبیه است به آن قصه که سنی پیری در راه می‌گذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا و این پیر فرتوت قدرت کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی می‌گذرد فریاد برآورد که ای شیعی به حق عثمان ﷺ این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که مسلمانان داد از این سنی خرف که کدام کس را به حق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می‌فرماید.

حدیث هشتم روایت کنند که آن حضرت علیه السلام فرمود «كنت انا وعلي ابن ابي طالب نورا بين يدي الله قبل ان يخلق آدم عليه السلام باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزأين فجزء انا وجزء علي ابن ابي طالب» و این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است «وفي اسناده محمد ابن خلف المروزي قال يحيى بن معين هو كذاب وقال الدارقطني متروك ولم يختلف احد في كذبه ويروي من طريق آخر وفيه جعفر ابن احمد وكان رافضيا غالبا كذابا وضاعا وكان اكثر ما يضع في قدح الصحابه وسبهم» و بر تقدیر فرض صحت معارض است به روایتی دیگر که از این روایت فی الجمله بهتر است و در استناد او متهمین بالوضع و الكذب واقع نشده‌اند و هو ما روی الشافعی رحمته الله علیه باسناده الی النبی صلی الله علیه و آله وانه قال «كنت انا ابوبكر وعمر وعثمان وعلي بين يدي الله قبل ان يخلق آدم عليه السلام بالف علم فلما خلق اسكننا ظهره ولم نزل ننتقل في الاصلاب الطاهره حتي نقلني الله تعالي الي صلب عبدالله ونقل ابابكر الي صلب ابي قحافه و قل عمر الي صلب الخطاب ونقل عثمان الي صلب عفان ونقل عليا الي صلب ابي طالب» و موید این روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است (الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف) و بعد اللتيا والتي دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلافصل نمی‌شود ملازمت در این هردو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشینند و دونه خراط القتاد در قرب نسب حضرت امیر به آن جناب بحثی نیست اما کلام در این است که این قرب موجب امامت بلافصل است و یانی و اگر مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می‌شد حضرت عباس اول می‌بود به امامت و خلافت لکونه عمه و صنوايیه و العم اقرب من ابن العلم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را به جهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبدالمطلب منقسم شد در عبدالله و ابوطالب دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسنین اولی و حق باشند به امامت از حضرت امیر به هردو جهت قوت و کثرت اما قوت از آن جهت که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید از همان حصه انشعاب حسنین هم شد به خلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصه پیغمبر و

پر روشن است که حصه پیغمبر ﷺ از نور اقیوست از حصه غیر او و اما کثرت پس از آن جهت که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی و الاثنان اکثر من الواحد قطعاً.

حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی ﷺ قال یوم خیبر «لاعطین الرایه غدا رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیہ» و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایه است اهل سنت آن را علی الراس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج به کار برند لیکن مدعاء شیعه از این حاصل نمی‌شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول الله ﷺ و محبوبیه هردو میان امامت بلافصل ملازمتی نیست و نیز اثبات این صفت برای شخص در کلامی نفی آن دو از دیگران نمی‌کند «کیف وقد قال الله تعالی فی حق ابي بکر رضی الله عنه ورفقائه رضی الله عنهم ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴]. قال فی حق اهل بدر ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾ [الصف: ۴]. «ولا شك ان من یحبه الله یحبه رسوله و من یحب الله من المؤمنین یحب رسوله و قال فی شان اهل مسجد قبا» ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ [التوبة: ۱۰۸]. وقال النبی ﷺ لمعاذ «(یا معاذ انی احبک) فقال ولما سئل من احب الناس الیک قال (عائشه) ل قیل ومن الرجال قال (ابوها) اگر شیعه گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند و لابد در اینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیص به اعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه به فتح الله علی یدیہ و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص به حضرت امیر شد کو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شوند و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود در این مقام نکته دارد بس عمیق و آن آنست که «ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر» حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست

حضرت امیر بیان می‌فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی‌شد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف پیشتر تمهید کنند به چیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلاً در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیه است فقط پس در اینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلاً و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است.

حدیث دهم «رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار» این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس و العین قبول دارند لیکن با مدعاء شیعه که امامت بلافصل است مساسی ندارد در حق عمار ابن یاسر نیز آمده «الحق مع عمار حیث دار» و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده «الحق بعدي مع عمر حیث کان» بلکه در حدیث عمر اخبار است به ملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است به اداره حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصاً برطبق قرارداد شیعه که استجابت دعا نبی را لازم نمی‌دانند روی ابن بابویه القمی «ان النبی ﷺ دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبه علی الی آخر ماسبق» و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده‌اند که بوئی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمر امام داند از آن شمیمه می‌شود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه در این مقام تمسک به روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفاء اهل سنت در مقابله شیعه به حدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده‌اند بر صحت خلافت ابوبکر و عمر «لان علینا کان معهم حیث بايعهم وتابعهم وصلي معهم في الجمع والجماعات ونصحهم في امور يتعلق به ریاستهم» پس قیاس مساوات درست می‌شود که «الحق مع علي وعلي مع ابي بكر وعمر» و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه در این قیاس می‌شود امام صادق است «لان مقارن المقارن مقارن وفي الحقیقت» این استدلال به غایت متین و استوار است کو قایل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است



ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهانند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن خطاب با امیر مشوره نمود این فرمود که «ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثره ولا بقله وهودین الله تعالی الذي اظهره وجنده الذي اعزه حتی بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده قال الله تعالی»

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]. «ومكان القيم من الاسلام مكان النظام من الخرز يجمعه ويضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم يجتمع ابدا والعرب وان كانوا قليلاً فهم كثيرون بالاسلام عزيزون بالاجماع فكن قطبا واستدر الرحي بالعرب واصلهم دونك نار الحرب انك ان شخصت من هذه الارض انقصت عليك العرب من اطرافها واقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات اهم مما بين يديك وان الاعاجم ان ينظروا اليك غدا يقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكليهم عليك وطمعهم فيك كذا ذكره الرضي في نهج البلاغه» پس صريح معلوم شد که حضرت امير را از ته دل ناصر و معين و ناصح امين عمر بن خطاب بود واگر معاذ الله نفاقي فيما بين مي بود از اين بهتر وقتي نبود که عمر بن خطاب را مشوره رفتن به سوي عجم مي داد و چون او و لشكريانش در چنگ مي آويختند يا شکست برانها مي افتاد در حجاز که دار السلطنه اسلام بود متصرف مي شد و مردم ناچار شده اتباع او مي کردند و نيز معلوم شد که حضرت امير خود رادر زمره ابوبکر و عمر داخل مي دانست از اينجا مي گفت «ونحن علي موعود من الله ونيز در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امير عمر بن خطاب را گفت حين استشاره في غزوالروم متي تسير الى هذا العدو بنفسك فتكسر وتنكب لا تكن للمسلمين كانه دون اقصي بلادهم وليس بعدك مرجع يرجعون اليه فارسل اليهم رجلا مجربا واحضر معه البلاغه والنصيحه فان اظهره الله فذاك ما تحمد وان تكن الاخري

کنت رء الناس ومثابا للمسلمین» و طرفه آن است که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب به تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می‌انگارند و به روایات موضوعه افتراضیه چندی کذابین از گمان مخالفت و منافقت فیما بین می‌نمایند باز این روایات صحیحه را دیده و دست پا گم می‌کنند گاهی می‌گویند که این همه متابعت و مباحثه آن جناب با شیخین محض بنا بر اقلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم می‌شوند به روایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار می‌کنند چنان چه این روایت «روي ابان ابن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي وغيره عن غيره» ان عمر قال لعلي والله لئن لم تباع ابابكر لتقتلك قال له على لولا عهد عهده الى خليلي لست اخونه لعلمت اينما اضعف ناصرا و اقل عددا» پس این روایت صریح دلالت می‌کند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافه حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و در آنجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا اگر امامت حق مرتضی می‌بود و آن حضرت علیه السلام اورا وصیت به ترک منازعت می‌کرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که از این روایت صریح مستفاد می‌شود لازم می‌آید که پیغمبر وصیت کرده باشد به تعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را به اتباع اهل باطل معاذ الله قال الله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ﴿١٥﴾﴾ [الأنفال: ١٥]. در زمانی که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می‌شدند جناب پیغمبر به این تاکیدات تکلیف جهاد می‌داد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت محقق گشت هم چون شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٨٠﴾﴾ [آل عمران: ٨٠]. و گاهی می‌گویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت حضرت امیر با خلفا را ابن طاووس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران به غایت پسندیده و طرفه توجیهی است که سر دین

ندارد زیرا که اقتدار به افعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است الله تعالی در بعضی اوقات کافران را نصرت می‌دهد و مسلمان صالح را می‌میراند و هیچ‌کس را نصرت کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق آن کار کند نه آنکه اقتدا به افعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی خداوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی و ان چه گفت که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خداوند ایشان هرگاه بتعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی ﴿وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيَبْغِطَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَتْ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۷۲]. وقوله تعالی فی مدح عباده المعجلین ﴿أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾ [المؤمنون: ۶۱]. و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد که ازو در این تانی واجبات کثیر فوت می‌شود و نیز تانی را هم حدیست بیست و پنج سال کسی در تانی نمی‌گذارند اگر گویند تانی حضرت مرتضی به امر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئید پس معلوم شد که امامت حضرت امیر دران وقت متحقق نبود و الا نصب امام و اورا امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان می‌ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را به حضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی نه کرده است بعد از بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمائیم تناقص صریح و تقویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ونیز چون حضرت امیر از جانب خدا به تانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا خود کار روائی مهمات خود در این مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود ان ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا﴾.

حدیث یازدهم روایت ابوسعید خدری «ان النبي ﷺ قال لعلي «انك تقاتل علي تاويل القرآن كما قاتلت علي تنزيله» و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آن است که تو در وقتی از اوقات تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و در این حدیث به کدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که ملازمتی نیست در مقابله بر تأویل قرآن و در امامت بلافصل بداهه به وجه من الوجوه پس این حدیث رادر مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند تواند شد زیرا که از این حدیث معلوم می‌شود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در این اصل حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث رادر این مقام وارد می‌کنند و خود ضعیف می‌شوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی اظهار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تأویل همان است انکار کند و عقیده ایشان این است که محاربه کفره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است.

حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم «عن النبي ﷺ» «اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي احدهما اعظم من الاخر كتاب الله وعترتي» و این حدیث هم به دستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسک بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن این حدیث هم صحیح است «علیکم بسنتي وسنه الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي تمسكوا بها وعضوا علیها بالنواجذ» سلمنا لیکن عترت در لغت عربی به معنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آن حضرت ﷺ ائمه باشند واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبدالله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و اسحاق ابن جعفر صادق وامثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است «خذوا شطر دینکم عن هذه

الحمیراء» و اشاره بعائشه فرمود و (اهدوا بهدی عمار) و (تمسکوا بعهد ابن ام عبد) و (رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد) و (اعلمکم بالحلل والحرام معاذ بن جبل) و امثال ذلك كثيره خصوصاً قوله (اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر) که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است «(انما الشوری للمهاجرین والانصار)» چگونه درست شود و همین قسم حدیث «مثل اهلا بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق» دلالت نمی کنند مگر آنکه فلاح و هدایت مربوط به دوستی ایشان و منوط به اتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و این معنی به فضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است و پس از جمیع فرق اسلامی خاص است به مذهب اهل سنت لایوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل و داد جمیع اهل بیت و بر قیاس کتاب الله که «ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٨٥﴾ [البقرة: ٨٥]. و در رنگ ایمان بالانبياء که ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾ با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند به خلاف شیعه که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارند و بعضی یک طایفه محبوب می سازند و بقیه را مبعوض می دارند و بعضی طایفه دیگر را همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص نمی کنند از هر همه روایات دین خود می آرند بدان تمسک می جویند چنان چه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند و مرویات شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت در این رساله نقل کرده شد چه جواب است و در این مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت در این حدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج

کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دوران در تمام کشتی و گاهی به کنجی نشستن و گاهی کنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون تمسک ببعض اهل سنت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می‌نمایند دفع شد و الحمد لله اهل سنت در این جواب بدو وجه سخن دارند اول به طریق نقض آنکه در این صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و نواسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی مفلح انگارند زیرا که هر یکی از این فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی از این کشتی وسیع گرفته و دران کنج جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه در این صورت تعیین ائمه اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه بر هم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد پس تعین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند و صواب انگارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب را حق دانستی در غیر اجتهادیات قایل به اجتماع نقیضین شدن است که بدهی الاستحاله است دوم به طریق حال آنکه جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هرچند در کنجهای مختلفه سیر دور می‌نمایند اما کشتی ایشان سالم است و در هیچ کنج رخنه نکرده‌اند تا از آن طرف موج دریا در آید و غرق کند و الحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیلی عقلی در صحت این هردو قدح کرده‌اند و گفته‌اند که مفاد این دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبهاده محال است زیرا که اگر تمسک به جمیع اهل بیت نموده آید و بلا شبهه در عقاید فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می‌باید که امه مکلف باشد به جمع بین النقیضین و هو محال بالبهاده و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعین خواهد بود یا بغیر تعیین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق به جانب خود نیز اینها را اختلاف واقع است باز همان‌اش

اجتماع النقیضین در کاسه می‌آید با ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع حالا آنکه ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٤٨﴾ [المائدة: ٤٨]. صریح مخالف این تجویز است و به ضرورت دینی استحال آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی‌تواند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند.

اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد اعصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلایل است اما در اینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را به آن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر این مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی چنان چه دلیل پنجم از آن چه در این رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنان چه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاحات و راء اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آن چه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آن چه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذاند از شرایط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین آن پس اصل این همه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در سه مباحث بر هم کرده شد به مخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شهادت ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را به مثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوفاً علیه اصلش آن است که نصب «الامام واجب علی الله واصل این اصل آن که بعث النبي واجب علی الله واصل این اصل اصل آن که التکلیف واجب علی الله تعالی واصل این اصل آن که اللطف واجب علی الله

«تعالی» و چون در چهار مبحث مذاهب را به شهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس به این قاعده حالت جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و به دستور شیر قالین پایمال هر پیر زال است و لهدا از ذکر دلایل عقلیه ایشان در این رساله بفضله تعالی استغناء کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروه الوثقی و عمده اقوی قرار داده‌اند مذکور کنیم تا ندکی از بسیاری و مثنی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان به این مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است.

**دلیل اول:** آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و در این صغری و اکبری هردو ممنوع‌اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آن که «انما الشوری للمهاجرین والانصار» الی آخره و بدیهی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج می‌گویند لا امره فرمود که «لابد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغه سلمنا» لیکن علم به آنکه این شخص معصوم است حاصل نمی‌تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح در حسی نمی‌آید و عقل نیز آن ملکه را نمی‌تواند دریافت مگر به طریق استدلال به افعال و آثار لیکن راه استدلال به افعال و آثار در اینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصاً نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب وریا و دیگر ذمائم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن می‌تواند شد و حالت بنی آدم به مکر شیطان و اغوا نفس و قرنا سوء دم بدم در تغییر است یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصیا و بلعم باعورا در این باب برای عبرت کافی است و دعاء مأثور «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک» از مرض اشتباه در این امر دواء شافی و اگر این همه فرض کردیم که معلوم



شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایه سعی آن است که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و این قدر در حصول عصمه کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول ظاهر است که متواتر را در این جا دخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه به قدم عالم مفید علم ضروری بود وهو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول در این باب موجب علم نمی شود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر از خبر از فسق همان شخص فرمایند واحد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود به عصمت شخصی و در وقت دیگر به فسق او اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصولی خبر خدا و رسول به مکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را به همین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر رابه عصمت او سازیم توقف الشی علی نفسه است در شق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجليں در وضو و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٦﴾ [المائدة: ٦]. ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَصَتْ غَزَاةً مِنْهُ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾ [النحل: ٩٢]. (في الفاظ القرآن وصيغه التحيات في قعده الصلوه وامثال ذلك) پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون در یک دو ماه کذب بر آمد اعتماد از

همه اقسام او بر خاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر علیه السلام به یاران خود فرمود «لا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست بفوق ان اخطی ولا آمن من ذلك فی فعلی کذا فی نهج البلاغه» و ظاهر است که این قول معصوم نمی‌آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده «الا ان یلقی الله فی نفسی ما هو املک به منی» که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش می‌گرداند چنان چه در حدیث وارد است که «کان املکم لاربه» و نیز در دعای حضرت امیر مرویست «اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا آورده الرضی فی نهج البلاغه».

**دلیل دوم:** امام باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقله تعالی ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾﴾ [البقرة: ۱۲۴]. و الکافر ظالم لقله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۲۵۴﴾﴾ [البقرة: ۲۵۴]. و لقله تعالی ﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴿۱۳﴾﴾ [لقمان: ۱۳]. و غیر امیر علیه السلام همه بت پرست بوده‌اند پس غیر امیر علیه السلام امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه نوشته آری در وقت نفی خلافت خلفا ثلاثه علما شیعه این شرط را تراشیده‌اند ودر هیچ آیه و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعی و دینی عدم سبق کفر را اعتبار نکرده‌اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت در اسلام گذشته برابند در این امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک به آیه ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾﴾ [البقرة: ۱۲۴]. در اینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه این است که ریاست شرعیه بظالم نمی‌رسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم و

درمیان امامت تنافی است و منافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و همین است مذهب اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نه کرده باشد و کسی که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و «قد تقرر في الاصول ان المشتق فيما قام به المبدأ في الحال حقيقه وفي» غیره مجاز و مجاز هم مطرد نیست جای که متعارف شد همان جا باید گفت «كما تقرر في المحله ان المجاز لا يطرده والالجاز نخله لطويل غير انسان وصبي وهوسفسطه قبيحه وكذا النائم للمستيقظ والفقير للغني والجائع للشبعان والحي للميت والميت للحي وقد روي القاضي ابوالحسن الزاهدي من الحنيفه في (معالي العرش الى موالى الفرش) في حديث طويل ان ابابكر رضي الله عنه قال للنبي صلى الله عليه وسلم به محضر من المهاجرين والانصار وعيشك يا رسول الله اني لم اسجد لصنم قط نزل جبرئيل عليه السلام وقال صدق ابوبكر» و اهل سير تواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق رضي الله عنه نوشته اند که لم يسجد لصنم قط پس صحت ابی بکر رضي الله عنه به ملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله.

**دلیل سوم:** آنکه امام که منصوص علیه باشد و نص در غیر حضرت امیر رضي الله عنه یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد در این هم صغری و کبری ممنوع اند اما صغری فلما مرعن امیر المومنین رضي الله عنه «انه قال انما الشوري للمهاجرين والانصار فان اختاروا رجلا وسموه اماما كان لله رضي واما الكبري فلانه لو وجد النصر في على فاما في القرآن او الحديث وقدم الامران جميعا ولانه لو وجد النص لكان متواترا اذ لا عبره بالاحاد في الاصول ولا اقل من ان يعرفه اهل بيته وهم قد انكروه ولانه لو وجد النص في كل الاثمه وقد اختلف اولاد كل امام بعد موته في دعوي الامامه ولو وجد النص وقع الاختلاف بينهم ولانه لو وجد النص فاما ان يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم الي عدد التواتر اولا وعلي الاول اما ان يكتمونه عند الحاجه اني اظهاره او يظهره لا سبيل الى الثاني بالاجماع والاول يرفع الامان عن متواتر ويستلزم كذب المتواترات وان لم يبلغه النبي الى عدد التواتر لم يلزم الحججه فيه على المكلفين فينتفي فائده النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم».

دلیل چهارم: آنکه حضرت امیر علیه السلام همیشه متظلم و شاک‌ی از خلفاء ثلاثه ماند خود را مظلوم و مقهور بیان نمود «وما ذلك الا لغصب الامامه عنه فيكون امامه حقه دون غيره اذ امير المؤمنين صادق بالاجماع جواب از این دلیل منع» صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت در این باب نرسیده بلکه روایات در این باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود حین الحیات و مشوره نیک می‌داد چنان چه در قصه عمر بن خطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد موت بایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را شهادت و بخیریت و نجات داد چنان چه لله بلاد ابی بکر الی آخر بخطبه نیز از نهج البلاغه منقول شده است و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس نقل اهل سنت متفق علیه اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواه ایشان روایت می‌کنند طرح کردند «لان العاقل ياخذ بالمتفق عليه يترك المختلف فيه» روایات شیعه در این باب از نهج البلاغه و كشف الغمه و صحیفه کامله بتفصیل تمام سوابق گذشت و روایات اهل سنت خود در این باب بیش از حد و حصر و قیاس است الموافقه ابن السمان برای همین امر منصف شده یک روایت از این باب در حق ابوبکر رضی الله عنه که ما نحن فيه بحث امامت اوست به طریق نمونه بیاریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغه از آن جناب مروی است موازنه نماید و حکم به تفاوت کند و ذمه داریم و حق آن است که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی‌تواند کرد لیکن مهارت در عربیت و سلیقه شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات غریبه و حشیه را بی‌تأمل در مواقع بلاغه شنیده فریفته گردد و ما به تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعید ابن السمان و غیره «من المحدثين ايضا عن محمد بن عقيل ابن ابي طالب انه لما قبض ابو بكر الصديق رضی الله عنه وسجي عليه ارتجت المدینه بالبكاء كيوم قبض فيه رسول الله صلی الله علیه و آله فجاء علي رضی الله عنه باکيا مسترجعا وهويقول اليوم انقطعت خلافه النبوه فوقف علي باب البيت الذي فيه ابوبكر مسجي فقال (رحمك الله ابابكر كنت الف رسول الله صلی الله علیه و آله وانيسه ومستروحه وثقته وموضع سره مشاورته كنت اول قومه اسلاما واخلصهم ايماننا واشدهم تقيه واخوفهم لله

واعظمهم عناء في دين الله عز وجل واحوطهم لرسوله واشفقهم عليه واحد بهم على الاسلام ايمنهم على اصحابه واحبهم صحبه واكثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجه واشبههم برسول الله ﷺ هدياً وسمتاً ورحمةً وفضلاً وخلقاً واشرفهم عنده منزله واكرمهم عليه واوثقهم عنده جزاك الله عن الاسلام وعن رسول الله ﷺ وعن المسلمين خيرا كنت عنده بمنزله السمع والبصر صدقت رسول الله ﷺ حين كذبه الناس فسمك الله تعالى في تنزيله صديقا فقال عز من قائل ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ [الزمر: ۱۳۳]. فالذي جاء بالصدق محمد صلي الله عليه سلم وصدق به ابوبكر ﷺ وآسيته حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشده احسن الصحبه ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينه ورفيقه في الهجره وخليفته في دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافه حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقيم به خليفه نبي نهضت حين وهن اصحابك وبزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهج رسول الله ﷺ في اصحابه اذ كنت خليفته حقا ولم تنازع ولم تفدع برغم المنافقين وكبت الكاذبين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وزيع الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تعبوا ومضيت نفوذا اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولاً واكبرهم رايًا واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوباً اولاً حين تفر الناس عنه آخراً حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيماً اذ صاروا عليك عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه رعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت اوطار ما طلبوا ورجعوا ارشدتهم برايک فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجلت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عذاباً صبا وللمؤمنين رحمه وانسا وخصبا فطرت والله بعبابها وفزت بجنابها ووهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تغلل حجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزيغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا يزيله القواصف وكنت كما قال

رسول الله ﷺ (امن الناس عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المومنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم الله واتقنهم له شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحزم وامرك حكم وحزم ورايك علم وحزم ورايك علم وغزم فابلغت والله بهم السبيل وسهلت العسير واطفأت النيران اعتدال بك الدين وقوي الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولوكره الكافرون فسبقت والله سبقا بعيدا واتبعت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت ذريتك وهدت مصيبتك للانام فانا لله وانا اليه راجعون)» اين يك خطبه آن جناب است در منايش ابوبكر اگر جميع خطب و كلمات طيبات آن جناب را که در شأن ابوبكر و عمر واقعاند و در كتب اهل سنت به طريق موثقه و معدله متواتر و مشهور بر شماريم كتابی حافل جدا گانه بايد پرداخت و دفتری بالاستقال مقابل نهج البلاغه رضی بايد ساخت.

سؤال اگر گوئی که روايات شيعه در باب شکايت و تظلم که در كتب اينها مرويست اگر همه موضوع و مخترع رؤساء اينها باشد دور از عقل می‌نماید که اين همه گروه کثير اجماع بر افترا بر جناب امير نموده باشند پس لابد اينها را منشأ غلطی خواهد بود آن منشأ غلط ایشان چيست.

جواب سابق مذکور شد که رواه ایشان بی‌صرفه در روايات تجسيم و بدا و غيره ذلک دروغ بر ايمه بسته‌اند و ايمه آنها را تکذيب فرموده حالا آنکه رتبه عقايد الهيه بسيار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غايت ما فی الباب آنکه مکذب آن روايات نیز به طريق شيعه ديگر به اينها رسیده و روايات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شيعه بايشان نرسیده يا رسیده و در فهم ایشان تکذيب صريح آن روايات چنان چه از صحيفه کامله و نهج البلاغه منقول شده و چون همه اين فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روايات را چرا روايت کنند و اظهار نمايند پرورش دروغ اوایل خود هر همه را منظور افتاده از اين جهت اين دروغ اجماع اينفرقه گردیده و دروغهای ديگر را تجسم و بدا بعضی روايت کند و بعضی تکذيب نمودند و مع هذا در اصل منشأ

غلطی هم دارند و آن است که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر را که مبین حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آن چه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می‌فرماید و دعای بد بر ایشان می‌کند این فرقه بنا بر سوء ظن خود می‌فهمند که مراد از آن خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان باشند و حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونه آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوه الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواحی کوفه و عراق و خراسان در حیطة تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود و عبدالرحمان بن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین علیه السلام مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت «هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفي و شفیت نفسي» اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر علیه السلام را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از روسا ضلال فرا گرفته‌اند حمل می‌نمایند بلکه آیات و حدیث را نیز به همین طریق می‌فهمند و این دائی عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان می‌فرماید ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٦٦﴾ [الفتح: ۲۶]. و نیز در حق شان می‌فرماید ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٩﴾ [الفتح: ۲۹]. و نیز می‌فرماید ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ

فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ  
 الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ  
 الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾ [الحجرات: ٧]. مصدر این قسم مخالفت رسول الله ﷺ و ایذاء خاندان او  
 توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد  
 و العیاذ بالله.

دلیل پنجم: آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نموده و اظهار معجزه موافق دعوی کرد  
 مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی  
 خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در  
 ثبات نبوت پیغمبر خود ﷺ لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت  
 متقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت به معجزه حرفست چه معجزه برای اثبات  
 نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و  
 سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت وامثال ذلک و وجهش آن است که چون بعثت  
 نبی بلاواسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه  
 نمی‌تواند شد به خلاف این مناصب که به گفته نبی و تفویض او به امت ثابت می‌شوند  
 و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت  
 در حق انبیا ﷺ جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا  
 باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و به معجزه اثبات دعوی  
 نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بینه  
 است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز  
 وابسته به تعیین پیغمبر ﷺ یا به اختیار اهل حل و عقد گردید معجزه دران دلیل  
 نمی‌تواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفا ثلاثه کذب محض و افتراء بحث  
 است که روایات امامیه هم مکذب آن است و وجوب تقیه مبطل آن وصیت آن حضرت  
 ﷺ حضرت امیر رابه سکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحي المنزل  
 من السما ثابت‌اند سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آن جناب مسلم الثبوت  
 است لیکن خلفا ثلاثه و صحابه دیگر و صلحا امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب  
 خیبر در زمان جناب پیغمبر ﷺ بود امکان دعوی امامت در آن وقت گنجایش ندارد و  
 اما محاربه جن پس در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت شیعه است که



چون آن حضرت علیه السلام در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرائیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شدند و می‌خواهند که بر لشکر شما کیدی کنند پس آن حضرت علیه السلام امیر را فرستاد و امیر آنها را به قتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر علیه السلام و چون در آن وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزه پیغمبر علیه السلام شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر به سوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسیده و آب نیافت شد پس امیر علیه السلام فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی می‌بود پس در اثنا کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از ثقل آن سنگ عاجز شدند و خبر به امیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آن را برداشت و تا مسافت دراز پرتافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برداشت و آن شخصی بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آن جناب علیه السلام خواهد بود دعوی امامت در اینجا مذکور نیست و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه ها ظاهر می‌شد موجب بر خنگی چشم اهل سنت می‌گردید و با مدعای شیعه مساسی نداشت زیرا که در این وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر علیه السلام بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده‌اند و از معجزات پیغمبر است بلاشبه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعاء آن جناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام.

دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر علیه السلام هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده به خلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده‌اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس

حضرت امیر علیه السلام که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و در این دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که به امامت خلفا ثلاثه قایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نه کرده‌اند آری شیعه به سبب بغض و عنادی که با خلفا ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده‌اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند چنان چه در باب مطاعن بیاید ان شاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشد در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنان چه قدر کافی از ان در ابواب سابقه گذشت و آن چه گفته‌اند که در حضرت امیر علیه السلام هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نه کرده خبطی دیگر است زیرا اگر مراد از مخالف اهل سنت‌اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آن جناب‌اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب‌اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چهره‌های ظالمانی خود در این باب سیاه کرده‌اند و ایراد آن خرافات در این رساله هرچند سوء ادب است اما بنا بر ضروره نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می‌کند باید دانست که مطاعن حضرت امیر علیه السلام در کتاب عبدالحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می‌شود قسمی آن است که نواصب متفرداند بروایه آن و اهل سنت و شیعه که محبین آن جناب‌اند انکار آن می‌کنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء و بهتان آنهاست الزام به آن عاید نمی‌شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا نَحْسَبُهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۱]. قسم دوم آن است که در کتب شیعه و اهل سنت به طریق صحیح ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده‌اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب الفیصل از علما اهل سنت بسیاری را از آن مطاعن دفع نموده‌اند و از آن جمله آنکه سلاح و مال عثمان رضی الله عنه را بعد از قتل او متصرف شده حالا آنکه مال مسلمان به هیچ وجه حلال نمی‌شود و هرچند وارثان او طلبیدند به ایشان نداد چنان چه ولید بن عقبه در این باب شعری چند گفته است.

شعر:

الا مال ليلي لا تغور كواكبه  
 اذا غار نجم لاح نجم يراقبه  
 بني هاشم ردوا سلاح ابن اختكم  
 ولا تنهبوه لا تحل مناهبه  
 بني هاشم لا تعجلونا فانه  
 سواء علينا قاتلوه وسالبه  
 وانا واياكم وما كان منكم  
 كصدع الصفا لا يراب الصدع شاعبه  
 بني هاشم كيف التعاقد بيننا  
 وعند على سيفه وحرائبه  
 لعمر ك لا انسي - ابن اروي وقتله  
 وهل ينسين الماء ما عاش شاربه  
 وهم قتلوه كي يكونوا مكانه  
 كما فعلت يوما بكسري مرز به

از آن جمله آن است که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختيار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قايل بود بصحت بيع آنها باز در عهد عمر رضي الله عنه چون اجماع بر بطلان بيع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود به صحت بيع فتوی داد «ولهذا قاضي شريح بالمشافهه» با ايشان بحث کرد و گفت که «رايك في الجماعه احب الينا من رايك وحدك» حالا آنکه خود گفته است «الا ان يد الله على الجماعه وغضب الله على من خالفها» و نیز در قرآن موجود است ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾﴾ النساء: ۱۱۵. پس صريح مخالفت اجماع نمود و از آن جمله آن است که در مسئله توريث جد قضاياي مختلفه فرمود و بر هيچ يك قرار نگرفت حال آنکه خود فرموده است که من اراد ان تنقحم جراثيم جهنم فليقل في الجدد و از آنجمله آن است که در بخاری است ان عليا اتى بزنادقه فحرقهم بالنار و ابن عباس رضي الله عنه برين مقدمه انكار عظيم کرد و حضرت امير رضي الله عنه را نیز بدان ندامت فرمود و قصه احراق بنار در كتب شيعه نیز موجود است شريف مرتضى در تنزيه الانبياء و الاثمه روايت کرده که «ان عليا حرق رجلا اتى غلاما في دبره» و حديث صحيح مجمع عليه است که لاتعذبوا بالنار و از آن جمله آن است که شخصی را در حد خمر هشتاد تازيانه زد و چون آن شخص بمرد ديت او داد گفت که انما وديته لان هذا شئ فعلناه براينا حالا آنکه خود در عهد عمر رضي الله عنه در حد

خمر به عمر مشوره داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد به این دلیل که انه اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت و از آن جمله آن است که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مدهنت کرد در حد الهی و از آن جمله که شخصی که اقرار بحد یا بقصاص نموده بود قصاص از او معاف فرمود این خلاف حکم شرعست که النفس بالنفس و از آن جمله آن است مولاہ حاطب را رجم نمود حال آنکه او کنیز بود بر کنیز رجم نیست و از آن جمله آن است که زید بن ثابت اورا الزام صریح داد در باب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر علیه السلام این بود که «هو بقدر ما ادي حر و بقدر ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح» از آن جمله آن است که اول تحکیم حکمین کرد بعد از ان می فرمود «لقد عثرت عثره لا اجبرها و لسوف البس بعدها جلد النمر» حالا آنکه نقض تحکیم جایز نیست و از آن جمله آن است که شعبی روایت کرده که ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصابع پس اقامه حد سارق ندانست و جاهل به اقامه حدود لایق امام نیست و از آن جمله آن است که شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالا آنکه بالبداهه گفته صبیان را اعتباری نیست و خدای تعالیمی فرماید ﴿وَأَسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رَجَالِكُمْ﴾ و از آن جمله آن است که اخذ نصف دیه چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حالا آنکه صریح خلاف شرع است العین بالعين و از آن جمله آن است که حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود چنان چه در کتب شیعه موجود است حالا آنکه خود روایت فرمود «رفع القلم عن ثلثه عن الصبي حتى يبلغ الخ» و از آن جمله آن است که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه «انه جاء رجل الى امير المؤمنين علیه السلام واقف بالسرقة اقرار یقطع به الید فلم یقطع یده ومداهنه» در اقامت حدود کبیره است و از آن جمله آن است که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند در ماه رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی و زیادت در حد الهی جایز نیست و از آن جمله آن است که شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمة آورده که «انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجی عطا غنی وباهله» حالا آنکه مهور بغایا سحت و حرام صرفاند و از آن جمله آن است که در دراهم سود صریح مخالف امر رسول حکم فرمود و هو قوله علیه السلام

«لا تبعوا الدرهم بالدرهم» و از آن جمله آن است که تکلم نمود به آن چه شعر است «بدعوي الوهيت كما ثبت عنه ذلك في خطبه البيان رواها عنه اصبح ابن بنانه من رجال الشيعة انا اخذت العهد على الارواح في الازل انا المنادي لهم» ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنُ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ ﴿۱۷۳﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. «و کذا قوله انا مشي الارواح وقوله في خطبه الافتخار كما رواه رجب بن محمد البرسي الحلي في كتابه مشارق انوار اليقين في الكشف عن امير المومنين انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور وقوله انا حي لا يموت انا جاوزت بموسي البحر واغرقت فرعون وجنوده انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا ذلك النور الذي اقتبس موسي منه الهدي» و از آن جمله آن است که اقارب خود را در يمن و عراق و عمان منصوب ساخت و راضی نشد به امارت طلحه و زبير بر كوفه و بصره حال آنکه اينها احق و اولی بودند بتوليت امارت و از آن جمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضي الله عنه حال آنکه از موجبات قتل بر عثمان هيچ ثابت نبود از آن جمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابومسعود انصاری را و از آن جمله آنکه در قصه افک از مسلمين بود به دليل روايت بخاری که «وكان عليا مسلما في شأنها» حالا آن خدای تعالی می فرماید ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ﴾ ﴿النور: ۱۲﴾. پس خلاف مقتضای ایمان به عمل آورده و از آن جمله آنکه از قتل عثمان یک بار تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و این لی لسان است که خلاف صدق و اخلاص است به این قماش است مطاعن نواصب در علم و دیانت آن جناب و اما شبهات آن اشقیا در ابطال امامت پس طولی دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه به طناب می کشد و مع هذا از موضوع این رساله خارج است و به فضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت به تفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از این مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت پر ظاهر است و زیرا که سلاح و مال عثمان رضي الله عنه که حضرت امیر آن را تصرف نمود از آن قبیل خواهد بود

که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هرکه خلیفه شود متصرف برو گردد و چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما نه خاص ملک عثمان و این مال بعد از فوت خلیفه اول بترف خلیفه ثانی می‌رسد نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهیمده بودند در خواست می‌کردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می‌کنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی به مذهبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت می‌توان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقا اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغییر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب در این باب مناظره‌ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آن چه فرموده است که من اراد ان ینقحم الخ پس مراد آن است که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قایم‌اند و نصی در این باب وارد نشده پس هرکه با وجود این همه قول جازم نماید بی‌باک و بی‌احتیاط است همین‌شان محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادات مختلف فیها جزم با حد الطرفین نمی‌کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز به اجتهاد بود چون خبر صحیح شنید برای ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست به دلیل آنکه ابوبکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه به آن خبر دادند قبول کرد حال آنکه ابوبکر به اجماع نواصب و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنا بر احتیاط بود نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و تورع است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه در درء حد معتبر نداشت و فرمود که «ما تقیها الا وقد شرها اما» حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسدار قرابت عثمان نماید حال

آنکه عثمان را به کمال تاکید بر استیفا حد آورده چنان چه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بر آن دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود به مشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیا مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در آن کارد رنگین بخون در دست گرفته بول می کرد آن شخص را گرفته آوردند و جامه‌ها او نیز بخون رنگین بود چون به حضور حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته‌ام هرچه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول به این حالت گرفته‌اند جای انکار نیست در این هنگام قاتل آن مقتول بر این ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و به حضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم و این بی‌گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا بر این ماجرا اطلاع نبود و جام‌های من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می‌کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت در این خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می‌خواستم که به خانه خود روم و باز به پاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجوداند غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی به جا آورد و آن قاتل مقرر استایش فرمود که هرچند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی‌رسیدی و اقرار نمی‌کردی این بی‌گناه مفت کشته می‌شد تو شایان آنی قصاص از تو معاف باشد اولیاء مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس در این قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولاہ حاطب جایز است که بعد از اعتناق او باشد یا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاہ اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی‌شود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر ابن خطاب نیز منقول است که به گفته یک

زن قایل شده فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می‌آمد که هردو حکم به فکر و تامل چیزی قرار می‌دادند و انفصال می‌کردند چون یک حکم از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برد اورا فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع به خطاء جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین آنها جاری می‌شود هنوز هم نزد امام مالک مقبول است و آیه فاستشهدوا مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین و اخذ نصف دیه چشم اعور بنا بر وقت فقهیه است زیرا که عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد اورا که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زاید را از حق خود کور کرد و دیت برو لازم آمد اما به جهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص گرفتنش روا باشد پس در این جا عمل بالحقیقه و الشبهه هردو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی از مجتهدین نیست اما از نظیر آن قواعد شرع ثابت می‌توان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی‌صرفگی است و استیفا حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هرچند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست به دلیل حدیث صحیح «اضر بوهم علیها وهم ابنا عشر سنین» و روایه محمد بن بابویه در درء حد از سارق مقر بسرقة و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن به جهت سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهوور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه خلاف آن در کتب ایشان صحیح است «فی الاستیعاب روی ابوسلمه موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانه عن مغیره عن ثابت ابن هرمز انه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمداين الى ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی و بلك ما لي ولا جور المومسات ثم قام المختار وعلیه مقطعه له حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لوشق



عن قلبه الان لوجد ملان من حب اللات والعزي انتهي كذا في الاستيعاب في ذكر المختار» پس معلوم شد که روایتی که به شیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فزیت خود ساخته و پرداخته به عامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در درهم سود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل می‌شود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جایز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از درهم در حدیث رسول ﷺ درهم فضه خالصه است یا درهم رایج که ثمنیت دارد و خطبه البیان و خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده‌اند و رواه آنها از امامیه نیز کذابین‌اند و افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رو می‌دهد و از زبان حقیقه الحاقی تکلم می‌کنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه و اردات را عذر ساخته‌اند در حدیث صحیح توبه واقع است که «... انت عبدی وانا ربك اخطا من شده الفرح» و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است «مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقني قال لا تسئليني واسالي من يدقني ومثله في الحديث (هل تدرون ماذا قال ربکم) اي بلسان الاشارة والا فالاطلاع علی لسان العبارة للامه غير ممکن حتی یستفهم عنهم وتفویض امارت وایالت» به اقارب خود که تن باطاعت واجبی دهند بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنان چه عثمان نیز به عمل آورده و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهه عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است ابوموسی را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند بی‌فرموده حضرت امیر در کوفه و خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنان چه در تاریخ طبری ثابت است اهانت ابو مسعود انصاری به جهت آن بود که طرفداری بغاه می‌کرد تسلیم درشان عایشه قبل از نزول براءت او بود که محذوری نه دارد «لان الخبر یحتمل الصدق والكذب وعبارت قتله الله وانا معه» از قبل توریه بود که بنابر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خود بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر

نمایند بالجمله هردو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که عین آرزوی آن لعین است دوانیده کار خود را از دست ایشان می‌گیرد.

بیت:

هر کرا خواهد خدا پرده درد میلش اندر طعنه پاکان نهد

و العیاذ الله

تتمه لبحث الامامه قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر علیه السلام امام بود بلافصل و امامت خلفا ثلاثه باطل است و بی‌اصل و در این قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت این فرقه به جمیع فروعها و اغصانها با نصوص کتاب و اقوال عتره طاهره ظاهر گشت بعد از این قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مربع بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ [الأحزاب: ۲۵]. در این کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضروری نیست و نه از آن اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خر و دندان سگ لیکن بنابر آنکه کثره الاختلاف فی شی دلیل کذب نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها را منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می‌نمایند بر ایشان منقلب گردد با فحش و وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقیت در فروع مختلف بوده‌اند و در اصول متفق مانده قوله تعالی ﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ [الشوری: ۲۵]. پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلام معنی امامت محض حکومت و اجرا احکام و اوامر و نواهی است و شانی است از شیون الهیت و غیر غلاوه گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا وزیدیه قاطبه عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را نیز لازم شناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و بر این

مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آن چه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه او را جایز است و شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قایل به امامت بود و آخرها چون به سبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد اخبار این گروه را بشده مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودند نیز به اتباع شیخ خود برگشتند و از این مذهب بیزار شدند و فی الواقع هرکه در این مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات در این طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض در این مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و به مذاهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ایمه خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ روایت کنند و احتمال نسخ در اینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمی رسد که نسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف او و نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت متقدم است و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده نیز اختلاف روایت نشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکیه زایل گشت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الاخر بجهت توثیق رواه ایشان مطلقا نیند زیرا که کتابی چند را کالوحی المنزل من السما قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک می شمارد پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثر داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بغض اخباریین در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آمد و منجر به تعطیل احکام گردید این همه روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا که هر عالمی ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی به اسناد صحیح روایت کرده اند که «المذی لا ینقض الوضوء» و

جمعی دیگر به اسناد صحیح روایت می‌کنند که ینقض الوضو و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب نمی‌شود و جمعی روایت می‌کنند که واجب می‌شود و ایمه هم سجده سهو کرده‌اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می‌شکند و جمعی روایت کنند که نمی‌شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی به ریش خود یا دیگر اعضا خود بازی کند نماز تباہ می‌شود و جمعی روایت کنند که اگر به خایه و ذکر بازی کند و نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می‌شود در یک دو خبر چنان چه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیص در جمیع اصول و فروع ظاهر می‌شود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که متصدی جمع بین الروایات شده‌اند طرفه سحر کاریها به عمل آورده‌اند از جمله این‌ها سرآمد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این مرد همین است که حمل بر تقیه می‌کند حال آنکه در بعضی از جاها چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نه کرده و ظاهر است که ایمه عظام این قدر جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة و الاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ایمه را بی‌عقل اعتقاد می‌کنند معاذ الله «من ذلك مثاله خبر علي رضي الله تعالى عنه ان النبي ﷺ امره بغسل الوجه مرتين وبتخليل اصابع الرجلين حين غسلهما» حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع بر سنیه تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغه بحد کجمع سوقیان انداخته‌اند از آنجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که دعا می‌فرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ایمه دیگر هم در کتب صحیحه ایشان مرویست و بر هردو تقریر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات

بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرت ایمه این است که «الهی شعیتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعه و رضوا بنا ائمه فحالنا حالهم و حالهم حالنا» سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ایمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ایمه سرایت کرد و طاعت و عدل عبادت و قنوت ایمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ایمه غالب آمد و در احکام ایمه مغلوب شد معاذ الله من سؤ الاعتقاد و هرگز آن قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالی یافته نمی‌شود و رکاکت ها نحوی که در اینجا لازم آمده پوشیده نیست از حمل تاء متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بی‌علاقه سبیه و امریه و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه قصوای از بلاغه بودند نسبت می‌کنند و باعث چه شد که حضرت ایمه صریح نسبت ظلم و عصیان به شیعه خود ننمودند و خود را به این نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آویز محکم و عروه الوثقی عنایت ساختن و باعث گمراهی جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه ظاهر هویدا است که در مسایل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر در آن مسایل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانی نمی‌انگارند نه یکدیگر باهم مطاعنه و معاتبه در این باب می‌نمایند بلکه مناظره و محاجت در فروع در زمان اول خیلی را بیج و کثیر بود هرکس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می‌نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این برد و مات و زد و خورد در میان مانده بی‌دغدغه و بی‌وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می‌آوردند حضرات ایمه را چه باعث بود در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر علیه السلام در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث علیهما السلام در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظره ها فرموده و از جانبین بعنف خشونت نوبت رسیده و هیچ کس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی علیه السلام که بزعم شیعه هم در این باب خیلی انقیاد پیشه بود هرکه پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می‌کرد قایل می‌شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قائل شد و گفت که «کل الناس ائمه من عمر علیه السلام حتی المخدرات فی الحال» و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده پس چرا حضرت امیر علیه السلام در آن وقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله

که بر ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ایمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده‌اند که علماء ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه و امام مالک تلمذ از آن جناب کرده‌اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخی و غیره از آن جناب فیض‌اندوخته و مشایخ طریقت سلسله ان حضرات را سلسله الذهب نامیده و محدثین اهل سنت از آن بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده چه احتمال است که این حضرات از این مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر از این مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا به کجا افتادیم سخن در آن بود که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر علیه السلام اختلافی است که حدی ندارد و منجر شد به اختلاف روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قایل‌اند به انحصار ایمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج‌اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاهِ گویند که ایمه اله‌اند و «اولهم محمد صلی الله علیه و آله الی الحسین علیه السلام ثم من صلح من اولاد الحسین علیه السلام الی جعفر بن محمد علیه السلام و هو الاله الاصغر و خاتم الاله ثم بعده نوابه و هم من صلح من ابناء جعفر» و فرقه از غلاهِ به آن رفته‌اند که امام در این امت دو کس‌اند محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و باقی نواب ایشانند هرکه لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی علیه السلام و حولیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن علیه السلام و بعد از او حسین علیه السلام و بعد از او محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در حکم شریعت نقل کنند و تواتر آن را دعوی نمایند و پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعا امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعا امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام واقع شده و خواری بسیار بر وفق دعوی او روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لیکن آخرها رجوع کرده به امامت برادرزاده خود امام زین العابدین علیه السلام اقرار آورد راوندی در معجزات سجاد

روایت کرده است «عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنیفه الی علی بن الحسین علیه السلام فقال یا علی الست تقرانی امام علیک فقال یا عم لوعملت ذلك ما خالفتک وان طاعتی علیک وعلی الخلق مفروضه یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی و تشاجر ساعه فقال علی بن الحسین علیه السلام بمن ترض حتی یكون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یكون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوا الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یأتی یوم القیامه وله عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من اتاه بالموافات فدنوا انا و انت فندع الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینا حجه الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنیفه قال لئن لم یجیبک الی ما دعوتنی الیه انک اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانک اسن منی فقال محمد للحجر اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مومن ان كنت تعلم انی حجه علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق و بنت لنا فلم یجیبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بكلام خفی ثم قال اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المومنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمه بنت محمد ان كنت تعلم انی حجه الله علی عمی الا نطقت بذلك و بنت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین فانه حجه الله علیک و علی جمیع خلقه فقال ابن الحنیفه عند ذلك سمعت و اطعت و سلمت» و کیسانیه این دعوی را تصدیق نمایند شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت بالعکس واقع شد و حجر اسود محمد بن الحنیفه گواهی داد و علی بن الحسین قایل با امامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آن است که بعد از این هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنان چه امامیه نیز به سکوت او قایل اند و محمد بن الحنیفه با مختار و شیعه کوفه در مقالاتات مروانیه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باور رجوع آوردند نه به علی بن الحسین با وجودی که هردو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان کوفه به محمد بن علی می‌رسد و هرگز به علی بن

الحسین نمی‌رسانید و نه او ایشان را به خود می‌خواند و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین نوشته است که چون محمد بن الحنیفه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنیفه برای او وصیت امامت کرده بود صریح معلوم شد که محمد بن الحنیفه از اعتقاد خود برنگردیده تا امامت را به خاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنیفه را که به شیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده به این عبارت که ای مختار تو از مکه به کوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختارنامه محمد بن الحنیفه را اکثر مردم کوفه مسلمان رو گردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می‌خواهید از قتل محمد بن الحنیفه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه در این عبارت رو گردان شدن شیعه کوفیان از سلیمان صریح دلالت بر آن است که محمد بن الحنیفه از معتقد خود بر نگشته بود و نیز قاضی از ابو الموید خوارزمی که زیدی است نقل می‌کند که مختار سرهای امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنیفه فرستاد نه به خدمت امام زین العابدین و او به شکرانه این موهبت دو کعت نماز گزارده امر کرد تا رئوس شامیان بیاویزند و ابن زبیر او را از این مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنابر آنکه هیچ خوفی و ترسی از او نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیه به ظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل می‌کند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست و غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته‌اند او را بدم و شتم تناول می‌نمودند و حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه در اینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت وقت موجب بد گفتن در حق شخصی نمی‌شود بلکه محبت خاندان رسول را باید ملاحظه باید کرد و جهاد اعداء الله و کفره و فجره را دلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که از آن شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب



اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و به جناب رسول الله ﷺ محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغ‌های کلی بازواج مطهرات و به حضرت امام حسن و حسین فرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آن است که کیسانیه به این دلایل و شواهد قایل نمی‌شوند به رجوع محمد ابن الحنیفه از دعوی امامت و الله اعلم به حقیقه الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از و پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنان چه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و به امامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج به سیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود را نقل می‌کرد و در بعضی آن روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنان چه زیدیه و امامیه هر دو این را انکار روایت کرده‌اند و قد سبق نقله الکلبینی فی قصه هشام بن الحکم و باقریه امام محمد باقر را مهدی موعود و حی لایموت و مختفی اعتقاد کنند و ناسیه در امام جعفر صادق همین دارند و نص صریح متواتر از آن جناب در این باب روایت کنند و هو قوله العلیه السلام «لورايتم راسي تدهده عليكم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السنين» مهدویه از اسماعیلیه در حق اسماعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق به تواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهه و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبدالله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلافصل امام دانند به این دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون به حضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود بعد از فوت پدر مضمون آن نص به طریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علای و مادر اسماعیل و عبدالله فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و مملطوریه گویند که او حی لایموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر

المومنین نص متواتر در این دعا روایت کنند که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التواره و اثنا عشره تا حضرت امام عسکری با اتفاق معتقد امامت‌اند و بعد از ایشان جعفریه به امامت جعفر ابن علی قایل‌اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود به دلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این به اجماع ثابت است و اگر او را ولد می‌بود میراث او به جعفر نمی‌رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زراره ابن اعین عن ابی عبدالله علیه السلام «انه قال لا بد للغلام من غیبه قلت ولم قال یخاف قلت وما یخلف فاوما بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه» معنی این اشارت چنین فهمیده‌اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام به شکم خود در جواب به ایخاف از این معنی صریح ابا می‌کند زیرا که بچه شکم را خوف نمی‌باشد و اگر خوف باشد به این اختلاف مردم دفع نمی‌شود بلکه بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعا تواتر هریک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترا ایشان است اگر خبر یک فرقه متواتر می‌شد هرگز این اختلاف نمی‌افتاد خصوصاً محمد بن الحنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی‌شد و نوبت تحکیم حجر اسود نمی‌رسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت اداری بما فیه از همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که این همه افتراءات این فرقه است که به مصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر می‌کردند و بسوی آن دعوت می‌نمودند تا به این وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوایل خود را بی‌دلیلی تقلید نموده و در ورطه ضلالت ﴿إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٦﴾ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾﴾ [الصافات: ۶۹-۷۰].

## باب هشتم: در معاد

و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه به معاد فرق کثیره از شیعه مثل زرامیه و کاملیه و منصوریه و حمیریه و باطنیه و قرامطه و جناحیه و خطابیّه و معمیریه و میمونیه و مقنیه و خلیفه و جنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقا و ارواح را نیز غیر این عالم مقرر نیست بلکه در همین عالم متناسخ می‌شوند و انتقال می‌کنند از بدنی به بدنی و مخالفت این عقیده با کتاب و با نصوص انبیا و رسل و ائمه ظاهر است حاجت بیان ندارد قال الله تعالی ﴿وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ [یس: ۵۱]. ﴿أَوْ خَلَقْنَا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾﴾ [الإسراء: ۵۱]. ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾﴾ [یس: ۷۹]. ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ﴿١١﴾﴾ [السجدة: ۱۱]. ﴿هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٥٦﴾﴾ [یونس: ۵۶]. ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿٩٩﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٠٠﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹-۱۰۰]. و در این عقیده فاسده خود تمسک این فرقه‌ها به چیزی است که از فلاسفه فرا گرفته‌اند و در شرع آن امور باطل‌اند و اصلی ندارند مثل کرویّه آسمان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم به شکل کره خواهد بود و دو کره متمائل با یکدیگر نمی‌توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هردو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می‌آید و در این استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه هردو ضرور است که عالم بتمامه کره باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویّه قایم شده‌اند مقتصراند بر کرویّه افلاک متحرکه و جایز است که این افلاک متحرکه بعضی عالم باشند دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که بر امتناع آن قایم کرده‌اند همه مقدوح‌اند سیوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی دیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است و اگر هریک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هردو باشد

و قطر او مساوی قطر هردو باشد یا ثخن او زاید باشد بر ثخن و قطر هردو چنان چه تداویر که نزد ایشان مرکوزاند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی‌آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن آن کره محیطه و خود فلاسفه گفته‌اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و هم چنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر به این معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل بناریت شود و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد افلکیه عنصریه او رنگ دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد و هم چنین زمین دوزخ شود قوله تعالی ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [ابراهیم: ۴۸]. و وجود جنت و ناز قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد.

عقیده دوم بر خدای تعالی‌بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبیحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل‌اند بوجوب بعث و جوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث و معاد وابسته بوعده الهی است و در آخر آن آیات ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [آل عمران: ۹]. و امثال این عبارات واقع‌اند صریح مکذب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه در این باب عقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان به اوامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی‌تواند شد پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست به چند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه هرچه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آن چه ضروریات معاش اوست همه بدهد و او را تکلیف دهد بکاری که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سرانجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک اثابت

ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعد از اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را در این جا به دستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط را پیموده بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته‌اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده‌اند و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنان چه خرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می‌گویند که اگر بعثت و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا او بعضا و تنعیم اجزا بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم به این صورت بیان کرده‌اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او از اجزا ماکول پیدا شد و از آن پسری متولد گشت پس اجزا بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب‌اند اجزا ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم‌اند اجزای بدن ماکول منعم شدند که آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت از تخلل محفوظ دارد و تا وقتی که اجزا ماکول بتمامها فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از او متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد متعلق نه گردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوش انسان می‌خورده باشد و از وی پسری به وجود آمده به کدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی‌کند لان الدلیل معارضه و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع این است طریق جدل و تحقیق آن است که بعض اجزا بدن ماکول نمی‌تواند شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در آن بنوعی تصرف نتوان کرد که جز بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل به تخلل جدا شده رفته است و در علم الهی هریک از آن اجزاء ممتاز است و در وقت حشر همان را جمع کرده و با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آن است که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلد اوست امام بواسطه بدن و بدن را که بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذذ او محذوری لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او

مخلوق خواهد شد خواه ابتدا خواه آن چه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکل اکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است به بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان زیاده و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۵۶]. و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب می‌کنند و اگر مصدر خیانت شد در حالت پوشش و از حمام او را عریان گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می‌نمایند بدن نسبت به روح حکم لباس دارد نسبت به شخص.

بیت:

دم بدم گر شود لباس بدل      شخص صاحب لباس را چه خلل  
و لهذا در عرف ابتداء سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تخلل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می‌ماند و اختلاف شخصی هرگز خیال نمی‌آید واحکام شخص در تعذیب و تنعیم باوصف این تبدیل برو جاری می‌نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه در این مقدمه تمسک می‌کنند به آیات داله برآنکه دار آخرت جزاء اعمال کقوله تعالی ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۷]. و قوله ﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [غافر: ۱۷]. و قوله ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۷]. و گویند از این آیات مستفاد می‌شود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع و وصول ثواب و عقاب به مقابله اعمال می‌کند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی شخصی اجیر نگرفته بود و قول و قرار نه کرده بر خدمت او یا بر تقصیر او او را انعامی کند یا سیاستی نماید می‌توان گفت که این انعام جزاء خدمت بود و این سیاست جزاء تقصیر حالا آنکه وجوب هیچ یکی از این هردو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب می‌شد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب می‌شد در قرآن نص صریح بر عدم وجوب

اوست وقوعاً فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۴۸].

عقیده سوم آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبرند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر می کنند قوله تعالى ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا﴾ [نوح: ۲۵]. والفاء للتعقيب بلا مهله و الصيغه للمضى پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶]. در این آیه عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر ﷺ و ایمه در این باب متواترند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالى ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹]. و منها قوله ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ [بما غفر لي ربي وجعلني من المكرمين] ﴿[يس: ۲۶-۲۷]. فانه قبل يوم القيمة بيقين زیرا که روز قیامت هر همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالى ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ [الدخان: ۵۶]. پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء يوم القيمة بالاجماع پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقه نیست به سبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا می شود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است به تعلق عاشق به معشوق یا مالک بمملوک یا صاحب خانه به خانه که آلت تعذیب و تنعیم می تواند شد و این هم در صورتی است که آن بدن قایم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح راست که نفس مجرد است و بدن حقیقی او روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق می کنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیای حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا که حقیقه تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر به

طریق تغذیه و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذیذ چنان چه طبری در تفسیر خود آورده است که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام به سند خود روایت می‌کنند از «علی بن مه‌ریار عن القاسم بن محمد عن الحسن بن احمد عن یونس «بن طیان قال كنت عند ابي عبدالله جالسا فقال ما يقول الناس في ارواح المومنين قلت يقولون في حواصل طير خضر في قناديل تحت العرش فقال ابو عبدالله سبحانه الله المومن اكرم علي الله من ان يعجل روحه في حوصله طائر يا يونس المومن اذا قبضه الله تعالي صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فياكلون و يشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا و عنه عن ابي عمير عن حماد عن ابي بصير قال سألت ابا عبدالله عن ارواح المومنين فقال في الجنة علي صور ابدانهم لو رايتهم لقلت فلان انتهى نقلًا عن الطبرسي» و از بس که در عرف تعلق روح ببدن مطلق از این نوع باشد یا از آن نوع حیات می‌گویند در بعضی از آیات و احادیث این تعلق رابه حیات تعبیر کرده‌اند قطع این تعلق رادر مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ﴿١١﴾﴾ [غافر: ۱۱]. این هم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس در این صورت تمسک ایشان از اصل باطل شد «وفي شواهد الربوبية للصدر الشيرازي اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا يخلومن تدبير اجسام لها والاجسام قسمان قسم تتصرف فيه النفوس تصرفا اوليا ذاتيا من غير واسطه وقسم تتصرف فيه تصرفا ثانويا بالعرض بواسطه جسم آخر قبله والقسم الاول ليس محسوسا بهذه الحواس الظاهره لانه غابت عنها لانها انما يحس بالاجسام التي هي من جنس ما يحملها من هذه الاجرام التي كالثقور ويوثر فيها سواء كانت بسيطه كالماء والهواء او مركبه كالمواليد وسواء كانت لطيفه كارواح البخاريه او كثيفه كهذه الابدان اللحميه الحيوانيه والاجساد النباتيه فان جميعها ما يستملها النفوس ويتصرف فيها الا بواسطه وامام القسم الاول المتصرف فيه النفوس فهومن الاجسام النوريه الاخرويّه بحيوه ذاتيه غير قابله



للموت وهي اجل رتبه من هذه الاجسام المشفه التي يوجد ههنا ومن الروح التي تسمي بالروح الحيواني فانه من الدنيا وان كان شريفا لطيفا بالاضافه التي غيره ولهذا يستحيل ويضمحل سريعا ولا يمكن حشره الى الاخره والذي كلامنا فيه من اجسام الاخره وهي تحشر من النفوس وتتحد معها تبقي ببقائها انتهى» و امام عقل پس گویند که سؤال و جواب تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات‌اند و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آن است که میت به این معنی بدنست نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تألم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالی و رای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شود قوای نباتی ازو جدا می‌شوند نه قوای نفسانی و حیوانی اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد به وجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملایکه را شعور و ادراک حسی و حرکه و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملایکه است که به توسط شکلی بدنی کار می‌کنند و مصدر افعالی حیوانی نفسانی می‌کردند بی‌آن که نفس نباتی همراه داشته باشد فرق همین است که ملایکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را برحسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز مدتی برای جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزا او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی سؤالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانه‌ها را به حال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی‌یابیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بعدری که ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود و بدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق می‌سازد و این کار انجام می‌فرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمی‌کند زیرا که ذوات و اشخاص ملایکه و جن را بحواس ادراک نمی‌کنیم چه جای حرکات ومع هذا واقع‌اند بلا شبهه عند الملیین نیز نائم در جواب خود را می‌بیند که با زنی خوش شکل جماع می‌کند و معانقه و بوس و کنار بعمل می‌آرد حتی انزال و احتلام هم می‌شود و تلذذ هم بر می‌دارد و اثر این امور اصلا دیگران بر بدن او ادراک نمی‌کنند و نیز حکما و فلاسفه

باعانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل‌اند و هیچ‌کس را محسوس نمی‌شود چنان چه از ثابت ابن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدای قادر است بر آنکه دانه‌های خردل را بر هیئه خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده‌اند نهایت کار استبعاد است و هو ﴿لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾ [الغاشیة: ۷]. چون شی در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سرآورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که هرکه از دنیا بی‌ایمان رود او را به آتش می‌سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بر آن بنه و اثر سوزش از آن در یافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست بر این هردو بگذار هیچ اثر گرمی می‌یابی گفت نه هردو سردند باز گفت که این آهن را بر این سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که در این سرها هم آتش کامن باشد بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می‌کنی که شاید در این سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمی‌شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق این است که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهی کمون آتش است که اصلا دریافت نمی‌تواند شد یا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می‌تواند گفت کسی در حق مریض که بخارات حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضاء او سوزش می‌کند چنانچه صاحب داحس وامثال او را می‌باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی‌شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار نمودن و کشف امر او کما ینبغی در این عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که مبنا او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقص مع هذا برای تنبیه مکلفین احوال هم گاه گاه بر مردم منکشف می‌شود و در منافات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر می‌گردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و از این است که از فرقه هندو و مسلمان و غیرهم در امداد اعانت مردگان خود

بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند این همه برای چیست.

عقیده چهارم آنکه در قرآن و احادیث وارد شده است و حساب و وزن اعمال و دادن نامها حسنات و سیئات و صراط و حوض شفاعت همه بر ظاهر آن است ماول بمعانی دیگر نیست و هم چنین جنت و نار حق است و موجود است و تفصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصه و فواکه و ثمار و عقارب و حیات و اودیه و عقبات و نضح جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند و آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان گواه عادل بس است.

عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ می کنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعت انتقال می کنند ببدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت صحه مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم و احزان است و گاهی تنازل می کنند به بدن حیواناتی که مناسب ایشان باشند و در اوصاف مثل مورچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر خرگوش و مانند آن برای جان و روباه برای مکاره و غدار و بوژنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خود دار و معجب و این عقیده در اصل مأخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی را به تحریف لفظی و معنوی برای حمل می نمایند مثل ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا ظَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ [الأنعام: ۳۸]. حالا آنکه معنی آیت این است که جانوران چرنده پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هریک از خواص و احکام ارتفاعات مناسبه الخلق او داده اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که هیچ کس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۵۶]. که

در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا و مثل ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾ [السجدة: ۲۰]. که صریح ضمیر راجع به نار اخروی است و هم چنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه با مدعای ایشان مساسی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آن است که در همین عالم انتقال روح از بدنی به بدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت بر این دارد نه بر آن و نیز تناسخ این است که بدن ثانی به جمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزا بدن اول یا تبدیل صورت و شکل همان اجزا و مع هذا ادله قطعیه قایم‌اند بر آنکه جزاء اعمال به تناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هردو محال در این صورت لازم می‌آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلا پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد به بدن دیگر انسانی پس در این حالت هم مکلف است و هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی مهمل و بی‌تکلیف نمی‌ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد به بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعیم و تالم در آن در پیش خواهد آمد پس در آن حالت مجزی خواهد شد حال آنکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمد آن چه گناهکاران را در پیش می‌آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط و ملتبس گشت هم چنین آن چه مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ایمه رادر ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که روح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت به شقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ایمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشد بلکه مساوی یا زاید و مع هذا کلهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح به بدن هر چند مقارن تنعم آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی‌باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال پس تعذیب مطیعین و انبیا و ایمه

لازم آید که ظلم صریح است و هم چنین تعلق روح به بدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی‌باشد و لوفی بعضی الاوقات پس تنعیم فراغنه و جباریه لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی‌اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل به معاد شود در آخرت جزا یابند گوئیم جزا اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود جزا اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی و دایم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و هم چنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه به طریق جزا گوئیم پس در حق طبقه اولی نیز ظلم شد بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را به طریق جزا قرار دادن صریح مخالف عقلیه و عرفیه است و در این مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است.

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبه بعضی فرق دیگر هم از روافض به رجعت بعضی اموات قایل‌اند و گویند که پیغمبر وصی سبطین و اعدا ایشان یعنی خلفا ثلاثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه و قاتلان ائمه بعد از خروج مهدی هم زنده می‌شوند و قبل از حادثه دجال هر همه از این تقصیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند باز بمیراند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۹۹﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۰۰﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹-۱۰۰]. و تمسک به این لفظ است که ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجراء حد و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقاً می‌فرماید شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر تازه تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس به سبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که بر این بیچاره‌ها ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و

به این سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که در این دروغ هم باهم اختلاف کرده‌اند و جابر جعفی که از قدماء این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد به دنیا و دابه الارض که در قرآن واقع است اشاره به اوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبه منکر رجعت‌اند وانکار شدید نموده‌اند و در کتب ایشان به روایات ائمه رد این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت نماند ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ [الأحزاب: ۲۵]. و قد قال الله تعالى ﴿وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ﴾ [الحج: ۶۶]. ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [البقرة: ۲۸]. و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دایم و راحتی ابدی حاصل نخواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظم جرم است قال الله تعالى ﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى﴾ [طه: ۱۲۷]. و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذا ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء عبث و العبث قبیح یحب تنزیه الله عنه و اگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی و احق به این اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان و محمد و ناصر و معین ایشان پس در آن وقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیه امت در ضلالت نمی‌افتاد و از کرده ایشان بیزار می‌شدند این قدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلاح است و پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش این همه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند و هر همه بر این جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشد و در آخرت که مجمع عظیم است این‌ها را پاک و صاف کرده خواهند داشت اگر چندی از حضار آن وقت که دم آخرین دنیا است و بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهد فهمید و عبرت نخواهند گرفت و نیز اگر این‌ها در آن وقت زنده کنند

کیست که ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد هر همه را همین احتمال خواهد بود که چندی را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می‌سازند و می‌کشند توطیه بسته‌اند برای تشفی خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ایمه در این باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت به احیاء اموات افتد و و نیز در این صورت پیغمبر و وصی ایمه زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ علمی نمی‌باشد ایلام دوستان خود برای فعل عبث حق تعالی کی روا می‌دارد و نیز چون این‌ها را زنده کنند بقراین در یابند که ما را برای تعذیب و حد و قصاص زنده کرده‌اند و ما بر باطل بودیم و ایمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز در این دلیل بودند که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نه گرفت و اینها را قدرت نداد چون بعد از هزار و صد و چند سال امام مهدی پیداشد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و یافت بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از آن است که در تحریر کنجد و اول کسی که قول برجعت آورد عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفری در اول مائه ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روز در جابر جعفری در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رایت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسیده اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ایمه و اعدا ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند.

عقیده هفتم آنکه حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد پاس هیچ فرقه او را نخواهد بود قوله تعالی ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَالِئِهِ تُقْلَبُونَ﴾ [العنکبوت: ۲۱]. و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه به هیچ گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرات دارند و این عقیده را مدل کنند به آنکه حب علی کافر است و در خلاص و نجات این فهمیده‌اند که حب خدا و پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی می‌خواهد بود حکایت کنند که شخصی از این فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از او پرسید که آقا نام شما چیست گفت کلب علی حمامی گفت

که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت به کلب علی رسید گفت به این نیت که شاید سگ دروازه علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت نخیر سگ خدا را در بهشت در آمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالا آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم خلاف روایات ایشان لیکن چون دست‌آویز اباحت و طلبی و بهانه ترک طاعت و تکلیف کشی است آن را تلقی بالقبول نموده‌اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است امام مخالفت اصول پس از آن جهت که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند و ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت و این عدل نام نهاده‌اند و اما مخالف روایات پس از آن جهت که از حضرت امیر و سجاد و ایمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و بحرمت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران به این مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه به محبت ایشان مغرور بودن و بر آن تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَعَرَّهَمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾<sup>(۱۱)</sup> فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾<sup>(۱۲)</sup> [آل عمران: ۲۴-۲۵] و عمده متمسکات ایشان در این باب روایات چندی است که روسا ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده‌اند از آن جمله روایت ابن بابویه قمی است و اکثر این جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ می‌بر آید روی فی علل الشرائع عن المفضل بن عمر و «قال قلت لابي عبدالله بن صار علی قسم الجنه والنار قال لان حبه ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنه لاهل الايمان والنار لاهل الكفر فهو قسيم النار والجنه لا يدخل الجنه الا محبوه ولا يدخل النار الا مبغضوه» و دلیل کذب این روایت آن است که حضرات ایمه مخالفت قرآن شریف نمی‌فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب آبا خود کرده باشند و در این روایت به چند وجه مخالفت قواعد مقرر شریعت است اول آنکه حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی‌آید که او قسیم جنت و قسم الجنه و النار نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان به معاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ایمه را بد گفتن و ایذا



دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد جزئی از اجزا ایمان کفایت در دخول جنت نمی‌تواند کرد و این ظاهر است سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت می‌کند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی نبوده‌اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر این همه مسلم داشتیم باز با مدعا مساسی ندارد زیرا که «لا یدخل الجنة الا محبوبه مقتضی» این است که غیر از محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هردو مضمون بر صبیان هم واضح است پنجم آنکه اگر از این همه در گذشتیم لازم می‌آید که جمیع فرق روافض مثل غلاه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت بر مقصد ننشست و به هدف نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کردند «عن ابن عباس قال قال رسول الله ﷺ «جاءني جبرئيل وهو مستبشر فقال يا محمد ان الله الا علي يقرئك السلام وقال محمد نبي ورحمتي وعلي حقتي لا اعذب من والاہ وان عصاني ولا ارحم من عاداه وان اطاعني» دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت در حقیقت حضرت علی ثابت شد زیرا که حبط طاعت خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را بحب علی از عاصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبایر به دستور هبا منثورا غیر از حب علی و بغض او مدار جزا نیک و بد نماند لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود و اصلا حرف هدایت در آن نبود در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد به نوعی که در فهم هرکس از مکلفین در آید درالبته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن را هرکس متحمل نمی‌شود پس تمام قرآن به چیزی دعوت می‌کنند که اصلا در آخرت بکار آید از آن بوده نداده‌اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این که کلام اغوا و دلیر کردن است و امداد است نفس شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده‌اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر در این باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و

تناقضی و تعارضی که باهم دارند توان فهمید «من ذلك ما روي سيدهم وسندهم حسن ابن كبش عن ابي ذر قال نظر النبي ﷺ» «الي علي ابن ابي طالب فقال هذا خير الاولين وخير الاخرين من اهل السموات واهل الارضين هذا سيد الصديق هذا سيد الوصيين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين اذا كان يوم القيامة كان ناقصه كمن فوق الجنة قد اضاءت عرشه القيمة من ضوها على راسه تاج مرصع من الزبرجد والياقوت فيقول الملائكة هذا ملك مقرب ويقول النبيون هذا نبي مرسل فينادي المنادي من تحت بطنان العرش هذا الصديق الاكبر هذا وصي حبيب الله علي ابن ابي طالب فيقف على متن جهنم فيخرج منها من يحب ويدخل فيها من يبغض وياتي ابواب الجنة فيدخل فيها من يشاء بغير حساب» و این روایت صریح ناس است بر آنکه بعضی عصاه از محبان امیر ﷺ در نار داخل خواهند شد و ایشان را امیر خواهد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواهد فرمود پس این جماعه اگر از محبان او نبودند پس در بهشت چرا ایشان را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند و «من ذلك ما روي ابن بابويه القمي عن جابر ابن عبدالله ﷺ قال انه رسول الله ﷺ» «قال ان عبدا مكث في النار سبعين خريفا كل خريف سبعون سنة قال ثم انه سال تعالي به حق محمد وآله ان يرحمه فاخرجه من النار وغفر له» پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر میبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بارها گذشت و دروغگو را حافظه نمی‌باشد و ظاهر است که محبت حضرت امیر ﷺ هرگز فایده نمی‌کند کسی را که مخالفت با عقیده آن جناب داشته باشد و طریقه آن جناب را ترک داده به شیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشند و کسی که منکر ولایت سبطین و بتول و دیگر ایمه باشد و محبت امیر داشته باشد بر این تقدیر لازم می‌آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نچشد حال آنکه این معلم که او نیز نزد ایشان ملقب به مفید است در کتاب المعراج خود روایه نموده است که «ان الله تعالي قال يا محمد لو ان عبدا عبدني حتى يصير كالشن البالي اتاني جاحدا لولايه محمد وعلي وفاطمه والحسن والحسين ما اسكنته جنتي پس کسانی که با وصف جحود ولایت سبطین وغلاه» با

وجود مخالفت عقیده امیر باید ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که در این ولایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از آن جمله ولایت حضرت امیر هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص به همین جهت باشد که جحود ولایت امیر علیه السلام می کرد گوئیم در این صورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه و آله هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در حیط اعمال بی آنکه جحود ولایت علی علیه السلام را مدخلی باشد پس از اینجا معلوم شد در حیط اعمال بی آنکه جحود ولایت هریک از افرادی منظور است و به یثبت المدعا و چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه ناجی صرفاند این است مشهور میان اینها و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که در این فرق علماء ما را اختلاف آمده در بهشت خواهند در آمد و ابن نوبخت و دیگر علماء ما گویند که از دوزخ بر آمده در بهشت خواهند بر آمد به سبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت به سبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب تقویم که از اجل علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرقه شیعه و چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر علیه السلام بالجزم ثابت می کنند و نیز صاحب تقویم گفته که و اما سائر الفرق الاسلامیه فکلهم مخلدون فی النار پس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نارند حال آنکه محبت حضرت امیر دارند و ان را جز ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر علیه السلام طردا و عکسا منتقض شد و حالا این مذاهب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوشش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ان بابویه عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و آله «انه قال والذي بعثني لايعذب بالنار موحدا ابدا وروي الطبرسي في الاحتجاج عن الحسن بن علي رضي اله عنه انه قال من اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلف الى الله سلم ونجي من النار ودخل الجنة وروي الكيني به اسناد صحيح عن زراره قال قلت لابي عبدالله اصلحك الله ارايت من صام وصلي حج واجتنب المحارم وحسن روعه ممن لايعرف ولاينصب قال ان الله يدخله الجنة برحمه» پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت می کنند اگرچه معرفت امامت ایمه نداشته باشند چه

جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوا دین انگارند و محبت مفرطه به هم رسانند و نیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول تقویم‌اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که در اصل مجوسی بود و هنوز هم به قواعد اسلام اطلاع دارند صریح باطل و بی‌اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست در اینجا مدتی بیش نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین.

## باب نهم: در احکام فقهیه

که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده‌اند و مضمون ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [الشوری: ۲۱]. برایشان صادق آمده اما غلاه کیسانیه پس احکام مدون و مبوب و مفصل یافت نمی‌شود زیرا که علما و کتب ایشان مفقوداند لیکن این قدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزها بسایر از اطراف خود در شریعت قرار داده بود و دعوی می‌کرد که بر من جبرئیل نازل می‌شود و وحی آرد از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد

بیت:

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده‌اند و در بلاد کثیره از یمن کتب و علماء اینها یافته می‌شود و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتاب است و اسماعلیه در اکثر مسایل موافق امامیه‌اند قبل از خروج عبیدیان بعد از خروج ایشان احکام دیگر را اختراع کردند چنان چه بغض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر بطان شرایع و احکام قصد کرده‌اند و ترک عمل ظاهر شعار خود ساخته‌اند پس اینها در حقیقت اعدا اصل فقه و شریعت‌اند بالفعل در این زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در این بلاد ما نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل به کذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هرچند اهل سنت هم در مسایل فقهیه باهم مختلف شده‌اند لیکن هریک متمسک به قرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده به خلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب قرآن و احادیث هیچ ربط نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بیدانه و شاستر هنود است یا دساتیر صابئین است.

و چون این مبحث بغایت تطویل می‌خواهد ناچار نمونه خرواری و اندکی از بسیاری در اینجا ذکر نمائیم که العاقل تکفیه الاشاره.

**اول:** احکام ایشان حکم است به تکفیر صحابه و خلفا و چندی از امهات المومنین که احب ازواج بسوی پیغمبر بودند و بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله ظاهر و روشن است.

**دوم:** تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکرالله در هیچ شریعت و دین ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت نشمرده‌اند چه جای آنکه ازافضل طاعات از حج دانند و در قرآن مجید صریح وارد است ﴿اَنْتَلُ مَا اَوْحَىٰ اِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَاَقِمِ الصَّلَاةَ اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿۱۵﴾﴾ [العنکبوت: ۴۵].

**سوم:** آنکه لعن اعظم مهاجرین و انصار و خلفا ثلاثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنج گانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است زیرا که جمع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده‌اند مثل فرعون که سال‌های سال بنی اسرائیل را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی ﴿وَإِذْ اَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقْتَلُونَ اَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿۱۳﴾﴾ [الأعراف: ۱۴۱]. و در هیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعدا انبیا و رسل فرض نه ساخته و عقیب الصلوه به آن اشتغال نفرموده بلکه مندوب و مستحب هم نگردانید بر آن ثواب و اجر وعده نه کرده.

**چهارم:** احداث عید غدیر است یعنی هژدهم ذی الحجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی وبعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است.

**پنجم:** احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابولؤلؤ مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر «الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر ویوم المفاخره ویوم التبجیل یوم الزکوه العظمی ویوم البرکه ویوم التسلیه» و ابن احمد بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد اوتابع او شدند و بعد از زمانی تعید به این عید را نسبت بایمه شروع کردند حال آنکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است باستماع خبر قتل امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی

کردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان و بر دین ایشان و بر دو دولت ایشان آن چه گذشته بود پیداست و لهذا در این روز این عید را قرار داده‌اند که خبر قتل بر ایشان در این روز منقح شده بود و الا قتل حضرت عمر رضی الله عنه بیست و هشتم ذی الحجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر ایامه این عید را می‌کردند روز را چرا تبدیل می‌نمودند و خود شیعه هم به این معترف‌اند که این عید در زمان ایامه نبود احداث همین احمد بن اسحاق است.

ششم: تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهم فی المذهب انه اعظم الايام و این تعظم محض ابتغاء رسوم جاهلیه است و در اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود و از وی پرسیدند که چرا آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیرزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم و این اشاره به دقیقه است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار به حرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه نمی‌شود و نزدیک می‌آید و به این سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا می‌شود و نامیه ثوران می‌کنند و نفس نباتی را تازگی بهم می‌رسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی اسرع و اظهر حرکات است از دائره الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی می‌کند و قوت بصیرا جلا می‌دهد و روح را منتعش می‌سازد و ارتفاعات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صنعت و حرفه به سبب ان بهتر و بیشتر واقع می‌شوند و صورت حیوه بعد الموت نمودار می‌گردد قوله تعالی ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا﴾ [الفرقان: ۴۷]. و قوله تعالی ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ۙ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۙ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾ [النبا: ۹-۱۱]. پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می‌تواند دریافت که در مدت یک دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق می‌گردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفت و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسید در حکم ان شد که به حرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشگی در اجسام پدید آمد و چون به غروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون

نیم شد و از انحطاط به ارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شب‌نم باریدن گرفت بر مثال برف.

هفتم: تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که آخون باقر مجلسی و دیگر علماء ایشان نموده‌اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿۳۷﴾ [فصلت: ۳۷]. و قوله تعالی ﴿أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿۱۵﴾ [النمل: ۱۵]. و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده می‌کنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک به سجده ملائکه برای آدم عليه السلام در این مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و هم چنین تمسک سجود اخوه یوسف عليه السلام برای یوسف عليه السلام که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک به شرایع من قبلنا وقتی درست می‌شود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا حق و اولی به این تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر و سبطین عليه السلام و دیگر ایمه عليه السلام می‌شدند نه شاه عباس و شاه طهماسب.

حالا در مسایل فقهیه شروع می‌رود از آن جمله است حکم به طهارت آب که باو استنجا کرده باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزا نجاست در آب مختلط شده منتشر گشته و حتی موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالفت قواعد شریعت است «قوله تعالی ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۵۷﴾ [الأعراف: ۱۵۷]. و مخالفت روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علي بن جعفر عليه السلام و کما رواه ابو جعفر الطوسي عن عبدالله بن سنان و ابي بصير كلاهما عن ابي عبدالله عليه السلام و کما روي في كتاب المسائل ايضا عن علي ابن جعفر انه قال سالت اخي



موسی بن جعفر علیه السلام عن جره فیها الف رطل من ما وقع فيه اوقیه بول هل یصح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لایجوز استعماله» و طرفه آن است که مذهب اهل اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس می شود لیکن معلوم می شود لیکن معلوم نیست که در آب استنجا به سبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است و چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمی شود و از این مسئله و مسائل دیگر که عنقریب می آیند صریح واضح می گردد که گواه آدم نزد ایشان حکم که گاو دارد نزد هندوان باز هم شکر خدا است که (الاسلام یعلو ولا یعلی علیه) از آدم تا گاو فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن حلی حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اجماعیات فرقیه نوشته است.

و از آن جمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و الجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیت است ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۹۰]. و رجس در لغت اشد نجاست را گویند چنان چه در حق خنزیر فرمودند فانه رجس و نیز خلاف روایت ائمه است که در کتب اهل شیعه موجود است کما رواه صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل و روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لا تصل فی الثواب قد اصابه الخمر.

و از آن جمله است حکم به طهارت مزی و آن مخالفت حدیث صحیح متفق علیه است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه علیهم السلام عن علی انه قال سالت النبی صلی الله علیه و آله عن المذی فقال (یغسل طرف ذکره) و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مزی آورده لیکن فتوی و عمل بر آن ندارد.

از آن جمله است «حکم بعدم انتقاض وضوبه خروج مذی» حالا آن که از ائمه خلاف آن روایت کنند «روی الطوسی عن یعقوب بن یقظین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الرواندي عن علي قال قلت لابي ذرسل النبي صلی الله علیه و آله عن المذی فسأل فقال يتواضأ و وضوءه للصلوه».

و از آن جمله آن است که حکم کنند به طهارت ودی و آن بول غلیظ است بلاشبهه و بول نجس است به اجماع شرایع ثلاثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز.  
و از آن جمله است حکم به آنکه آمدن ودی شکننده وضو نیست حالا آنکه مخالف روایت ائمه است «روي الراوند عن علي مرفوعا الودي فيه الوضوء وروي غيره عن ابن عبدالله مثل ذلك».

و از آن جمله آن است که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند آن چه بعد از این سه بار بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سیلین نجس است و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقال وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است به مذهب صابئین که در دستاير ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثناء نماز هر حدثی که برآید موجب خلل در نماز نمی‌شود و این قسم مسایل بعین‌ها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر زیب و زینت و لباس و فرش درست کرد و مدتی انتظار کشید چون آن شخصی آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت که آخر این همه برای ملاقات او کرده بودم که در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم نیز مخالف روایات ائمه است «ان روي ابن عيسي عن ابي جعفر انه كتب اليه هل يجب الوضوء اذا خرج من الذكر شيء بعد الاستبراء قال نعم».

و از آن جمله آن است که پیخال مرغ خانگی و خروس ماکیان پاک است حال آنکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس «انه كتب رجل الى صاحب العسكر يساله عن ذرق الدجاج يجوز الصلوه فيه فكتب لا» و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که «ان ذرق الحلال من الحيوان نجس نص عليه ابن المطهر في المنتهي» پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که پیخال آنها پاک گردیده و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالا آنکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت می‌کند قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا

طَيِّبًا فَاَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٦﴾ [المائدة: ١٦]. و ایشان مقدر کرده‌اند حد فرض را به آن چه در میان نر انگشت و انگشت میانه در آید وقتی که از بالای پیشانی به پائین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایت آمده و امیر المومنین و در وقتی که در رجه کوفه حکایت وضو پیغمبر ﷺ فرمود تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آن است که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هردو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از کلونیز فرض خواهد شد حالا آنکه گلو را کسی در چهره داخل نمی‌شمارد و اگر هردو انگشت را مجازی جبهه منبسط نمائیم و آهسته و آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست و هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین‌اند نه برای تجهیل.

و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالفت سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضوء می‌فرمود بعد از آن آب بر بدن بریخت چنان چه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه «روي الكيني عن محمد بن ميسر عن ابي عبدالله والحسن بن سعد عن الحضرمي عن ابي جعفر انهما قالا يتوضا ثم تغتسل حين سئلا عن كيفية» غسل جنابه و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سننه و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر ﷺ و امیر و دیگر ائمه نقل نه کرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز روز نوروز را نمی‌دانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه مقرر کرده‌اند و روایات ائمه خلاف این ناطق است «روي العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته عن التيمم فقال مرتين مره للوجه ومره لليدين وروي ليث المرادي عن ابي عبدالله نحوه واسماعيل ابن حمام الكندي عن الرضا نحوه ومسح جبهه» در تیمم افزوده‌اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد.

و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار بند و جوراب و کمر بند و عمامه هر چه بر بدن مصلی باشد از آن چه در تنهائی او جایز نبود اگر آلوده بنجاست گردد خواه خفیفه

خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی ﴿وَيَا بَنِي إِسْرَائِيلَ فَطَهِّرُوا﴾ [المدثر: ۴]. و بلا شبهه چیزها را در عرف شرع ثیاب گویند لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیاً و اثباتاً این چیزها در او داخل می‌گردند.

و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پای جامه بخون زخم قروح ملطخ باشد نماز جایز است حالا آنکه خون وریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست است.

چیزی را که اذن به آن نیامده حالت سواری و سفر البته از این مستثنی است بر روایات پیغمبر ﷺ و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی ﴿وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۰]. هرچه شارع از این عموم استثنا فرماید علی الراس و العین دیگری را چه می‌رسد که به عقل خود استثنا نماید و در این مسئله مقدار که شیخ ایشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده و به مخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده.

و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن مفروش باشد لیکن به بدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالا آنکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرایع است.

و نیز گویند که اگر کسی هردو پای خود را تا هردو زانو و هردو دست خود را تا مرفقین در بیت الخلا که پر از غدره انسان و بول اوست غوطه دهد باز جرم او را از آنه نماید بی آن که به آب شست و شوی کند نماز او جایز است و هم چنین اگر جمیع بدن خود را در بئر بالوعه که پر از غدره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایز است و ظاهر است که تطهیر بدن بدون غسل او نمی‌شود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمی‌گردد و حق تعالی خاص آب را برای این کار آفریده قوله تعالی ﴿إِذْ يُغَشِّبُكُمُ التُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ

الْأَقْدَامِ ﴿۱۱﴾ [الأنفال: ۱۱]. و قوله تعالى ﴿وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿۴۸﴾ [الفرقان: ۴۸].

و نیز گویند که اگر مصلی بعد از فراغ نماز در جام‌های خود گه خشک انسانی و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است «كما ذكره الطوسي في التهذيب» و غیره و ظاهر است که طهارت ثوب از شرایط و ضروریات نماز است در شرع. و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و ظاهر است که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوه و مناجاه به چه مرتبه موکد فرموده‌اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده‌اند و بر بطلان آن به آثار مرویه از ایمه اهل بیت استدلال نموده.

و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن جامه خود را به پیخال ماکیان و خروس ملطخ کرده باشد یا بر ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسیده باشند بعد از آنکه قضیب خود را سه بار افشاندن باشد یا مذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است.

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ و یا گربه می‌خواهد بخورد باز آن خمیر را برداشته و در جای نهادن که دهن گربه و سگ به آنجا نرسد اگرچه موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چون تعلق به نماز نداشته باشد باجماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالى ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ﴿۲۳۸﴾ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَدْكُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۲۳۹﴾ [البقرة: ۲۳۸-۲۳۹].

و نیز گویند که به سبب خواندن بعضی سوره از قرآن مثل حم تنزیل المسجده و سه سوره دیگر نماز فاسد می‌شود حالا آنکه آیت ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنُصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَافِيَةً مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَقَرِّضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۲۰﴾ [المزمل: ۲۰]. ناطق به عموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز به هر سوره قرآن جایز است و طرفه این است که حکم می‌کنند به جواز نماز به قرات آن چه مصلی می‌داند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران اوست مثل ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَصَتْ غَزَالَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبُلُوكُمْ اللَّهُ بِهِ وَلِيَبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿۹۲﴾ [النحل: ۹۲]. و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل شرب را در عین نماز چنان چه فقیه معتبر ایشان ابوالقاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بدان تصریح نموده حالا آنکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و این قدر خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که اراده صوم دارد و در صباح آن شب و در عین نماز و تر تشنگی بهم رسد جایز است.

و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را در محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید «ولوالی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابوجعفر وغیره من مجتهدیم» و این مقدمه ایست که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهه منافی حاله مناجات. و نیز گفته‌اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد و در نماز هیچ خلل نمی‌شود. و بعضی از ایشان جایز داشته‌اند نماز رابسوی قبور ائمه به نیت مزید ثواب و قربه حال آنکه پیغمبر ﷺ فرموده است «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبياءهم مساجد».

و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر هم چنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ﴿۲۳۸﴾ [البقرة: ۲۳۸]. ﴿فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا

وَعَلَىٰ جُوبِكُمْ فَإِذَا اظْمَأَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا ﴿۱۰۳﴾ [النساء: ۱۰۳].

و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هرچهار نماز را متصل بهم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی.

و نیز حکم می‌کنند با تمام صلوه در سفر و تجارت نه صوم حالا آنکه در صلوه و صوم در شرع فرقی نیست «وقد نص على الفرق ابن ادریس وابن المعلم والطوسي وغيرهم» حالا آنکه از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاویه «ابن وهب عن ابي عبدالله انه قال واذا قصرت افطرت واذا افطرت قصرت».

و نیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجری که به تلاش بین بازار می‌گردد نمازها روز را قصر کند و نمازهای شب را تمام نماید اگرچه به قدر پنج روز در اثنا سفر اقامت هم کند «نص عليه القاضي ابن زهره وابن سراج وابوجعفر الطوسي في النهايه والمبسوط» حال آنکه روایات ائمه نزد ایشان به خلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار نکرده و «روي محمد بن بابويه في الصحيح عن احدها انه قال المكارى والملاح اذا اجد بهما سفر فليقصرا وروي عبد الملك ابن مسلم عن الصادق نحوه».

و نیز نماز سفر انه را خاص گردانند بغير چهار سفر سفری که به مسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جایز کربلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آن است که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حال آنکه در نص قرآن ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا﴾ [النساء: ۱۰۱]. مطلق واقع شده و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است.

و نیز حکم کرده‌اند به ترک جمعه در غیبت امام حالا آنکه خدای تعالی می‌فرماید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [الجمعة: ۹]. بدون تقیید به حضور امام.

و نیز تجویز کرده‌اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و همچنین زن وقتی جامه را چاک می‌کند مطلقاً جایز داشته‌اند بر هر میت حالا آنکه در جمیع شرایع صبر واجب است در مصائب و جزع حرام و در اخبار صحیح‌ه واقع است «لیس منا من حلق و سلق و حرق» و نیز وارد است «لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود».

و حکم کنند به فساد روزه به سبب غوطه زدن در آب حالا آنکه بالا جماع مفسدات صوم اکل و شرب جماع است و لهذا جمعی از ایشان به جهت صحت آثار خلاف آن از این مسئله برگشته عدم فساد اختیار نموده‌اند.

و طرفه آنکه به وطی غلام در دبر روزه فاسد نمی‌شود بنابر مذهب اکثر ایشان حالا آنکه از ایمنه خلاف آن مرویست و تمام امت اجماع دارد بر آنکه هرچه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر.

و نیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوانات جایز است و روزه را هیچ خلل نیست.

و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره در روزه خلل نمی‌کنند.

و بعضی گویند که خوردن آن چه مفاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با این همه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب بینی یا گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردند سبحان الله چه افراط و تفریط و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام.

و نیز گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالا آنکه در هیچ شریعت روزه متجزی نیست که بعضی روز روزه باشد و بعضی روز را بی‌روزه و این مسایل همه مشابه هونداند که نزد ایشان خوردن بعضی از اشیا در روزه جایز است و تمام روز را روزه گرفتن جایز نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هجدهم ذی الحجه سنت موکده است حالا آنکه هیچ یک از پیغمبر و ایمنه در این روز بالخصوص روزه نه گرفته‌اند و نه ثواب آن بیان نموده.

و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است ﴿أَجِلَّ لَكُمْ لَيْلَةٌ



الصِّيَامِ الرَّفْتِ إِلَى نِسَابِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿۱۸۷﴾ [البقرة: ۱۸۷]. و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انکارند حالا آنکه تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را باقطع با طیب الفت و انس است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرایع اولی و احق باشد به استعمال طیب و نیز حکم کنند به آنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکات واجب نمی‌شود.

و نیز گویند که اگر شخصی رویه و اشرفی بسیار در ملک داشت و چون آخر سال شد آن همه را زیور یا آلات لهو آوند ساخت زکات ساقط شد اگرچه بیک روزه پیش از تمام سال این حیلہ کرد و هم چنین اگر رواج آن رویه یا اشرفی در این مدت زایل شد و به جای او دیگری رایج گشت زکات ساقط گردید در این مسایل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده‌اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ [التوبة: ۳۴]. و هر جا که در کلام پیغمبر و ایمه فرضیت زکات مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ درهم و دنانیز رایج الوقت.

و نیز گویند که زکات در اموال تجارت واجب نمی‌شود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند.

و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکات در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد آن را سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حالا آنکه شارع فرموده است ادوا زکوه اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست.

و نیز حکم کنند به استرداد مال زکات از مستحق چون فقر او زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضا او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته‌اند و استحقاق وقت گرفتن زکات شرط است نه تمام عمر. و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمدو رفت شد لیکن گمان می‌کنند که چون بعد از حج به خانه خود خواهد رسید زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمی‌شود نص علیه ابوالقاسم فی الشرایع و غیره حال آنکه شارع حج را به شرط استطاعت نقصانی پیدا نمی‌کند چه ظاهر است که بعد از قدوم هرکس بوجه معاش خود قیام می‌کند و معطل نمی‌ماند و هدایا و تحف نذر و نیاز مردم به عنوان حاجی گری فتوح زاید است.

و نیز بعضی از ایشان گویند ستر عورت در حج فرض نیست حالا آنکه آیه ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الأعراف: ۳۱]. و روایات ایمه صریح بر خلاف آن نص است طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیه لیکن این قدر شرط کنند که باید که مرد سوئتین خود را به گل یا مانند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره ننماید که شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عمل جوگیان هندو و کسائیان برهنه اینجا و از رسم جاهلیه عرب با ملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هرگاه شخص برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بی‌ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوا خلق سازد و بوسوسه که اهل جاهلیه برهنگی را در طواف عبادت می‌دانستند تمسک کند و مطیه شیطان واقع شود.

و طرفه آن است که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طایفه از اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادی لاحق نمی‌گردد آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحیی فاصنع ماشئت حال آنکه الله تعالی می‌فرماید ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۱۹۷]. و بالاتر از زنا در عالم رفتی نیست.

و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا شکار نمود کفارت واجب شود اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمی‌شود حالا آنکه معنی جنایه در بار دیگر زیاده تر از بار

اول است و نص قرآنی نیز مطلقاً عامد را کفارت فرموده قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿۹۵﴾ [المائدة: ۹۵].

و جهاد را خاص کنند و به کسی که در زمان آن سرور علیه السلام بود یا در خلافت حضرت امیر علیه السلام یا حضرت امام حسن علیه السلام قبل از صلح معاویه یا همراه امام حسین علیه السلام یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جایز هم نیست حالا آنکه «الجهاد ماضی الی یوم القیمه» نص متواتر است و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید می‌فرمایند بی‌قید وقت زمان واقع شده‌اند و در بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این ازمنه خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۵۴﴾ [المائدة: ۵۴]. که در حق رفیقان خلیفه اول است ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۶﴾ [الفتح: ۱۶]. که در حق لشکرهای خلیفه ثانی علیه السلام است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع می‌شود نزد ایشان جهاد فساد است و در جهاد فساد تقسیم غنائم بوجه مشروع نیست پس باید که جواری مملوک کسی نشوند و تمتع به آنها درست نباشد حجتی برای تسهیل این مشکل بر آورده‌اند و صاحب رقعہ مزوره ابن بابویه این فتوی را نسبت به امام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام‌اند و ایمه جواری خود را برای شیعه تحلیل می‌فرمودند پس به این حیلہ تسری به جواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه حرفهای گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد به کمال بیباکی و بیجائی و در کتب فقهیه خود که مقام تنقیح دین و

ایمان است می‌نویسند و چون اهل سنت در برابر اینها می‌گویند که حضرت امیر علیه السلام خوله بنت جعفریمایه حنیفه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن ولید رضی الله عنه اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنیفه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی‌بود حضرت امیر چرا تصرف می‌نمود در جواب می‌گویند که نزد ما روایه صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی‌فهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف و به یثبت المدعا.

و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نه کنند حالا آنکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس تکلیف داده‌اند به آنکه معاملات خود را به زبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که به زبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جایز داشته‌اند و هیچ معقول نمی‌شود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود در این عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر اوست اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است.

و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالا آنکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هر باب.

و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالا آنکه خدای تعالیمی فرماید ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۲۷۵﴾ [البقرة: ۲۷۵]. و قال ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿۲۸﴾﴾ [النساء: ۲۹]. مومن و غیر مومن در این باب برابر است زیرا که مبنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آن است و اگر شخصی خواهد که در دار السلام محض تجارت نماید او را جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عرب و یمن از این فایده محروم

باشند حالا آنکه انبیا و ایمه تقریر بر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده‌اند.

و نیز گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالا آنکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته‌اند قوله تعالی ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿۲۸۳﴾ [البقرة: ۲۸۳]. و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمی‌شود زیرا که گروه گیرنده را در رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمی‌تواند بغیر اذن او گرفت هرچه هست همین قبض است که عند الحاجة ازو قرض خود وصول تواند نمود اگر این همه نباشد فایده رهن چه خواهد بودو مع هذا مخالف روایات صحیحه ایمه است «روي محمد بن قيس عن الباقر والصادق انهما قال لا رهن الا مقبوضا».

و نیز گویند که رهن منفعت جایز است حال آنکه صریح ربا است.

و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را به گرو گرفت و طی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است حالا آنکه محض زنا است.

و نیز گویند اگر کسی حرم خود یعنی کنیزک مملوکه خود را که پسر از این شخص آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگر با این پروانگی دهد و گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع ظاهر است.

و نیز گویند اگر شخصی قرض دار خود را حواله بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم می‌شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و در این حکم خیلی غرابه است هیچ جا شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر براین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می‌خیزد هر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دربیبه و اردوی معلى حواله نماید و خود بری الذمه گردد از مال ساهوان دربیبه و اردو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع بر باد رود طوعا و کرها طرفه تماشای است.

و نیز گویند اگر شخصی مال کسی را غضب کرد بنزد و کسی ودیعت نهاد امانت دار را واجب است انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدای تعالیدر انکار

امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد.

و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوبه پیدا نشود بعد از تلاش یک سال آن مغصوبه را برفقیان صدقه نماید حالا آن که از مال غیر خیرات کردن بی‌اذن او در شرع جایز نیست قوله تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ [النساء: ۵۸]. «وقال النبي ﷺ (اد الامانه الى من ياتمنك ولا تخن من خانك) وهو خبر صحيح نص عليه ابن المطهر الحلي».

و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و یا مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در هردو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جزات با جزات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم به مغصوب منه می‌دهاند سبحان الله در آنجا صریح ظلم بر غاصب می‌شود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم به ظلم نتوان کرد.

و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پروانگی داد که هرگاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است و آن امانت دار را می‌رسد که با آن کنیزک هم صحبت داشته باشد و هم چنین اگر شخصی به شخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بجل کردم آن شخص را جماع کنیزک حلال طیب می‌شود.

و عاریه دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریه دادن درست است و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾ ۲۹ ﴿إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾ ۳۰ ﴿فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾ [المعارج: ۲۹-۳۱].

و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالا آنکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خوجه گران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می‌باشند در ترک التقاط او بلاشبهه هلاک اوست کما هو المجرّب و آن طفل به سبب خورد

سالی عاجز است و از دفع موزیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران.

و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمی‌شود.

و نیز گویند که هرکه برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمی‌شود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد پس اجاره‌اش صحیح نشود.

و نیز گویند که اگر شیعی او ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گیری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی. و نیز گویند که هبه نبودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمی‌شود.

و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج می‌شود. و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالا آنکه خدای تعالی فرماید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٦﴾ [البقرة: ۲۶۴]. و پیغمبر ﷺ می‌فرماید که «العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه».

و نیز گوینداند که گربه را وقف کردن جایز است خدا داند که در گربه چه فایده است و به آن کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه‌های ماده می‌آمده باشد.

و نیز گفته‌اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه بخرجی برود و متعه کند و اجرت آن را بر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوشجان فرماید «لعنت الله على هذا المذهب» حال در شریعت و آئین راج‌های بوندی هیچ تفاوت نماند.

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کمردن مستحب است حالا آنکه خلاف انبیا و اوصیاء است زیرا که خود هم نکاح کرده‌اند و دیگران را هم نکاح فرموده‌اند آری انبیا و اوصیاء را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عارتی نیز دفع می‌تواند شد یا برداری نکاح چه ضرور .

و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالا آنکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین.

و نیز گویند که دخول به اذن قبل از آنکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالا آنکه این مقدمه رادر شرع هیچ اصل نیست.

و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلا بگویند که این قدر در روز و شب جماع خواهم کرد و در مدت یک ماه این قدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه می‌رسد حالا آنکه خدای تعالی می‌فرماید

﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَتَذَكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابَ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۳۵﴾﴾ [البقرة: ۲۳۵].

و نیز تجویز کرده‌اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریه و وقف امانت و زن متعه حالا آنکه خدای تعالی می‌فرماید ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَظْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿۳۴﴾﴾ [البقرة: ۲۲۲]. بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله به دبر موجود می‌باشد و پیغمبر ﷺ می‌فرماید «ملعون من اتى امرأه في دبرها» و نیز می‌فرماید «اتقوا محاش النساء ای ادبارهن وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد».

و نیز در این خبر به علت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی است مثل بیت الخلا زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله ﷺ «ان الحشوش محتضره» و در اینجا بعضی ناواقفان فن تشریح را شبهه بخاطر می‌گذارد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس آن موضع را چرا حلال کرده‌اند دفع این شبهه نفهیمدن تشریح این عضو می‌تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج زن مشتمل بر سه تجویف بالای همه تجویفی است که به مثانه می‌رسد و آن تجویف ناودان بول است



بعد از آن تجویفی است باریک متصل به امعا که از آن راه احیاناً بادی برمی آید و پس و پایین همه تجویفی است واسع که در وقت جماع ذکر در آن می رود و متصل است به رحم و خون و حیض و بچه از همین راه بر می آید پس در فرج جای جماع هیچ گاه ناپاکی نمی باشد الا در ایام حیض و در آن ایام جماع حرام است به خلاف دبر که یک راه دارد متصل به امعا که معدن براز و نجاست غلیظه است.

و نیز تجویز کنند متعه دوریه را هر چند اثنا عشریه زمان و ملک ما این تجویز را انکار کنند لیکن محققین ایشان گفته اند که در کتاب های ما ثابت است لا یجوز انکار صورتش آن جماعه با یک زن متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هر یکی با آن زن جماع کند حالا آنکه در جمیع شرایع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند و ما به الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت به حفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته «اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال ولهذا قصاص» و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غضب به تاکید تمام در شریعت آمده و در این صورت این امر ضرورتی را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که باجماع ملل و نحل محمود و اضرار آن مذموم و مطروداند از بیخ و بن بر کنند است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که در این عقد فاسد چه مفسده است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از آن جمله تضيع اولاد و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر دیه و هر شهر منتشر شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بترتیب و تدبیر آنها ممکن نشد مثل اولاد الزنا بی تربیت بر خاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائیست زیرا که نکاح آنها با اکفاء هرگز صورت نمی بندد و از آن جمله وطی موطوئه پدر و پسر بمتعه یا نکاح بلکه وطی دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعض صور خصوصا در مدت طویل که در عرصه یک ماه بلکه زیاده از آن نیز علم به حمل زن حاصل نمی شود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه علوق ولد رو دهد و بعضی از آن علوقات دختران متولد شوند و همین شخص بعد از پانزده سال از آن سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بر آن منازل بگذرد و به آن دختران متعه نماید یا نکاح کند.

و از آن جمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعه‌های بسیار کرده باشد زیرا که ورثه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعظیم امر میراث لازم آمد و هم چنین تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده‌اند زیرا که پدران و برادران آنها نامعلوم‌اند و تا وقتی که حصر ورثه از ذکوره و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود سهم یک وارث هم معین نمی‌تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر همزدن امر شریعت خصوصا امر نکاح و امر میراث صریح لازم می‌آید و تفصیل این مقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می‌آید پس در نوع انسانی فساد عظیم بر پا می‌گردد و لهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل و طی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التایید دوم ملک یمین که به سبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل می‌شود و در حصانت و حمایت او می‌باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق می‌گردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی ﴿إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾ [المؤمنون: ۶] فی سوره المومنین و فی سوره المعارج و در معقب این آیت در هردو جا فرموده است ﴿فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾ [المعارج: ۳۱]. و ظاهر است که زن متعه زوجه نیست و الامیراث وعده و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجت در او متحقق می‌بود و ملک یمین هم نیست و الایع و هبه و اعتاق او جایز می‌شد و فقهاء شیعه نیز اعتراف نموده‌اند که زوجیت در میان مرد و زن متعه به هم نمی‌رسد در کتاب اعتقادات ابن بایویه صریح موجود است که «اسباب حل المراه عندنا اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعه و التحلیل الی آخره و نیز حق تعالی» می‌فرماید ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُفْسِدُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾ [النساء: ۳]. یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا به کنیزکان خود قضا حاجت نمائید پس در اینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آن چه در آن عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل در این امر پیش قدم‌اند زیرا که در

نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می‌شوند و به ترک آن ظلم متصور می‌گردد به خلاف متعه که غیر از اجرت مقرر هیچ حقی واجب نمی‌شود و به خلاف تحلیل که محض حلوا بی دود است غیر از منت بر داری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی‌آید و نیز حق تعالی می‌فرماید ﴿وَلَيْسَتَّعْفِيفَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُعْزِبَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتُغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ عَفْوٌ رَحِيمٌ ﴿۳۳﴾ [النور: ۳۳]. اگر متعه و تحلیل جایز می‌بود امر به استعفاف چرا می‌فرمود و نیز حق تعالی می‌فرماید ﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتِيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفٌ مَّا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ عَفْوٌ رَحِيمٌ ﴿۳۵﴾ [النساء: ۲۵]. اگر متعه یا تحلیل جایز می‌بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح اماء چرا متحقق می‌شد و آن چه گویند که ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۳۴﴾ [النساء: ۲۴]. در حق متعه نازل است غلط محض است و روایت این از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه و دیگر صحابه محض افترا است و اگر چه تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد کو روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا که حق تعالی اول محرمت را بیان فرموده است قوله تعالی ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمُ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ

لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَالٌ لَكُمْ أُنْبَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۳۳﴾ [النساء: ۲۳].

الی قوله ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۳۴﴾ [النساء: ۲۴]. یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن به این شروط که ﴿تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ﴾ (الایه) یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن از این شرط باطل شد زیرا که سودای مفت است باز فرمود که ﴿غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾ (الایه) یعنی در آن حالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا به دیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه از این شرط باطل شد زیرا در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی‌باشد زن متعه را همین معمولست که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع می‌فرماید ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ (الایه) یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می‌شود بر شما و الا نصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و بر ابتدا کلام حمل نمودن صریح به اعتبار عربیه باطل است زیرا که حرف فا منع می‌کند از قطع و ابتدا و مربوط می‌سازد ما بعد را به ما قبل و آن چه روایت کنند که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه این آیه را با این لفظ می‌خواند ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ (الایه) الی اجل مسمی پس اول در صحت این روایت حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی‌شود دوم اگر روایت ثابت می‌شود قرائت منسوخه خواهد بود و قرائت منسوخه در اثبات احکام بکار نمی‌آید زیرا که قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص که آیات دیگر صریح مخالف این قرائت شاذه منسوخه‌اند سوم آنکه اگر از این همه در گذشتم باز هم بر متعه دلالت نمی‌کند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمع است نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق به نفس عقد می‌شود نه باستمع پس معنی آیه چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر اداء

نمائید و فایده افزون این عبارت آن است که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است به گذاشتن تمام مدت نکاح چنان چه در عرف مشهور است که ثلث مهر را مؤجل می‌کنند و ثلثین را موجل می‌دارند الی بقا النکاح پس این تاجیل به سبب تصرف زن و اختیار او حاصل می‌شود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید می‌رسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مده العمر و ابداء درست نشود حالا آنکه به اجماع شیعه که مهر و نفقه حرائر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در می‌یابد زیرا که در این آیه اکتفاء به نکاح کنیزکان فرموده‌اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می‌نمودند پس چرا می‌گفتند که ﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۲۵﴾ [النساء: ۲۵]. زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه به حکم کل جدید لذیذ بهتر و خوب تر می‌نمود نکاح کنیزکان را به این تقید و تشدد و الزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این پنج آیه قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می‌کنند و این یک آیه که بر زعم شیعه دلالت بر حل متعه می‌کند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و مع هذا طرف شیعه استدلال است و طرف مخالف منع است و مانع را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال می‌کند چه جای آنکه قوی و غالب هم باشد.

و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیر شده شیر خورد و این پانزده بار پی در پی بلافاصله باشند موجب حرمت می‌شود و اگر لا علی التوالی پانزده بار همین قسم خورده باشد موجب حرمت می‌شود نزد ایشان حالا آنکه این حکم در عشر رضعات در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتى پنج دیگر و قید توالی کلام الله

نبود این زیاده و این قید از مخترعات ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از ائمه روایت می‌کنند که شیر خوردن مطلقاً در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالاً آن که مقام مقام احتیاط است در اینجا عمل به احوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برائت ذمه یقیناً ثابت شود چنان چه بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار در کنز العرفان در بحث کفاره یمین تصریح نموده.

و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمی‌شود و بطلان این مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آن است که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که انت مطلقه و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمی‌شود تا آنکه گوید طلقتک حالا آنکه شارع این هردو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است برای معانی انشائیة عقود هیچ ترکیبی در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار می‌رود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قایلند بوقوع طلاق در این صورتی که شخصی از شخصی بپرسد که هل طلقتک فلانه پس آن شخص گوید که نعم حالا آنکه صریح در اینجا معنی اخبار مراد است نه انشاء و الا در جواب استفهام چه قسم واقع می‌شد.

و نیز گویند که طلاق بغیر از شاهدین درست نمی‌شود مثل نکاح حالا آنکه قطعاً از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب است نه برای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمع امت از حضور پیغمبر ﷺ تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی‌کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق پر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند به خلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست «لعدم التباسه بشئ حتی تمیز ولعدم التهمته فی ترک الصحبه والجماع پس طلاق مثل بیع» و اجاره سائر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهد آن را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا تواند القضا شد فیها و الا ضرور نیست.

و نیز گویند که به کنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالا آنکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و

غیبت زوج خلف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده‌اند در هیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف خود.

و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالا آنکه خود ایشان قائل‌اند بثبوت نسب از این شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص بهم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت برای معرفت علوق است و امکان علوق از این شخص موافق طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین‌اند نه قضیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی از سوراخ بر آمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آن را جذب سریع نموده باشد و ولد متعلق گردیده به خلاف کسی که مقطوع الاثین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گه قضیبش سالم باشد.

و نیز گویند اظهار واقع نشود چون زوجه از ایقاع اظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حال آنکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و مع هذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی‌تقیید واقع‌اند و در کتب ایشان مروی و صحیح.

و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفاره عاجز شود هژده روز روزه گیرد و این کفایت می‌کند و ظاهر است که این حکم تشریح دین است از طرف خود به خلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است.

و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می‌باید مدخول بها باشد حال آنکه در تهمت به زنا عاری که مدخول بها را لادخول می‌شود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق می‌شود و لعان برای دفع عار تهمت است و مع هذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ

شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۶﴾ [النور: ۶]. که بی‌تقیید مدخول وارد است و از این

جنس احکام ایشان صریح معلوم می‌شود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده‌اند و از طرف خود به عقل ناقص چیزها تراشیده.

و نیز گویند که به لفظ عتق عتق واقع نمی‌شود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بر آن تمسخر می‌نمایند.

و نیز گویند که به لفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمی‌شود حالا آنکه در قرآن مجید در چند جا از عتق به لفظ فک رقبه واقع تعبیر شده و حقیقت شرعی در این باب گشته قوله تعالی ﴿فَكَ رَقَبَةٍ ۳۳﴾ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ ﴿۱۱﴾ [البلد: ۱۳-۱۴].

و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی‌شود و این حکم را غیر از تعصب بی‌جا ماخذی از کتاب و سنت نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مبشر به نجات‌اند.

و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود به خود آزاد می‌گردد بی‌آن که مالکش آزاد کند حال آنکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی به سبب معیوب شدن از ملک او بر آید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال از ملک بر نمی‌آید و مع هذا مناقض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است در این صورت محض هلاک عبد زیرا که به سبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه خودش افتد حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد از این است که از خدمت باز ماند گوئیم مالک تکلیف خدمت به او نمی‌رسد و نفقه و کسوت به ازاء ملک است نه به ازاء خدمت با غلام و کنیزک که به سبب دوام مرض و دگر عوارض خدمت نمی‌کنند آری این حکم اجیر است که تا وقتی که خدمت بجا نیارد اجوره او به او ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمانید نه حکم ممالیک.

و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد می‌گردد و این طرفه مسئله است زیرا که در این صورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می‌اندازند الا وقتی که حمل گیرنده و نطفه منعلق شود باز هم به تجربه رسیده است که به قدر انعلاق می‌ماند و باقی می‌براید و نمی‌فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و به سبب عدم انعلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته به انعلاق ولد بلکه به تمام خلقت اوست و بدیهی است که اگر یک جزء از اجزا مادیه شیء نزد کسی به هم رسد نتوان گفت که آن شیء نزد اوست مثل یک رشته از جامه.

و نیز گویند که اگر کنیزکی را شخصی نزد شخص گرو گذاشت و مرتهن او را وطنی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالا آنکه وطنی مرتهن صاف زنا است از لا ملک و



له لا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیه نمی گردد عند الفرقة ایضا.

و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن در غیر فعل واجب و ترک قبیح و هم چنین یمین زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی است که به اطلاق آمده اند قوله تعالی ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المائدة: ۸۹]. و قوله تعالی ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبَكُمْ وَاللَّهُ عَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۲۵]. آری در تورات مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیری که اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز و در بالغ و نابالغ فرق بسیار است و مع هذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن و تمسک بتوریت نمودن یهودیه صرف است و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی ﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹]. و قوله تعالی ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَالْخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ [الإنسان: ۷].

و نیز گویند که اگر نذر کند که به سوی خانه کعبه پیاده رود و حج گزارد این نذر ساقط شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است.

و نیز گویند که نذر به قصد قلب لازم شود بی آن که به لفظ نذر سرا و اخفاء تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حال آنکه در شرع هیچ چیز به قصد قلب از جنس اقوال لازم نمی شود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که «ان الله تجاوز عن امتي وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتكلم».

و نیز گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی‌شود امام معصوم می‌باید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنان چه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت به همین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلاء معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامه حدود نماید و اگر نائب او به اجازه او اقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلاواسطه چه کمی دارد قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۴۱﴾﴾ [النور: ۴۱]. وقوله تعالی ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۴﴾﴾ [النور: ۲۴]. وقوله تعالی ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۳۸﴾﴾ [المائدة: ۳۸]. جميع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته به حضور امام نیست اقامه حدود نیز که از جمله عبادات است در حق مقیمان و از جمله کفارات در حق محدودان چرا وابسته به حضور امام خواهد بود.

و نیز نزد ایشان علم کتابة هم شرط قضا است حال آنکه از کتاب و سنت براین اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبیین بلا شبهه منصب قضا داشت قصوری در این باب او را نبود به دلیل نص قرآنی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ﴿۱۲۵﴾﴾ [النساء: ۱۰۵]. حالا آنکه علم کتابت نداشت به دلیل قرآن نیز ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَرْتَابِ الْمُبْطِلُونَ ﴿۴۸﴾﴾ [العنکبوت: ۴۸]. و نیز نوشتن قبالة ها و سجلات و خواندن آن کار متصدیان دار القضا است و اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخباریین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایه کرده‌اند و در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آنکه اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفاه خود فلان و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف قواعد شرع است که بلاشهود هیچ دعوی

مقبول نیست قوله تعالى ﴿لَوْلَا جَاءُوا عَلَيَّ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾ [النور: ۱۳]. و مقصد شرع که حفظ اموال است صریح در اینجا فوت می‌شود و از آنجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوا زنا گردد هیچ شاهی ندارد و آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حال آنکه در شرع قسم را در مقدمه حدود اعتبار نکرده‌اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته‌اند کما هو المنصوص فی القرآن و در اینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود.

و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزهای می‌گویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می‌کنند حال آنکه طفل نابالغ اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمْلَ لَهُ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضَلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَلَّحُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۸۲]. در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول می‌شود.

و در کتاب الصيد و الذبایح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند را حرام دانند و بر این امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالى ﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ [الأنعام: ۱۱۸].

و نیز گویند اگر کسی با آلت غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حال آنکه فرق در آلت معتاده و غیر معتاده اصلاً نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسایل مختصره دارند شیر جانور مردار و مشیمه او را حلال می‌دانند.

و نان آردی که به آب نجس خمیر کرده باشد چون آن آرد با آب بنه‌جی مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکره و طعامی که در او پیخال ماکیان افتاده باشد مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از پیخال ماکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و همچنین از آب کری که مردم در وی بسیار استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و مزی و ودی و پیخال ماکیان بیشمار در آن افتاده مضمحل گشته و سگی هم در آن آب شاشیده باشد اگر آشی و فالوده از آن تیار سازند و بر آن افطار نمایند حلال و طیب است و اگر این را صرف در وقت افطار بیاشامند و یا در افشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است و همچنین اگر آشی به قدر سه پاو بپزند و در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کثیر در آن افتاده باشد نیز حلال است حال آنکه در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام می‌فرماید قول تعالی ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا التَّوْرَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می‌نماید و این گرسنه نیز زردار است اگر بدهد می‌تواند داد اما نظر به زیادت ثمن کرده اگر با اکراه و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است.

و از مسایل فرض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است «روي سعد بن خلف في الصحيح عن ابي الحسن الكاظم «قال سألت عن بنات الابن والجد قال للجد الثلث والباقي

بنات الابن ونیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابوين» و این مخالف کتاب است ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلَا بَوَاءَ لَكُمْ لِأَحَدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ الشُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ زَيْنِ آبَائِكُمْ وَأَبْنَاؤِكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١١﴾ [النساء: ١١]. و ولد الولد بلاشبهه در اولاد داخل است قوله تعالى ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ﴿٦٦﴾ [آل عمران: ٦٦]. و قوله تعالى ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ [البقرة: ٤٠]. و قوله تعالى ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٧٧﴾ [الأعراف: ٢٧]. و نیز مخالف اخبار صحیحه است که در این مقدمه واردند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران مادری را از دیه مقتول میراث ندهند و طرفه آن است که قاتل را از ترکه مقتول و دیه او میراث ندهند اگر به خطا قتل کرده باشد یا شبهه خطا حال آنکه القاتل لایرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند که از ترکه میت به شمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر پدر او را که به حضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فارغ حظی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیزخان است نه حکم شرع و می خواهند که نسخ حکم شرع به توره نمایند و اعمام و انباء اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقاً از میراث.

و در مسایل وصایا مظلوف را تابع ظرف گردانند مثلاً اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی به صندوقی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل

شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حال آنکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آن است و هو قوله «رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفقی».

و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زنی دیگر که بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حال آنکه سحاق را کسی زنا نمی‌گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده‌اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حال آنکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد. و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمان معصومی را کشت از آن کور قصاص نباید گرفت حال آنکه آیه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را.

و نیز گویند اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمی‌دهد گرسنه را می‌رسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته و بخورد و قصاص و دیت هیچ بر آن گرسنه واجب نمی‌شود حال آنکه طعام ندادن به گرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست.

و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل بکند تمام مال آن ذمی را به وراثت آن مسلمان باید داد و وارثان مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جایز نیست.

و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیز خود سازند حال آنکه ﴿مَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿۱۵﴾ [الإسراء: ۱۵]. آیه قرآنی است.

بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین از این جنس بسیار است و برای نمونه این قدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع این‌ها بر عاقلان روشن گردد و معلوم شد که این اصول سراسر دروغ و فروع بی‌فروغ نسبت به ایمان کردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان دانستن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران.

## باب دهم: در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقه

که شیعه در کتب خود آورده‌اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن.

باید دانست که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا به زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریاء الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیاء هیچ پیغمبری را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته‌اند که صغایر و کبایر به جناب ایشان نسبت نکرده و هر همه را به آیات و احادیث به اثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده‌اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و تیره پیش گرفته‌اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که این همه عوعوی سگان نسبت به نور افشانی ماه است اصلاً نقض منزلت آن بزرگان نمی‌کند.

بیت:

وإذا اتك نقيصتي من ناقص فهي الشهاده لي باني كامل

پس یکی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه و ام المؤمنین توان دانست که این بدگویان با جود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدت‌ها بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می‌پاشد نیافته‌اند حال آنکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان سعی بود و کسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد و با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و آن جایپاء گرفت هم فی الحقیقه محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یک خانه داشته باشد و هر روز کار خطا از او سر بر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است.

مطاعن ابوبکر (رضی الله عنه) و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابوبکر (رضی الله عنه) بالای منبر پیغمبر آمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین (رضی الله عنهما) گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا، پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار را نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان، و وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آن را اعتبار می‌کنند و احکام بر آن مرتب می‌سازند یا به سبب صغر سن اعتبار نمی‌دارند و احکام بر آن متفرع نمی‌کنند بر تقدیر اول درک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می‌آید و نیز مخالفت رسول (صلی الله علیه و آله) که آن جناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز در این اثناء به خلافت او سرانجام داده لازم می‌آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که آنجناب در عقب او نماز گزارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می‌آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمی‌کند و موجب طعن و تشنیع نمی‌گردد و قاعده اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را بااستعمال آورده اگرچه به رضایت و اذن او باشد مزاحمت می‌کنند و می‌گویند که از این مقام برخیز یا جامه را برکش. باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هرچند انبیاء و ائمه به کمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز می‌باشند لیکن احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درین‌ها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را بلوغ به حد کمال عقل ضرور داشته‌اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده «الانادر والنادر فی حکم المعدوم ومثل مشهور است که الصبی صبی ولوکان نبیا».

طعن دوم آنکه مالک ابن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر لامراء بود بطمع ازدواجش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحباله نکاح درآورده مجامعت کرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد، حال آنکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثناء عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه استیفاء قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر (رضی الله عنه) در این کار بر وی انکار نمود و به خالد گفت که اگر من والی امر شوم از تو قصاص می‌گیرم. جواب این طعن موقوف بر بیان این



قصه است موافق آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد از فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متبئی که به اغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود و بنواحی بطاح توجه نمود و سرایا با اطراف و جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر ﷺ فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب بازدارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دارالحرب قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و دود از دمار آن قوم برآرند اتفاقاً سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان شان بود مالک بن نویره را که به امر آن حضرت ﷺ ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکنان آن نواح به وی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده‌ام و جماعه دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این قدر خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر ﷺ زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت و شادی به عمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقاً مالک بحضور خالد در مقام سؤال و جواب در حق جناب پیغمبر ﷺ این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافه بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه کفار و مرتدین آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد از استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر ﷺ مالک ابن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت که باری از موت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این اداء ارتداد از وی صادر شد، خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون خبر به مدینه منوره رسید و از این حرکت خالد ابوقتاده انصاری برآشفته نیز به دار الخلافه آمد و خالد را تخطئه نمود. عمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع گشت و بر خالد قصاص و حد آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته معترض حال او نشد و او را باز بمنصب امیر الامرای بحال فرموده حالا در این قصه باید تأمل کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می‌آید و حد زنا چرا بر وی واجب می‌گردد آمدیم برین که استبراء به یک زن حربی را هم ضرور است و حالا انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر ﷺ و خالد معصوم نبود و نه امام عام و مع هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب

معتبر نیست و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته می‌شود جواب نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیت و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده است که:

﴿وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَرْزُقِي لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۲۳۲﴾﴾ [البقرة: ۲۳۲].

پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته بود به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون در این باب الزام اهل سنت و اثبات مطاعن به روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات مسایل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد «فی الاستیعاب و امره ای خالد ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح الله علیه الیمامه و غیرها و قتل علی یدیه اکثر اهل الرده منهم مسیلمه و مالک بن نویره الا آخر ما قال» جواب دیگر سلمنا که مالک ابن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص تندرئی بالشبهات و چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهل سنت در صورتی که اگر شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک ابن نویره سر بر زد واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادی و کلمات اهانت حضرت امام حسین علیه السلام و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و اولاد بتول علیها السلام که در آن روز به مصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم به ارتداد او نمایند فیها و الا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته او را بقتل رساند به گمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می‌آید یا نه جواب دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بود نه خلیفه شیعه و سنی او را به فرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمی‌رسید بلکه موافق سنت پیغمبر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان مفت به شبهه ارتداد کشته بود و آن حضرت اصلاً معترض او نشده چنانچه به اجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه‌اش آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد را بر لشکری امیر کرده فرستادند و او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول به قتل آنها

شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبانشان برآمد که صبأنا صبأنا یعنی بی‌دین شدیم بی‌دین شدیم. مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و به اسلام درآمدیم خالد به کشتن همه آنها امر فرمود عبدالله بن عمر که یکی از مستعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید. چون به حضور جناب پیغمبر ﷺ رسیدند و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر ﷺ برآشفت و بسیار افسوس کرد و گفت «اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد» و بر خالد قصاص جاری نفرمود و نه از ودیه دهانید زیرا که شبهه که کفر به خاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق ﷺ نیز بابت خون یک کس به مثل این شبهه بلکه قوی‌تر از آن با خالد تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی‌الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال دهانید. جواب دیگر اگر توفیق ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او مستحق نبود و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمی‌دانند او را چرا قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمی‌شود. جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می‌شد که ورثه مالک طلب قصاص می‌کردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشق و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه‌هایی در حق او گفته است که در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران.

بیت:

و کنا کندمانی جذیمه حقبه      من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

فلما تفرقنا کانی و مالکا      لطول اجتماعي ليله لم نبت معا

اعتراف به ارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق ﷺ در این باب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجرای حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود و اقتدار زاید الوصف هرگز معترض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت.

طعن سوم آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حال آنکه جناب پیغمبر ﷺ آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعینات نمود و تا آخر دم مبالغه و تأکید می‌کرد در تجهیز آن جیش و می‌فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها جواب از این طعن آنکه طعن بر ابوبکر ﷺ به کدام وجه متوجه می‌کنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر به وجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی از جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آن حضرت ﷺ امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر مذکور آن حضرت ﷺ را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض به دست مبارک خود نشانی درست فرموده و گفت «اغز بسم الله وفي سبيل الله وقاتل من كفر بالله» و اسامه آن نشان را به دست خود بیرون برآمد و بریده ابن الحصیب اسلمی را داد تا در آن لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی الوقاص و ابو عبیده بن ابی الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و می‌خواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آن حضرت ﷺ اشتداد پذیرفت و به این سبب تهلکه رو داد و وقت عشاء از شب پنجشنبه ابوبکر ﷺ را جناب پیغمبر ﷺ خلیفه نماز فرمودند و به این خدمت مأمور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آن حضرت ﷺ را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان به همراه اسامه متعین شده بود وداع آن جناب کرده بیرون برآمدند و اسامه را نیز آن جناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرمود رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که در این اثنا صباح دوشنبه اسامه می‌خواست که سوار شود و کوچ نماید به جهت کمال تقیدی که از آن جناب در این مهم می‌دید ناگاه فرستاده‌ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر ﷺ را حالت نزاع است اسامه و دیگر صحابه با شنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن الحصیب نشان را آورده و بر در حجره آن حضرت ﷺ استاده کرد و چون از دفن آن جناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق ﷺ قرار

یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه استاده لشکریان را جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت در این اثنا خبر به مدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشته و می‌خواهند که بر مدینه بتازند جماعتی از صحابه به عرض ابوبکر رضی الله عنه رسانیدند که در این وقت بر آوردن لشکر سنگین بر این مهم و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی به اهل مدینه برسد. ابوبکر رضی الله عنه هرگز قبول نکرد و گفت که اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشورت شریک وی باشد پس به اذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و به سوی ابنی متوجه شد این است آنچه در روضه الصفا و روضه الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است و اگر به وجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را به خدمتی از خدمات حضور خود مأمور سازد و صریح دلالت می‌کند بر اینکه این شخص را از تعیینات موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد در اینجا همین مقدمه واقع شد زیرا که آن جناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض به اشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر رضی الله عنه را به خدمت امامت نماز نائب خود ساختند و به این مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات یافت پس تعییناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالكفایه است و به تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین و اگر این را از دست می‌داد ترک فرض لازم می‌آمد پس ابوبکر فرض بالكفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر رضی الله عنه برآمد و ثواب آن همه به ابوبکر رضی الله عنه عاید شد و آن فرض بالكفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض به صواب دید رئیس وقت است

نه از احکام منزله من الله و چون آن حضرت علیه السلام وفات یافت سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته به صلاح دید او شد هرکه را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هرکه را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود براید و اگر خواهد نه براید به مثابه آنکه پادشاهی لشکری را به سمتی معین سازد و در اثنای تهیه اسباب سفر و استعداد مهمات، آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر به جای او منصوب شود آن پادشاه را منصوب می‌رسد که بعضی از تعیینات را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک دولت را در آن می‌بیند و در این قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی‌آید مخالف آن است که به جای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور ومصالح وقتی که ملک و دین متعلق به صواب دید رئیس وقت است او را در این امور به استفاده از عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله در این امور از باب تشریح و وحی نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنی‌اش آن است که اسامه را تنها گذاشتن و از رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر رضی الله عنه به خدمت امامت متعین شد از این همه امور او را استثناء واقع است بلا شبهه «قال الشهرستاني في الملل والنحل ان هذه الجملة موضوعه مفتراه» و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت ما شمرده‌اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمی‌کنند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت به یافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحه و حدیث بی‌سند نزد ایشان شتر بی‌مهاری است که اصلاً گوش به آن نمی‌دهند. سوم آنکه ابوبکر رضی الله عنه را بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله انقلاب منصب شد در آحاد مؤمنین ابوبکر خلیفه شد و به جای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری می‌گردد به حکم شرع نه احکام سابقه مثال «الصبي اذا بلغ والمجنون اذا افاق والمقيم اذا سافر والمسافر اذا قام والعبد اذا اعتق والرعيه اذا تأمرو والعامي اذا تقلد القضاء والفقير اذا صار غنياً والغني اذا صار فقيراً والجنين اذا تولد والحي اذا مات والقريب اذا مات الاقرب منه في الولاية والارث الى غير ذلك من النظائر» پس چون ابوبکر رضی الله عنه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و به جای او شد او را همراه

اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبر ﷺ اگر زنده می بود نمی برآمد و نه ادعیه برآمدن داشت. آری! تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمه او شد و سرانجام داد.

چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رضی الله عنه بالخصوص مأمور بود به آنکه خود باید به همراه اسامه به جنگ رومیان برود و استخلاف او در نماز موجب استثنای او نشد و شغل به مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد و نهایت کار آن است که عصمت او مختل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضرورت عدالت است و از ارتکاب یکی دو گناه صغیره عدالت برهم نمی شود. ابوبکر رضی الله عنه بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسی از شیعه یا سنی ثابت نیست.

پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر رضی الله عنه و امثال او که شیعه از روایات اهل سنت ثابت می کنند اول ثابت نمی شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت به درجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث و روایات پیغمبر ﷺ و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت می آورند و بعضی از آنها در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله تراز باید نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باید با سنجد بعد از آن جواب باید طلبید.

ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر ﷺ برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص به ابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر نرود هیچ خللی نمی آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندب معصیت نیست آمدیم بر جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرحوا فی کتب الاصول پس در این صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه در این وعید شریک باشند پس آنکه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند وعید خاص است به متعینان اسامه گوئیم جهزوا جيش اسامه خطاب به متعینان نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه به عینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است به جمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص به متعینان ندارد.

هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلاواسطه نزد شیعه از حضرت یونس علیهما السلام بلا ریب ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف

کرده باشد چه باک زیرا که امام نایب نبی است و نایب هر چند بهتر باشد از اصیل کمتر خواهد بود.

طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا ﷺ گاهی ابوبکر را بر امری که به اقامه دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته‌اند و هرکه قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود؟

جواب: از این طعن به چند وجه داده‌اند اول اینکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است به اجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده و می‌خواهد که بر مدینه بتازد آن جناب در مقابله او رخصت فرمود و ابوبکر به مقابله با آنها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی نضیر شبی ابوبکر صدیق ﷺ را امیر لشکر ساخته و خود با دولت به دولتخانه تشریف فرمود و در سال ششم چون به غزوه بنو لحيان برآمدند و آن قبیله خبر توجه آن حضرت ﷺ شنیده بر سر کوه‌ها تحصن نمودند آن حضرت ﷺ یکی دو روز در منزلشان اقامت فرموده سرایا به اطراف فرستادند از آن جمله سریه عمده به سرکردگی ابوبکر صدیق بود که به سمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر ﷺ شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثبیه الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوه خبیر چون جناب پیغمبر ﷺ را درد شقیق عارض شد و هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر را نایب خودتعیین کرده برای فتح قلعه فرستادند و آن روز جنگ سختی به ظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر ﷺ را بر سر جمعی از بنی کلاب فرستادند و سلمه بن اکوع با رساله خود متعینه ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را به قتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق ﷺ چنانچه حاکم از سلمه ابن اکوع روایت می‌کند که امر رسول الله ﷺ «ابابکر فغزونا ناسا من بني فزاره فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشئنا الغاره الی الآخر الحدیث» و در معارج و حیب السیر مذکور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه شب خون دارند جناب پیغمبر ﷺ نشان خود به ابوبکر صدیق داده و امیر لشکر ساخته و بر آن جماعت فرستادند و نیز چون در میان



بنی عمرو عوف خانه جنگی واقع شد جناب پیغمبر ﷺ را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح به محله ایشان تشریف برد بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گزارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آن جناب به سبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمع کثیری از اصحاب به مکه فرستادند تا آنجا رفته به اقامه مراسم حج بپردازد و خلاق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آن قدر مشهور گشت که حاجت بیان ندارد حالا تأمل باید کرد که امور دین که تعلق به رئیس دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج و سویم نماز و در هر سه چیز ابوبکر را به حضور خود نائب ساخته‌اند دیگر کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر در آن لیاقت امامت و نیابت نداشت دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر ﷺ گاهی ابوبکر را ﷺ بر امری والی نساخته لیکن به این جهت که او را وزیر و مشیر خود می‌دانست و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سرانجام نمی‌یافت و همیشه رسم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزرا و امراء کبار را به عمل داری و فوج داری نمی‌فرستند و بر سرایای امیر نمی‌سازند زیرا که کارهای عمده در بی حضوری ایشان ابرتر می‌شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ﷺ ارشاد فرموده حاکم از حذیفه بن الیمان روایت می‌کند که شنیده‌ام از جناب پیغمبر ﷺ که می‌فرمود که من قصد دارم که مردم را به سوی ملکهای دور و دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریون را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود موجودند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر ﷺ فرمود «انه لا غني لي عنهما انهما من الدين كالسمع والبصر» و نیز جناب پیغمبر ﷺ فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل، سوم آنکه اگر به کاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید که حسنین رضی الله و عنهما نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر این هردو را در هیچ جنگ و بر هیچ کار نمی‌فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنیفه بود به کارها مأمور می‌ساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنیفه سؤال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگ‌ها و جاهای خطرناک تو را کار می‌فرماید و حسنین را ﷺ از خود جدا نمی‌کند

باعث این چیست؟ آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من به منزله دو چشم‌اند در بدن انسان و دیگران مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم می‌کنند در وقت آفت.

طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمر بن الخطاب رضی الله عنه را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مأمور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منسوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است.

جواب از این طعن آنکه عمر رضی الله عنه را معزول فهمیدن کمال بی‌خردیست اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل کنیم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود.

جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد. جواب دیگر مخالفت پیغمبر آن است که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منسوب نمایند پس اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله از نصب عمر رضی الله عنه نهی می‌فرمود و ابوبکر او را منسوب می‌کرد البته مخالفت لازم می‌آمد و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت لازم آید که حضرت امیر رضی الله عنه در جنگ کردن با عایشه رضی الله عنها نیز مخالفت آن جناب کرده باشد معاذ الله من ذلک.

طعن ششم آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را تعیینات و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر ساخت و همچنین اسامه را برایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می‌بود یا در این باب افضل و اولی می‌بودند چرا ایشان را رئیس نمی‌کرد و دیگران را تابع ایشان می‌ساخت.

جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند اول آنکه امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نمی‌نماید لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامه بن زید و قایل به افضلیت ایشان باشند در این باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا

نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تأمیر خاص دلالت نمی‌کند بر فضیلت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت جزئیة خاصه می‌باشد که آن مصلحت به دست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام می‌شود نه به دست افضلان و بهتران مثل آنچه در عمارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد واهی و صاحب مکر و حيله بود و منظور همین بود که حریفان را به مکر و حيله تباه سازد یا از مکاید حریفان و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه به مشابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب کردی و فوجداری به همین اشخاص می‌دهند و از امرای کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی‌شود یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می‌افتد چنانچه در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی‌کردند و به دست او انتقام پدرش نمی‌گرفتند او را تسلی و تشفی نام و جاه حاصل نمی‌گشت سوم آنکه منظور جناب سرور بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان و تابعین را با سردار در پیش می‌آید و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکی دو بار ایشان را تابع کسی گردانند و متعینه کسی نمایند به حق الیقین معلوم نمی‌توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود به منزله آنکه پادشاهان اولوالعزم تا وقتی که از سپاهگری به امارت و از امارت به وزارت و از وزارت به سلطنت رسیده‌اند این مرتبه عظمی را کما هو حقها سرانجام نداده‌اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک پس تربیت ایشان به این نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و به همین ترتیب آنجناب که در حق این دو کس به این نوع واقع می‌شد این‌ها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را به وجهی می‌داشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست نه امراء ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می‌افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بی‌صرفگی در نهب و قتل و غارت رو می‌داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امراء به هیچ وجه ظلم و ستم و ناز و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امان آرامیده فارغ البال می‌گذرانیدند و فتوح پی در پی و غنائم و فئ روز به روز به دست ایشان می‌افتاد و این معنی نزدیک واقفان فن سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس

است در امور واقعه تشیع بیش نمی‌شود آنچه زور و غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین می‌بود خوب می‌بود و اگر چنان می‌شد بهتر می‌شد.

طعن هفتم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در استخلاف مخالفت آن حضرت رضی الله عنه نمود و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را خوب می‌فهمید و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را خلیفه نمود. جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند اول آنکه خلیفه نکردن آن حضرت بر امت خود صریح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قائلند به آنکه جناب پیغمبر رضی الله عنه حضرت امیر را خلیفه نمود و اگر ابوبکر رضی الله عنه هم اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد از کجا مخالفت لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می‌کنند پس محققین اهل سنت نیز قائل به استخلافند در صلوه و در حج و در صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آن جناب اظهر بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر به آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمده‌اند بی‌تصریح و تنصیب و عهد نامه این دقایق را نه خواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد.

دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر رضی الله عنه از آن بود که به وحی زبانی و الهام سبحانی یقین می‌دانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اخیار بر او اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث «فأبی علی الا تقدیم ابی بکر» و حدیث «یابی الله والمؤمنون الا ابابکر» و حدیث «فانه الخلیفه من بعدی» که در صحاح اهل سنت موجود است بر آن صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر پسر او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانده دهد باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود به خود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت به نوشتن نیست موقوف فرمود به خلافت ابوبکر رضی الله عنه نه او را وحی می‌آمد تا علم قطعی به او حاصل شود و نه از حال مردم به قراین دریافتی بود که بعد از من بلاشبه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند ساخت و به عقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر رضی الله عنه را می‌دانست پس او را ضرور افتاد که آنچه صلاح امت در آن دریافتی بود به عمل درآورد و به حمد لله عقل او کار کرد و آن قدر شوکت دین و انتظام امور ملت و کسب کافرین که از دست عمر رضی الله عنه واقع شد در هیچ تاریخی مرقوم

نیست که از خلیفه هیچ نبی شده بود. سوم آنکه نکردن استخلاف چیز دیگر است و منع فرمودن از آن چیز دیگر مخالفت وقتی می‌شد که منع از استخلاف می‌فرمود و ابوبکر استخلاف می‌فرمود نه آنکه پیغمبر ﷺ استخلاف نکرد و ابوبکر ﷺ کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن ﷺ مخالفت پیغمبر ﷺ کرده باشد. حاشا لله من ذلک.

طعن هشتم آنکه ابوبکر ﷺ می‌گفت «ان لي شيطاناً يعتريني فان استقمتم فاعينوني وان زغت فقوموني» و هرکه او را شیطان پیش آمده و از راه برد قال امامت نیست.

جواب از این طعن اول آنکه این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا به آن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر ﷺ در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت که «والله ما نمت فحلمت وما شبهت فتوهمت واني لعلي السبيل وما زغت ولم آل جهدا واني اوصيك بتقوي الله الى آخر الكلام آري» بعد از رحلت پیغمبر ﷺ و انعقاد خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود و گفت که ای یاران رسول الله من خلیفه پیغمبرم لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر ﷺ بود از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه‌اش این هم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر ﷺ و شریعت خدا باشد اگر بالفرض به خلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده‌ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند به ریاست پیغمبر ﷺ و در هر مشکل به وحی الهی رجوع می‌آوردند به سبب عصمت پیغمبر هر امر و نهی او را بی تأمل اطاعت می‌کردند اول خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازد بر آنکه این هردو چیز از خواص پیغمبر است که یوجد فیه و لا یوجد فی غیره دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایات صحیحه موجودند که هر مؤمن را شیطانی است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر ﷺ نیز وارد است که «ما منکم من احد الا وقد وكل به قرينه من الجن» حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین شیطانی هست؟ فرمود آری هست لیکن حق

تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت می‌مانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان به قصد اغواء و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرور است و متقی را هم خطرہ شیطانی می‌رسد و باز خبردار می‌شود و بر طبق آن کار نمی‌کند قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾ [الأعراف: ۲۰۱]. آری نقصان در امامت او را به هم می‌رسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را به دست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و به تعجیل توبه و استغفار تدارکش به عمل نیارد قوله تعالی ﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْعِغْيِ ثُمَّ لَا يَقْصِرُونَ﴾ [الأعراف: ۲۰۲]. و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می‌اندازد سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رضی الله عنه صادر شود و او به صدور این کلام از منصب امامت نیفتد چه عجب که حضرت امیر رضی الله عنه که بالاجماع امام در حق بودند نیز به یاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغه که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده «وهو قوله لا تكفوا عنه مقاله» بحق او مشوره بعدل فانی لست بفوق ان اخطی و لا آمن ذلك من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه می‌تواند گفت کسی که سیپاره الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسه شیطان مر او را وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حال آنکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۳۰]. و چه می‌تواند گفت هرکه سوره صاد را خوانده باشد در حق حضرت داود که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ [ص: ۲۶]. حال آنکه در مقدمه زن اوریا شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب آنجناب گردانید و نوبت به توبه و استغفار رسید و چه می‌تواند گفت شیعی اوراد خوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را دیده باشد و دعاهای آنجناب را به گوش و هوش شنیده باشد که در حق خود چه می‌فرمایند که

«قد ملك الشيطان عناني في سوء الظن وضعف اليقين واني اشكوسوء مجاورته لي طاعه نفسي له» حالا در این عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ يعتريني و ان زغست را در یک پله باید گذاشت و لفظ ملك عناني و طاعت نفسی را در پله دیگر و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین می‌کند و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که ان زغت هرگز وقوع طرفین را نمی‌خواهد و نیز باید فهمید که اعتراء شیطان بی‌دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکه فضیلتی است و از سوره یوسف اول آیه سپاره ﴿وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ عَلُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾ [یوسف: ۵۳]. تلاوت باید کرد و ابوبکر را به این کلمه از منصب امامت نباید انداخت.

طعن نهم آنکه از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت «الا ان بیعه ابي بکر کانت فلتة وقي الله المؤمنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» و در روایه بخاری الفاظ دیگرند که حاصل معنی آن همین است پس این روایت صریح دلالت می‌کند که بیعت ابوبکر ناگاه بی‌مشورت و بی‌تأمل واقع شده بود و بی‌تمسک به دلیلی او را خلیفه کردند پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود. جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که می‌گفت در زمان او در زمان او که اگر ما را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که ابوبکر هم یک دو کس اولاً فلته بیعت کرده بودند آخر این مقدمه کرسی نشین شد همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رضی الله عنه در جواب این سائل آن است که بیعت یک دو کس بی‌تأمل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رضی الله عنه واقع شد هرچند ناگاه بود بی‌تأمل و مراجعت اما به جای خود نشست و حق به حقدار رسید و بی‌جا نیفتاد بسبب ظهور براهین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقابله پیغمبر صلی الله علیه و آله در معاملاتی که با او می‌کرد و افضلیت او بر سایر صحابه و هرکس را بر ابوبکر رضی الله عنه قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را به قتل باید رسانید که آنچه واجب است از تأمل و اجتهاد و اجتماع اهل حل و عقد نکرد و باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخرین این کلام که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده‌اند این لفظ هم واقع

است و ایکم مثل ابی بکر یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در فضیلت و خیریت و عدم احتیاج به مشورت و تأمل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر رضی الله عنه هر چند به عجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده به ملاحظه پرخاش انصار و فرصت مشورتهای و مراجعت‌های طویل نیافتم لیکن آنچه از این عجلت خوف می‌باشد که بیعت به جای خود نیفتد و نالایق بر منصب او مستولی گردد به عنایت ربانی واقع نشد و حق به مرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رضی الله عنه این نیست که بیعت ابوبکر رضی الله عنه صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اول به ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده‌اند بعد از آن دیگران و هردو در حق ابوبکر در آن وقت گفته‌اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم باید منصوب کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست و در روایات صحیح اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز بیعت کرده‌اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی بر زبان آوردند ابوبکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها در این کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده‌اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت به شهرت و تواتر ثابت است و اگر به این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که به جمیع اقوال عمر رضی الله عنه که در حق ابوبکر رضی الله عنه و خلافت او دارند تمسک باید نمود و آن همه را به این قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می‌افتد از آن دفترها و طومارها بالجمله عمر رضی الله عنه را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرای است که در بیان نمی‌آید.

طعن دهم آنکه ابوبکر می‌گفت که لست بخیرکم و علی فیکم پس اگر در این قول صادق بود البته قایل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قایل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لایصلح بالامامه. جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف اول این روایت را از کتاب‌های اهل سنت باید آورد بعد از آن جواب باید خواست و به افتراءات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی



است دوم اگر این روایت را به گفته شیعه قبول داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه به طرق صحیحه متعدده مرویست می‌فرماید «انا الذي افنت الذنوب عمر الخ». اگر در این کلام صادق بود قایل امامت نباشد «ان الفاسق المرتكب للذنوب لا يصلح للامامه» و اگر کاذب بود نیز قایل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است «والفاسق لا يصلح للامامه ولا بد شیعه» از این کلام جوابی خواهند داد همان جواب را از طرف اهل سنت درباره ابوبکر قبول فرمایند و تخفیف تصدیق دهند و در این روایت بعضی از علمای شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می‌نمود از امامت و هرکه استعفا نماید از امامت قایل امامت نباشد و طرفه آن است که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلاواسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که به قول شیعه مردم به او داده بودند بنا بر مصلحت وقت خود یعنی دفع پر خاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم به این کس بدهند قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقت‌های امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله که ابوبکر این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر روی دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع می‌کرد و مردم دفع او را قبول نمی‌کردند و از اعلی تا ادنی این منصب را به زور بر گردن او بستند و الا این حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلاً طاقت سلطنت ندارند بلکه پیرو کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوییم که این منصب را برای محبوبترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک ده و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می‌افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم

چیز عزیز را از خود افگندن و به دیگری دادن ناشی از کمال بی‌طمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه به روایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمی‌کرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر نیز همین قسم ناز و دلالی و اظهار حاجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود به کمالی منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور.

طعن یازدهم آنکه ابوبکر رضی الله عنه را پیغمبر صلی الله علیه و آله برای رسانیدن سوره براءت به مکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که براءت را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت براءت را از او بگیر خود بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را بر ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توانست دانست جواب در این روایت طرقة خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است:

بیت:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا      الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها

اگر روایات به این مضمون آمده‌اند که ابوبکر رضی الله عنه را برای امارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن براءت و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رضی الله عنه چون سوره براءت نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس در این صورت عزل ابوبکر رضی الله عنه واقع نشد بلکه این هردو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشابوری و جذب القلوب و شروح مشکات همین روایت را اختیار نموده‌اند و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضه الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان ظاهر می‌شود که آن حضرت صلی الله علیه و آله ابوبکر صدیق را به قرائت این سوره امر نمودند بعد از آن علی مرتضی را در این کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی اینکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه را از این خدمت عزل کرده و علی مرتضی رضی الله عنه را منصوب فرمودند به جای او دوم آنکه علی

مرتضی را شریک ابوبکر رضی الله عنه کردند تا این هردو برای خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضه الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را قوت می‌دهد زیرا که این‌ها به اجماع روایت کرده‌اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابوهریره را در روز نحر با جماعتی دیگر متعینه علی مرتضی فرمود تا منادی دهند که «لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت عریان» و از این روایات صریح معلوم می‌شود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از این خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمی‌کرد و منادیان را نصب نمی‌فرمود پس در این صورت چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهراً لا یودی عنی الا رجل منی آن را قوت می‌بخشد و نیز حکم آن سرور رضی الله عنه که سوره برائت را از ابوبکر بگیر و تو آن را بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید می‌شود گوییم که این عزل به سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبه‌ها و تعلیم مسایل بی‌شمار و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر روی می‌دهد و محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر می‌گرداند به ابوبکر رضی الله عنه ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت قرآنی به آواز بلند که هر قاری و حافظی می‌تواند سرانجام دهد چرا او را ثابت نخواهد بود و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر رضی الله عنه در آن هنگام به ظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث به طریق متعدده مذکور است و به اجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی در این سفر اقتداء ابوبکر می‌فرمود و عقب او نماز می‌گذارد و در مناسک حج متابعت او می‌نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره به عجله روانه شد و بعد از قطع مسافت به جناح سرعت نزدیک به ابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی استفسار کرد که امیرام مأموراً یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و مأموری و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من مأمورم پس ابوبکر رضی الله عنه روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام به مردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه

تبلیغ این چند آیه قرآنی واقع شد وجهی می‌باید و رأی عذم لیاقت و قصور قابلیت و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل‌القدر است و عزل او از این کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر ﷺ که اعقل ناس بود واقع نمی‌تواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آن است که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صل نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلاواسطه سردار قوم با کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر به عمل آورد و گفته و کرده دیگری را هرچند در مرتبه بزرگی داشته باشد به خاطر نمی‌آوردند و آن را معتبر نمی‌دانستند و حالا نیز همین رایج و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امراء و زمین داران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می‌افتد از هردو جانب وزر و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال سعی و تلاش و جد کد می‌نمایند و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم می‌رسد تا وتی که شاهزاده‌ها را به طریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویند معتبر نمی‌شود و محل اعتماد نمی‌گردد و اگر تأمل کنیم خواندن سوره برات در این انبوه کثیر که در منا واقع می‌شود و به قدر شش لک کس در آن وادی وسیع فراهم می‌آیند و رسانیدن آواز به گوش هرکس محتاج است به کردش بسیار و محن شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج این کار نمی‌تواند شد زیرا که او است به خبرداری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و فساد احرام و جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می‌باید و چون این کار هم از مهمات عظیمه است پس لابد آن شخص هم عظیم‌القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لذا جناب پیغمبر ﷺ علی را برای این کار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج مهمم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد و هردو کار نزد مردم مقصود الذات دریافته شود اگر اکتفاء بر منادیان ابوبکر می‌فرمود مردم را گمان می‌شد که مقدمه عهد و پیمان پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب نفرمود و در لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بدان پی برده‌اند که ابوبکر ﷺ مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده‌اند که «ارحم امتی بامتی ابوبکر» پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی‌اند به او حواله فرمود و علی مرتضی شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را مورد قهر و غضب‌اند بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع که نمونه محشر و مورد مسلمان و

کافر بود از این دو فواره دریای بی‌پایان صفات خدا جوش زند و طرفه آن است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در این کار هم مددکار علی بن مرتضی بود در بخاری از ابی هریره روایتی موجود است که او را با جماعتی دیگر متعین علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت می‌شد چنانچه در ترمذی حاکم به روایت ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایت فاذا بح قام ابوبکر فنادی بها بلجمله وجه عزل ابوبکر همین بود نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عریان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود می‌گرفتیم و چاره خود می‌ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و در شرح تجرید و شرح مواقف صواعق و شرح مشکوه و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبید نه سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهدنامه را پسر عم تو علی بنویسد و نوشتن او من را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است.

جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ براءت عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند به جهت مصلحت جزئیة دلیل نمی‌شود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً چون در خدمتی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل نمود و در مقام عذرنامه به او نوشت که در کتب صحیحہ بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است «اما بعد فانی ولیت النعمان بن عجلان الدورقی علی البحرین ونزعت یدک فلا ذم لك ولا تثریب علیک فقد احسنت الولاية وادیت الامانه فاقتل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم وبالیقین» ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان دورقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را به خوبی سرانجام داده بود و امانت را کما هو حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه لیاقت و قابلیت اداء یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که

به چند مرتبه مهم تر و اعظم تر است از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر ﷺ که بالاجماع معصوم است چه قسم صدور می‌یافت.

طعن دوازدهم آنکه ابوبکر رضی الله عنهما را از ترکه پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر او بود ارث نداد پس فاطمه رضی الله عنهما گفت که ای پسر ابوقحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابله فاطمه رضی الله عنهما به روایت یک کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌فرمود: ما مردم که فرقه انبیا باشیم نه از کسی میراث می‌گیریم و نه کسی از ما میراث می‌گیرد حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَتْهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١١﴾ [النساء: ۱۱]. زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را و غیر نبی و نیز مخالف نص دیگر است که ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿١٦﴾ [النمل: ۱۶]. و ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴿١٠١﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ﴿١٠٢﴾ [مریم: ۵-۶]. پس معلوم شد که انبیاء وارث هم می‌شوند و از ایشان هم وارثان ایشان هم میراث می‌گیرند جواب از این طعن آنکه ابوبکر رضی الله عنهما منع میراث از فاطمه رضی الله عنهما محض به جهت شنیدن این نص از پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود نه به جهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنهما به دلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر می‌رسید و عایشه رضی الله عنهما دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و بردران آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکه آن حضرت صلی الله علیه و آله به عباس که عم رسول الله صلی الله علیه و آله می‌رسید و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر رضی الله عنهما با او رفیق و مشیر بود او را چرا

محروم المیراث می‌کرد و آنچه که گفته‌اند که فاطمه را به خبر یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت به روایه حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابوالدرداء و ابوهریره و عباس و علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص «انشد کم بالله الذی باذنه تقوم السماء والارض اتعلمون ان رسول الله ﷺ قال (لا نورث ما ترکناه صدقه) قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله ﷺ قد قال ذلك قال اللهم نعم» پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است در قطعیت زیرا که این جماعت که نام این‌ها مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصومند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از این همه روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام «انه قال ان العلماء ورثه الانبياء وذلك ان الانبياء لم يورثوا وفي نسخه لم يورثوا درهما ولا ديناراً وانما اورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ بشئ منها فقد اخذ بحظ وافر وكلمه انما» به اعتراف شیعه مفید حصر است و قطعاً چنانچه در آیت ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُتِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿۵۵﴾ [المائدة: ۵۵]. گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث به کسی نداده‌اند فثبت المدعی به روایت المعصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسمع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر به متواتر و غیر متواتر نسبت به آن کسانی است که نبی را مشاهده نموده و به واسطه دیگران خبر او را شنیده نه در حق کسی که نبی را مشاهده نموده و بلاواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق او حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رضی الله عنه خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری را نداشت آمدم بر اینکه این خبر مخالف آیت است این هم دروغ است زیرا که خطاب به امت است نه پیغمبر صلی الله علیه و آله پس این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد

مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلاً اولاد کافر وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می‌کنند که ایشان بعضی وارثان پدر خود را منع فرموده‌اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته‌اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر به چیزی که خود متفرداند به روایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیرالمؤمنین گرفته تا آخر آن است که چون ترکه آن حضرت علیه السلام در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه‌شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری می‌شد این بزرگواران که نزد شیعه معصومند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می‌داشتند زیرا که به اجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است که متروکه آن حضرت علیه السلام از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی به دست حسن بن علی و بعد از او به دست حسین بن علی و بعد از او به دست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول می‌کردند در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد علیه السلام اجمعین بعد از آن به دست مروان که امیر بود افتاد و به دست مروانیه بود تا نوبت پادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی به جهت عدالتی که داشت گفت نمی‌گیرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را و نداد و نباشد مرا در او حقی من رد می‌کنم آن را پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس به عمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آن حضرت میراث جاری نیست و آیه مواریث به حدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ [النمل: ۱۶]. دلالت می‌کند که هم انبیاء وارث می‌شوند و هم از انبیاء میراث گرفته می‌شود و مخالف این حدیث قطعی است که به روایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم نمودیم و به کتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبدالله ان سلیمان ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که به اجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه



وارث آن حضرت می‌شدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده وراثتی که به حضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمی‌تواند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز پر ظاهر است که هر پسر میراث پدر را می‌گیرد و وارث مال پدر می‌شود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی‌تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است به آنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال ﴿وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ [النمل: ۱۶]. و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت به مجاز بی‌ضرورت چرا باید کرد گوییم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه قولیه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز است لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن به حدی که پهلوی به حقیقت می‌زند قوله تعالی ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ [فاطر: ۳۲]. و ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سِعْفِرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالِدَارُ الْأُخْرَى خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۶۹]. و آیت دیگر یعنی ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا﴾ [مریم: ۶]. پس به بداهه عقليه در آنجا وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد به طریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا زیاده بر دوهزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی به حضرت یحیی برسد و هو سفسطه جدا چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن

مال مال حضرت زکریا شد و در یرثنی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیاء و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است این آیت را در این مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرموده ﴿وَرَأَى خِفْتُ الْمَوَالِیِّ مِنْ وَرَائِی وَكَانَتْ امْرَأَتِی عَاقِرًا فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا﴾ [مریم: ۵]. پس از جناب الهی ولی طلب کرد که به صفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پدر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده می‌شود بی‌تکلف و نیز در والا دید همت علیای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این معالم بی‌ثبات و ارسته تعلق خاطر به غیر جناب حق جل و علاء ندارند همگی متاع دنیوی به جویی نمی‌ارزد خصوصاً حضرت زکریا که به کمال وارستگی و بی‌تعلقی مشهور و معروفند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدرنی نداشت بترسند و از این رهگذر اظهار کلفت واندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی نمایند که این معنی صریح کمال محبت و تعلق دلی را می‌خواهد و نیز اگر حضرت زکریا از آن می‌ترسیدند که مال مرا به تو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و به وراثت مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند و خواه بیجا مرده را بر آن صرف مؤاخذه و عتابی نیست و مع هذا این خوف را به جناب الهی عرض کردن چه ضرور بود رفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را لله پیش از وفات خیرات و تصدق می‌فرمود و آن وارثان بد روش را خایب و خاسر و محروم می‌گذاشتند و انبیا را به موت خود آگاهی می‌دهند و مخیر می‌سازند پس خوف موت فجاء هم نداشتند پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب جبوره مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند و علم مرا محافظت نکنند و بر آن عمل بجا نیاورند و موجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز می‌باشد نه بخل بر مال بعضی از علماء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی‌گیرد پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند و غلطی این بحث روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج به جهت ملکیت ایشان بود نه به جهت

میراث به دستور از اقرار حجره حضرت زهرا علیها السلام در دست ایشان که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله هر حجره را به نام زوجه ساخته به دست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها را ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانه‌ها بودند و به حضور حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله تصرفات مالکانه در آن می نمودند دلیل بر این دعوی آنکه به اجتماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین حضرت عایشه علیها السلام استیذان طلبید که مرا هم موضوعی برای دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجره آن ام المؤمنین در ملک او بود و این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن ازواج خانه‌های خود را از قرآن نیز فهمیده‌اند که خانه‌ها را به ازواج اضافه فرموده و ارشاد نموده که ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و الا مقام آن بود که می فرمود و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهباء یعنی دلدل و امثال ذلک چرا به حضرت امیر دادند گوئیم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود به وجهی میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی رسید اگر وارث می شد زهرا و ازواج عباس وارث می شدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آن است که مال آن جناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هرکه را خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را به این چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیاء از متروکه آنجناب به زبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز داده‌اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده‌اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودنست.

بیت:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد      خمیر مایه دوکان شیشه گرسنگ است  
در اینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر رضی الله عنه منع میراث می نوشتند و می گفتند چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این

حضرات عدم توریث پیغمبر ﷺ ثابت شد از این دعوی انتقال نموده دعوی دیگر می‌تراشیدند و طعن دیگر برمی‌آوردند که آن طعن سیزدهم است.

طعن سیزدهم ابوبکر فدک را به فاطمه نداد حال آنکه پیغمبر ﷺ برای او هبه نموده بود و دعوای فاطمه رضی الله عنها را مسموع ننمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله وجهه و ام ایمن را برای شهادت آورد رد شهادت ایشان کرد که یک مرد و یک زن در شهادت کفایت نمی‌کند بلکه یک زن دیگر هم می‌باید پس فاطمه رضی الله عنها در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر رضی الله عنه حال آنکه پیغمبر ﷺ در حق فاطمه فرموده است که (من اغضبها اغضبني) جواب از این طعن آنکه دعوای هبه از حضرت زهرا رضی الله عنها و شهادت دادن حضرت علی رضی الله عنه و ام ایمن یا حسنین رضی الله عنهما علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلاً موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در مشکوه از روایه ابو داود از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر بن عبدالعزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرد و گفت ان رسول الله ﷺ «كانت له فداك فکان ینفق منها ویعود منها علی صغیر بنی هاشم ویزوج منها ایمهم وان فاطمه رضی الله عنها سالته ان یجعلها لها فای فکانت كذلك فی حیاة الرسول الله حتی مضي لسبیله فلما ان ولی ابوبکر رضی الله عنه عمل فیها بما عمل رسول الله ﷺ فی حیاة حتی مضي لسبیله فلما ان ولی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فیها بما عملت حتی مضي لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر بن عبدالعزیز فرایت امرنا منعه رسول الله ﷺ فاطمه لیس لی بحق وانی اشهدکم انی ردتها علی ما كانت» یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظانند امکان و گنجایش ندارد. جواب دیگر به گفته شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک موهوب له نمی‌شود تا وقتی که در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر ﷺ در تصرف زهرا رضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانه می‌فرمود پس ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را در دعوای هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه

موجب ملک نمی‌شود تا وقتی که قبض متحقق نگردد و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی علیه السلام و ام ایمن به طریق اخبار محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را رد شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردن است به شهادت این یک مرد و یک زن نه رد شهادت آنها رد شهادت آن است که شاهد را تهمت دروغ بزنند و دروغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هرکه در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارند نزد علماء قابل خطاب نمی‌ماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی‌رسد ابوبکر رضی الله عنه در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است که (من اغضبها اغضبني) پس کمال نادانی است به لغت عرب زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید و ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذاء فاطمه رضی الله عنها نداشت و بارها در مقام عذر می‌گفت که «والله یا ابنه رسول الله صلی الله علیه و آله ان قرابه رسول الله صلی الله علیه و آله احب الی ان اصل من قرابتی» پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گردد آری حضرت زهرا رضی الله عنها بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید به لفظ اغضاب است نه غضب ابوبکر را از این چه باک اگر به این لفظ وعید واقع می‌شد که «من غضبت علیه غضبتُ علیه» البته ابوبکر را خوف می‌بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابوجهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود رفت و به همین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که «الا ان فاطمه بضعه مني يؤذيني ما اذاها ويريني ما راها فمن اغضبها اغضبني» و از آن جمله آنکه حضرت امیر به حضرت زهرا رنجش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین مسجد بی‌فرش خواب فرمود و چنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر این ماجرا اطلاع داد نزد زهرا آمد و پرسید که این ابن عمک زهرا عرض کرد که «انه غاضبني فخرج ولم يقل (قیلوله) عندی» و این هردو روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلا بدیهات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوه و السلام به حکم بشریت بر حضرت هارون که برادر

کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود به حدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می‌بود لابد حضرت هارون در آن وقت متصف به کفر می‌گردید معاذا لله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا علیها السلام بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر رضی الله عنه نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را به در سرای زهرا حاضر آورد و امیرالمؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از او خشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوه و کتاب الوفا و بیهقی و شرح مشکوه موجود است بلکه در شرح مشکوه شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از این قضیه به خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفت و بر گرمی آفتاب در آستانه در ایستاد و عذرخواهی کرد و حضرت زهرا از او راضی شد و در ریاض النضره نیز این قضیه به تفصیل مذکور است و در فصل الخطاب به روایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مذکور است و ابن السمان در کتاب الموافقه از اوزاعی روایت کرده که گفته بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه علیها السلام در روز گرم و گفت نمی‌روم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پس درآمد بر وی علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس فاطمه راضی شده است و اما روایات شیعه پس زیدیه خود به عینه موافق روایت اهل سنت در این باب روایت کرده‌اند و اما امامیه پس صاحب محجاج السالکین و غیر از او علمای ایشان روایت کرده‌اند ان ابابکر رضی الله عنه «لما رای ان فاطمه انقبضت عنه وهجرته ولم تتکلم بعد ذلك فی امر فدک کبر ذلك عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنه رسول الله صلی الله علیه و آله فیما ادعیت ولكنی رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله یقسمها فیعطی الفقراء والمساکین وابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم والصنعن بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلی الله علیه و آله یفعل فیها فقال ذلك الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لا فعلن ذلك فقالت اللهم اشهد فرضیت بذاک واخذت العهد الیه وکان ابوبکر رضی الله عنه یعطیهم منها قوتهم ویقسم الباقي فیعطی الفقراء والمساکین وابن السبیل» این عبارت مرویه در محجاج المساکین و دیگر کتب معتبره امامیه و از این عبارت

صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن عدم قبض را و تصرف پیغمبر را ﷺ تا حین وفات مانع ملک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامه و چون ابوبکر ﷺ زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر ﷺ چه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمت‌هایی که بر ابوبکر ﷺ بسته بودند که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ برآمد و الله ﴿لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبَيِّنَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾ [الأنفال: ۸]. در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغير قبض موجب ملک نمی‌شود پس حضرت زهرا ﷺ چرا در غضب می‌آمد و ابوبکر ﷺ را چه تقصیری ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوا نیز انتقال نموده دعوی دیگر برآوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است.

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا ﷺ حضرت زهرا ﷺ را به فدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب از این طعن به چند وجه است اول آنکه دعوی وصایت حضرت زهرا ﷺ باز اثبات آن دعوا به شهادتی از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالکه میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت‌اند و بعد الموت انبیاء مالک هیچ چیز نمی‌مانند بلکه مال ایشان مال خدا می‌شود و داخل بیت المال می‌گردد و سر در این آن است که الانبیاء لا یشهدون ملکا مع الله پس هرچیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا می‌دانند و به آن منتفع می‌شوند و لهذا به ایشان زکات واجب نمی‌شود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب می‌گردد و در مال عاریت بالبداهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیاء به روایت معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت به طریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث به مراتب اقوی است از وصیت و وصیت به مراتب اضعف است از توریث سیوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می‌شود که سابق از آن بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ ما ترکنه صدق کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر ﷺ وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و

ابوبکر را رضی الله عنه بر آن اطلاع نشد و نزد او به موجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و به دستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم می نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه از این سخن چهار جواب گفته اند هرچهار را با خللی که در آنها است در زیر می آوریم اول آنکه اهل بیت مغضوب را باز نمی گیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله خانه مغضوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و در این جواب خلل است زیرا که در وقت عمر بن عبدالعزیز خود فدک را به حضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بر آن متصرف شدند تا آنکه در سال دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه رضی الله عنها بده در این وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بر آن متصرف شدند و بعد از آن معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغضوب را نمی گیرند این حضرت چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت مغضوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغضوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر به شهادت گردید. جواب دوم که شیعه گفته اند آن است که حضرت امیر اقتدا به حضرت فاطمه رضی الله عنها نموده از فدک منتفع نشد و در این جواب سراسر خلل است زیرا که بعضی ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند چرا اقتدا به حضرت فاطمه زهرا ننمودند و نیز این اقتداء فرض بود و یا نه اگر فرض بود دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق را به حقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا می فرمود خود به آن منتفع نمی شد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آن است که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای جرّ نفع خود نبود حسبّه لله بود و در این جواب نیز خللها است اول آنکه مردمی که گمان فاسد به حضرت امیر داشته باشند در این مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان و باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر



مرده بودند از نگرفتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب خوارج را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیر برای جرّ نفع به اولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می‌افتد از نفع خود پس می‌بایست که اولاد خود را وصیت می‌فرمود که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو افتدا مانع گرفتن می‌شد یکی افتدا به حضرت زهرا دوم افتدا به حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه این همه بنا بر تقیه بود و در این جواب خلل آن است که هرگاه امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام می‌گردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود در راه خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه می‌فرمود مرتکب حرام می‌شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از این همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلاً جای طعن بر ابوبکر رضی الله عنه نماند «وهوانه لما وعظت فاطمه ابابکر فی فذک کتب لها کتابا وردها علیها» پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر به خاطر شیعه و سنی می‌گذرند. شبهه اول آنکه هرچند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا به وقوع آمد نزد ابوبکر رضی الله عنه به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا به گرفتن فذک بود پس چرا ابوبکر رضی الله عنه ایستادگی کرد و به خدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگو رنجش در میان نمی‌آمد که به صلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آن است که ابوبکر را در این مقدمه بلایی عظیم پیش آمده بود اگر استرضاء خاطر مبارک حضرت زهرا قدم می‌داشت به دو وجه رخنه عظیم در دین راه می‌یافت اول آنکه مردم به یقین گمان می‌بردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم می‌کند و رعایات می‌نماید بی‌ثبوت دعوی برو داران مدعاء ایشان حواله می‌کند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات و دعوی و شهود و گواه خاطر خود می‌خواهد و این گمان موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت و دیگر قضات و حکام این دستورالعمل او را پیشوای کار خود می‌ساختند و جابجا مدهانت و مساهلت و رعایت جانبداری‌ها با این دستاویز به

وقوع می‌آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را این زمین به طریق تملیک می‌داد و ملک وارث در حقیقت ملک موروث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول ﷺ بود به حکم «ما ترکناه صدقه» در خاندان رسول لازم می‌آمد حال آنکه از جناب پیغمبر ﷺ شنیده بود که «العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه» این حرکت عظیم از ابوبکر ﷺ هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم دنیوی که در صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب و کرده برای خود همین قسم زمین او دیهات می‌خواستند و کار بر ابوبکر ﷺ تنگ می‌گردید و اگر این مصالح را رعایت می‌کرد و آن را مقدم می‌ساخت حضرت زهرا آزرده می‌شد ناچار به حکم حدیث نبوی که «المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختارا هونهما» همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا روادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبانه به موجب وصیت ایشان دفع فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال تستر و حیا بود چنانچه مرویست به روایت صحیح که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی‌پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی‌پرده به دستور مردان بیرون می‌آوردند اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخه‌های خرما نعشی مانند کجاوه می‌سازند حضرت زهرا فرمود که به حضور من ساخته به من بنما اسماء آن را ساخته به زهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقع آن حضرت ﷺ خوشوقت و متبسم ندیده بودند و به اسماء وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد دیگری را نگذاری که درآید پس به این جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و به قولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گزارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانه علی مرتضی به جهت تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور درمی‌یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام

وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس موجب وصیت وی عمل کردم و این است روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمان ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشاء حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه درمیان مغرب و عشاء شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان به وقوع آمده بود و سنین عمرش بیست و هشت بود و ابوبکر به موجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر برآورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی ان است که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از این جهت خواهد بود که ابوبکر رضی الله عنه بر وی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که به اجماع مورخین از طرف شیعه و سنی چون جنازه امام حسن رضی الله عنه برآوردند امام حسین رضی الله عنه به سعید بن ابی العاص که از جانب معاویه امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز تو را پیش نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم به عمل می آورد و ظاهر است که سعید ابن العاص به هزار مرتبه از ابوبکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماه بود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته بود و به تأکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را در این مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد.

طعن پانزدهم آنکه ابوبکر را رضی الله عنه بعضی مسایل شرعی معلوم نبود و هرکه را مسایل شریعت معلوم نباشد قائل به امامت نباشد زیرا که علم به احکام شریعت به اجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر را رضی الله عنه مسایل شرعی معلوم نبود پس به سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست که قطع دست راست در شرع متین است جواب از این دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار به وقوع آمده یک بار در دزدی چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علماء چنانچه در مشکوه از ابوداود و نسائی از جابر آورده که گفت «جئ بسارق ال النبی صلی الله علیه و آله فقال اقطعوه فقطع ثم جئ به الثانیه فقال

اقتطعوه فقطع ثم جئ به الثالثه فقال اقتطعوه ثم جئ به الرابعه فقال اقتطعوه فقطع وامام محي السنه بغوي در شرح السنه» از ابی هريره روايت آورده که پیغمبر ﷺ در حق سارق فرمود: «ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقصعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوه يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محي السنه اتفق اهل العلم علي ان السارق اول مره يقطع به اليد اليمني ثم اذا سرق ثانياً يقطع رجله اليسري واختلفوا فيما سرق بعد قطع يده و رجله فذهب اكثرهم الي انه يقطع يده اليسري ثم اذا سرق رابعاً يقطع رجله اليمني ثم اذا سرق بعده يعزّز و يحبس و هو المروي عن ابي بكر ت و اليه ذهب مالك» و الشافعي و اسحاق بن راهويه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر ﷺ واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنيفه نمی‌کرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع اليد اليمنی و الرجل بود پس يسار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذهب اکثر علماء همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا به روايت عبدالرحمن بن قاسم عن ابيه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر ﷺ آمد و در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب تهجد می‌گذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم به خدا که شب تو شب دزدان نمی‌نماید اتفاقاً زوجه ابوبکر که اسماء بنت عميس بود زيور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص می‌کردند که مبادا در جایی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می‌گشت و می‌گفت که بار خدایا سزا ده کسی را که این خانه نیکان را به دزدی رنج داده آخر مردم مأیوس شده برگشتند بعد چند روز همان زيور را نزد زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده به دست من فروخته است آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد به دزدی آن زيور پس ابوبکر ﷺ حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابوبکر ﷺ می‌گفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر از این دو روايت روايتی ديگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بر لفظ يسار پيچش می‌کنند و تمام قصه را نمی‌بینند دليل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حال آنکه پیغمبر از سوختن به آتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب از این دليل به چند وجه است اول آنکه

سوختن لوطی به روایت ضعیف از ابوذر وارد شده و حجت نمی‌شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سوید بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را به آتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم و درد مشروط به حیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب به علم الهدی است به صحت این روایت و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است و نه نزد شیعه آن را مدار طعن نمودن نه دلیل اقتناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن به آتش در حق شخصی واحد به وقوع آمده و از علی مرتضی به تعدد در حق جماعت کثیر به وقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که به قول بعضی از مرتدان بودند و به اعتقاد بعضی از اصحاب عبدالله بن سبأ سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتاب است از عکرمه روایت کرده که «اتی علی بزنادقه فاحرقهم فبلغ ذلك ابن عباس فقال لو كنت انا لم احرقهم لان النبي ﷺ قال (لا تعذبوا بعداب الله)» و بار دیگر دو کس را که باهم به شنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکات از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایت آورده که پیغمبر خدا گفت «ملعون من عمل عمل قوم لوط» و گفته و فی روایت عن ابن عباس ان علیاً ارقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند به وصف آنکه در حق ابوبکر روایات ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته‌اند از تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد شریف مرتضی ملقب به علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که «انّ علیاً احرق رجلاً اتي غلاماً فی دبره» و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر ﷺ نماند لموافقه فعله فعل المعصوم وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی سوخته است نه به «اجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان وابن ابی الدنیا به اسناد جید عن محمد بن المنکدر والواقدي فی کتاب الرده فی آخر الرده بنی سلیم ان ابابکر لما استشار الصحابه فی عذاب اللوطي قال علي اري تحرق بالنار فاجتمع رأي الصحابه علی ذلك فامر به ابوبکر ﷺ فاحرق بالنار» و آنچه بعضی رواه شیعه گفته‌اند که ابوبکر فجاءه سلمی را

که قطع الطریق می‌کرد زنده در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آن است که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود به امر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی‌تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سؤال می‌کرد جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمی‌شود زیرا که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص می‌کند و تفحص اخبار می‌نماید اگر حکم منصوص یافت موافق به نص فتوی می‌دهد و اگر منصوص نیافت به استنباط مشغول شد و چون در وقت ابوبکر رضی الله عنه نصوص مدون نبودند و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات‌شان می‌نمود قال «فی شرح التجرید اما مسئله الجده والکلاله فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارک الاحکام ویسألون من احاط بها علماً ولذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر وذلك لا یدل علی عدم علمه» بلکه این تفحص و تحقیق دلالت می‌کند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی می‌داشت و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تمام بجا می‌آورد و لهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معک غیرک و الا در روایات تعدد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند آری.

بیت:

چشم بداندیش پراکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

و اگر شیعه گویند که اکتفاء بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی‌آید گوییم چون بناء مطاعن بر مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در این باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمه ایشان ثابت می‌کنند اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را رضی الله عنه مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمی‌کند زیرا که به موجب روایات شیعه حضرت امیر

را نیز بعضی مسایل معلوم نبود حال آنکه بالاجماع امام مطلق بود روی عبدالله بن بشر ان علیا سئل عن مسئله «فقال لا علم لي بها ثم قال وابدھا علی كبدي سئلت عما لا اعلم ورواه سعدان ابن نصیر ایضاً» و نیز حضرت امام به حق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل معلوم نبود «روي صاحب قرب الاسناد من الاماميه عن اسماعيل بن جابر انه قال قلت لابي عبدالله عليه السلام في طعام اهل الكتاب فقال لا تأكله ثم سكت هنيهة ثم قال لا تأكله ثم سكت هنيهة ثم قال لا تأكله ولا تتركه الا تنزها ان في آنتهم الخمر ولحم الخنزير» از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار به احتیاط عمل فرمود.

### مطاعن عمر رضی اللہ عنہ

و آن یازده طعن است.

**اول:** که عمده طعن‌ها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایه بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه می‌کند ما را قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آن حضرت را صلی اللہ علیہ و آله و سلم درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تأیید قول عمر کردند و بعضی گفت که هان بیارید آنچه حضرت می‌خواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی این‌هم گفت که ایا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده می‌فرماید پس بعضی از ایشان باز این کلام را ازان حضرت اعاده خواستند آنحضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه و پرخاش موقوف ماند اینست قصه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن متوجه به عمر می‌شود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آن حضرت همه وحی است قوله تعالی ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۖ﴾ [النجم: ۳-۴]. و رد وحی کفر است قوله تعالی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّورَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا

لِّلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَابِيُونَ وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۴۴﴾ [المائدة: ۴۴]. دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم‌اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع بحضور آنجناب ﷺ کبیره است بدلیل قرآن ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿۶۱﴾ [الحجرات: ۶۱]. چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته می‌شد امت از گمراهی محفوظ می‌ماند و حالا درهر وادی سراسیمه و حیران‌اند و اختلاف بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده‌اند پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمر است اینست تقریر طعن با زور و شوری که دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمی‌شود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولاً بطریق اجمال آنست که این کارها فقط عمر نه کرده است تمام حاضران حجره درین مقدر گروه شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز دران وقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر ﷺ خصوصاً درین وقت نازک و مثل حق تلفی امت که بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در آن وقت و نه بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نوشتند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و در غیر او که بعضی از آنها به اجماع شیعه و سنی مطعون نمی‌توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیراکه امر آنحضرت ﷺ بلفظ ایتونی بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود هر همه گناهکار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کارآنکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول ﷺ بجا آوردند و در وعید



﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَخْتَمُّ بِهَا التَّيْبُونُ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُونَ وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوْنِي وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَخُصَّ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]. بلاشبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می‌شود و نسبت دیگران حاشاهم چون کافران و روشن است که طعن را فقط به شیطان متوجه نمی‌توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند «وهو خلاف القرآن بل الشریعه کلها» و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی‌گردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاءالله تعالی وجه اول از طعن مبنی بران است که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقله تعالی ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. و درهمه دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از انجهت که عمر رد قول آنحضرت ﷺ نه نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر ﷺ و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر ﷺ فهمیدن کمال تعصب است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می‌کند اگر احیانا ان بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فایده ان می‌خواهد که خود مشقتی نماید آن را بتعلل و مدافعت مانع می‌آیند و استغنا ازان مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان می‌کنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت ﷺ برای فایده اصحاب و امت می‌خواهند که درین وقت تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نه کرد بآنحضرت خطاب ننشود از راه کمال ادب بلکه بمردم دیگر ازآیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت ﷺ بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر

است زیرا که قبل ازین واقعه به سه ماه آیه کریمه ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالذَّمُّ  
وَالْحُمُّ الْحَنْزِيرُ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا  
أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ فِسْقٌ  
الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ  
دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ  
غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳﴾ [المائدة: ۳]. نازل شده بود و ابواب نسخ و  
تبدیل و زیاده و نقصان را درین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و  
بهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که «حسبنا کتاب الله» پس اگر آنحضرت درین  
حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویسند موجب تکذیب این آیه  
خواهد بود و آن محال است پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست مگر تاکید احکامی  
که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر و چسپان تر از تاکید حق تعالی در  
وحی منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرور است که آنحضرت این مشقت  
زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام  
بگذارند و این لفظ که «ان رسول الله ﷺ قد غلبه الوجد وعندنا کتاب الله حسبنا» صریح  
برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت به عمر  
کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض  
مصلح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و  
علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جراتی زاید بهم رسیده بود که در قصه  
نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوه بدر و مصلی  
گرفتن مقام ابراهیم و امثال «ذلک وحی الهی موافق عرض» او آمده بود و صوابدید او  
در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می‌شد و اگر این قسم عرض  
مصلحت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته‌اند و حضرت امیر هم شریک عمر در چند  
جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطریق متعدده  
مرویست که آنحضرت ﷺ شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشان را از  
خوابگاه برداشت و برای اداء نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که (قوما فصلیا)  
حضرت امیر گفت که «والله لا نصلي الا ما كتب الله لنا» یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز

نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما انفسنا بیدالله یعنی دلها ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت ﷺ از خانه ایشان برگشت و رانها را می‌گفت و می‌فرمود که ﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴]. پس درین قصه مجادلت با رسول الله ﷺ در مقدمه شرع و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ﷺ ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری موجود است که غزوه حدیبیه چون صلحنامه در میان پیغمبر ﷺ و کفار نوشته می‌شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفر از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلم می‌داشتیم با وی چرا جنگ می‌کردیم آنحضرت ﷺ امیر را هرچند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت ﷺ صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی‌گویند و نمی‌دانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه اینقسم امور هم رد قول پیغمبر بگویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب اینفرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست «روي الشريف المرتضي المقلب بعلم الهدى الاماميه في كتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفية عن ابيه امير المؤمنين علي قال قد اكثر الناس على ماريه القبطيه ام ابراهيم بن النبي ﷺ خذ هذا السيف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم اني فاتي نخله فرقي اليها ثم رمي بنفسه على فقاءه وشغره برجليه فاذا به اجب امسح ليس له ما للرجال لا قليل ولا كثير قال فغمدت السيف ورجعت الى النبي ﷺ فاخبرته فقال الحمد لله الذي يصرف عنا الرجس اهل البيت انتهي» و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمه و عموم النعمه و روی محمد بن بابویه «في الامالي والديلمي في ارشاد القلوب ان رسول الله ﷺ اعطى فاطمه سبعة دراهم

وقال (اعطيها عليا ومره ان يشتري لاهل بيته طعاما فقد غلبهم الجوع) فاعطتها عليا وقالت ان رسول الله صلي عليه وسلم امرك ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علي وخرج من بيته لibtاع طعاما لاهل بيته فسمع رجلا يقول من يقرض الميالي الوفي فاعطاه الدراهم» و درين قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غير بغير اذن او و هم اتلاف حقوق عيال و قطع رحم اقرب كه پسر و زوجه باشد و رنج دادن رسول ﷺ بمشاهده گرسنگي اولاد و فرزندان خود ليكن چون اين «همه لله وفي الله وايتارا لطاعه الله» بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گرديد چه جاي آنكه جاي عتاب و شكايات باشد بقرابن معلوم حضرت امير بود كه اصحاب حقوق يعني حضرت زهرا و حسنين با اين ايتار رضا خواهند دادو جناب پيغمبر ﷺ هم تجويز خواهند فرمود و اما مقدمه دوم يعني جميع اقوال پيغمبر وحى است پس باطل است هم بدليل عقلى و هم بدليل نقلى اما عقلى پس نزد هر عاقل ظاهر است كه معنى رسول رساننده پيغام است و چون اضافت بخدا كرديم رساننده پيغام خدا باشد و آيه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. صريح خاص به قرآن است بدليل ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ﴾ [النجم: ۵]. نه عام در جميع اقوال پيغمبر و روشن است كه اگر كسى را پادشاهى يا اميرى رسول خود كرده بجانب ملكى بفريسد هرگز مردم آن ملك جميع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امير نخواهند دانست و اما نقلى پس براى آنكه اگر اقوال آن حضرت تمام وحى منزل من الله مى‌شد در قرآن مجيد چرا در بعضى اقوال آن حضرت عتاب مى‌فرمودند حالآنكه در جاهای عتاب شديد نازل شده ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ [التوبة: ۴۳]. و قوله تعالى ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا﴾ [الأنفال: ۱۷] وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۶﴾ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَلُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا ﴿۱۷﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۰۷]. و در اذن دادن بگرفتن فديه از بندگان بدر اين قدر تشدد چرا واقع مى‌شد كه ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۸]. و نیز اگر چنین مى‌شد امر بقتل قبطنی و خریدن طعام و محو رسول الله و امر به تهجد همه

وحی منزل من الله می‌شد و رد این وحی از جناب امیر لازم می‌آمد نیز درین صورت امر بمشوره صحابه که در آیه ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿۱۵۹﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور بعضی صحابه که از آیه ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿۷﴾ [الحجرات: ۷]. مستفاد می‌شود هرچه تواند بود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بیودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر صادر شد چه قسم می‌گفت که اتخلفنی فی النساء و الصبیان در مقابله وحی اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت ﷺ را وحی نمی‌دانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعده دادن است حالا این آهنگ را بلندتر نمایند و از اقوال پیغمبر بالاتر آئیم و گوئیم که شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم الهی بلا واسطه و بالقطع وحی منزل من الله باشد چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر ﷺ خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از اولو العزم است یعنی حضرت موسی نه بار مراجعت فرمود و عرض کرد که این حکم بر امت من تحمل نمی‌تواند کرد و ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی‌آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلاواسطه باو حکم شد و در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی ﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أَسْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۱۲﴾ قَوْمٌ فَرَعَوْنَ ۗ أَلَا يَتَّقُونَ ﴿۱۱﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿۱۳﴾ وَيَضِيئُ صَدْرِي وَلَا يَنْظِلُ لِسَانِي فَأرْسِلْ إِلَيَّ هَرُونَ ﴿۱۴﴾ وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿۱۵﴾ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ﴿۱۶﴾ [الشعراء: ۱۰-۱۵]. و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلاواسطه نیز محتمل

ندب است مقتضی وجوب نیست بالقین پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر و الغرر و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بایه قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر می‌کند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أھجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمی‌شود پس آنچه فرموده است بان اهتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد می‌شود برسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمی‌گوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی‌آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقه مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت ﷺ آن بود که احکام الهی را بخدا نسبت می‌فرمود و درینجا نفرمود که «ان الله امرني ان اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي مانعین» را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی‌نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدر نمی‌آمد دفعا لتهمه موافق نص قرآن ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۸]. و درین عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر ﷺ هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی‌نویسانید بلکه یک بار عمر بن الخطاب نسخه از تورات آورده میخواند آنجناب او را منع فرمود پس درین وقت خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعضی از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می‌شد این نمی‌گفتند که باز به پرسید بلکه می‌گفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده

نشود و این اختلاط قسم می‌باشد در حصول یک قسم انبیا هیچ‌کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بجه صوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبیین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند لحوق این حالت به انبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر مارا نیز به اجماع اهل سیر بجه الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در احادیث صحیحه نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که به سبب غشی و بخارات دردماغ که در تپهای محرقه اکثر می‌باشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد درین امر هرچند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر آن بر روح مدرکه می‌رسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند جایز شمارند در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوه والسلام در قرآن مجید منصوص است ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۴۳﴾ [الأعراف: ۱۴۳].

لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت صحیح و قوله تعالی ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ﴿۱۶۸﴾ [الزمر: ۱۶۸]. و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیک فاذا موسی آخذ بقائمه من قوائم العرش فلا ادری اصق فافاق قبلی ام جوزی بصعقه الطور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم می‌دارد قولاً و فعلاً هر مرضی حق است از ایشان صادر می‌شود در هر حالت و ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولاً اختلال در قوی مدرکه روح بهم می‌رسد راسخ و مستمر می‌باشد بخلاف این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی‌باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجه روح بدفع ان در حکم روح نمی‌مانند لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می‌گردد و از حالت یقطه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می‌باشد و مع هذا احکام نوم در

اموریکه متعلق بجوارح و چشم و گوش می‌باشند تاثیر می‌کند و فوت نماز و بی‌خبری از خروج وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر ليله التعریس مذکور است و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می‌شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ایمه وقوع سهو را روایه کرده‌اند و چون درین قصه بوجه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض رو می‌دهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی‌تواند شد علی‌الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی درانوقت بر آنجناب زور کرده بود و از روایه دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم می‌شود که گفتند ما شانه اهرج استفهموه و مع هذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده برسبیل تردد گفت که ایا اختلاط کلام است یا مانمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید و بتیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست اینهمه بر تقدیر نیست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی مضمون را خلاف عادت پیغمبر می‌بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگر می‌شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظاند آنکه دوات و کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی‌آید و وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا آنرا منع نفرموده‌اند بلکه اشاره قرآن تجویز آن می‌فرماید به دو وجه اول باین لفظ که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ [الحجرات: ۲]. و این نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم ﴿كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و مع هذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمعی کثیر بودند و مقاولات جمع کثیر را



رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر ﷺ که لا ینبغی عندی تنازع نیز بر همین مدعا گواه است زیرا که لاینبغی ترک اولی را گویند نه حرام کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه میگردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل می شود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین در روایه صحیحه وارد است که آنحضرت ﷺ را در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که «لایبقی احد فی البیت الا العباس فانه لم یشهدکم» و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را ازان معصوم اعتقاد باید مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق می شود و وجه چهارم از طعن نیز مبتنی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی امت و قتی می شد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت می کرد بمضمون آیه ﴿الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِیْنًا فَمَنْ أُضْطَرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرٍ مُتَّجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیْمٌ﴾ قطعاً معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح ملکی ارشاد می شد که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز می کند که جناب پیغمبر ﷺ در مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود وصف رحمت و رافت که برعموم خلق الله و بالخصوص در حق امت خود داشت با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار درین وقت تنگ چیری که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف می خواست بگوید یا نویسد بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود اصلا عمر درانجا حاضر نه بمجرد توهم آنکه مبادا بشنود و از بیرون در تهدید نماید بر زبان نیاورد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درین وقت بآنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید ﴿وَأُولَٰئِكَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا یَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ﴾ [النور: ۱۶]. دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر ﷺ بنوشتن این کتاب بالحتم و القطع از جناب باری تعالی مامور می بود و با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب

نشد لازم می‌آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشاه من ذلك قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]. این همه ترسیدن از عمر درین وقت که موت غالب بر حیات شده بود چه قدر بوعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است نامطمئن بودنست معاذالله من ذلك و اگر به اجتهاد خود می‌خواستند که چیزی بنویسند پس بگفته عمر ازان اجتهاد رجوع فرمود با نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه درنگ سایر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت لعز عزیز او ذل ذلیل و علی الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق رحمه الهی نشده حاشا جنابه من ذلك قوله تعالى ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ لازم می‌آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی‌شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حساسی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشند برسول ﷺ و جعه فقال «(ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدًا) فتنازعوا فقالوا ما شانہ اھجر استفہموہ فذہبوا یردون علیہ فقال (دعونی فالذی انا فیہ خیر مما تدعوننی الیہ) و اوصاہم بثلاث قال (اخرجوا المشرکین من جزیرہ العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنتم اجیزہم) سکت عن الثالثہ او قال ونسیتہا فی روایہ وفي البيت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قدغلبه الوجد وعندکم القرآن حسبکم کتاب اللہ» ازین روایہ صریح مستفاد شد کہ قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر ﷺ پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر جزمی یا موافق وحی می‌بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می‌بود و آنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند روز دوشنبه

رفیق ملاً اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بآن چیزها وصیت فرمود و چیز سیوم که درین روایه فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که «فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه» یعنی شما می‌خواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دینی یا تبلیغ وحی می‌شد معنی خیریت درست نمی‌گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز از این روایه ظاهر شد که چون آن حضرت ﷺ بار دیگر جواب بی‌تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین و اصلاً انکار او بر عمر با دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایه شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطاوار است حضرت امیر نیز مجوز کار اوست و غیر این عباس که در انزمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد کبراء صحابه و لااقل حضرت امیر خود آن را مذکور می‌فرمود و حسرت می‌نمود و شکایت این ممانعت بر زبان می‌آورد و اگر دری نجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که «لن تضلوا بعدی» زیرا که این لفظ صریح دلالت می‌کند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این

شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می‌آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می‌شود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوه و السلام که در سوره یوسف مذکور است ﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [یوسف: ۸]. و نیز در همین سوره در جای دیگر است که ﴿قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ الْقَدِيمِ﴾ [یوسف: ۹۵]. و پیداست که برادران حضرت یوسف کافر نبوده‌اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذالله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی‌تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خورد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تزلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نه شده بود درین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت اینکار می‌توانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی می‌رسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و سبب ممانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت ﷺ بار دیگر در همین مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود موقوف ساخت بی‌آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که «ادعی لی اباک و اخاک اکتب لهما کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا ولا و یابی الله و المومنین الا ابا بکر» یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که می‌ترسم که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسندگی وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه

مشهور آفاق و زبان زد خلایق گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن مل نه کنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش دران حاضر نبودند چه می‌گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمان دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی است حذوا بحذو که و سواسی بیش نیست و مرض و سواس را علاجی نه.

**طعن دوم:** آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لہذا کثر امامیه قابل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی‌تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده درانجا جمع شدند و فتنه و فساد منظور می‌داشتند و بر همزدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشوره هاء فساد انگیز قصد می‌کردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و بر خاست آنها مکدر و ناخوش بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی‌پرده نمی‌فرمود که در خانه من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال آنجماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی‌شوند و با امام اقتدا نمی‌کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتداء آن امام بحق بخاطر خود می‌اندیشیدند و رفاقه جماعت مسلمین درین باب نمی‌کردند مستحق همان تهتید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که این خطل که یکی از شعراء کفار بود و بارها به هجو حضرت پیغمبر و اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پردهاء آنخانه تجلی اشیا خود را پنهان ساخته در باب او چه حمک است فرموده که او را همانجا بکشید و پاس نکنید و هرگاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه

حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت زهرا چرا از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که «تخلقوا بالخلق الله» شیوه آن پاک طینت بود و مع هذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آنمردم را ازین اجتماعی منع فرموده و نیز قول عمر رضی الله عنه درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر همزدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی ام المومنین عایشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشت بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین آسیبی بجناب حرم محترم رسول اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هرچه حضرت امیر فرمودعین صواب و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را او گذاشتن و بتدارک آن نرسید باعث کمال بی‌انتظامی امور دین و دنیا می‌باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم بالقصی الغایه رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لاغیر ودر مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول صلی الله علیه و آله نکردن کمال نادانی و بیعقلی است زیرا که اهل سنت هردو خلافت را برابر میدانند و هردو را حق می‌انگارند علی‌الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بحقیقت و دران وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حساسی بر توانداشت درمیان نه اینقسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نماء نهال دین و ایمان بود بر همزدن و اراده‌اء فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لاقبل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلاء شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده‌اند که زیربن العلوم بن عمه رسول

ﷺ نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد از این مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیرین العوام تذبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و درباب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المؤمنین بود دعوی قصاصی یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا این قدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط و هیچ ضرری از ترک آن به مسلمین نمی‌رسد پیغمبر ﷺ تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شراره ها آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن پرده هاء منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکند بلکه در خانه خدا نیز در آید تا وقتیکه صورتها حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ازان خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان دران خانه کرامت اشیا نه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز ذرانجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن خانه چه گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمی‌کند بدلیل فعل حضرت امیر با عیشه صدیقه که بلا شبهه زوجه محبوبه رسول ﷺ و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم کافه خلائق اجمعین بود پس هرچه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد.

طعن سوم: آنکه عمر رضی الله عنه انکار موت رسول ﷺ نمود و قسم خورد که آنجناب مورده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه برد این آیت بر خواند ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ۳۰]. و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول ﷺ از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آنقدر هوش او ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را دران وقت نام خود و نام پدر یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه

مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر ﷺ نمود او را باید هدف سهام طعن خود ساخت

بیت:

چشم بداندیش پراگنده با عیب نماید هنرش در نظر  
از آیات قرآنی اکثری در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع می‌شود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی‌باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بعزت الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لایق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و نداره آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابوالبشر که اصل انبیا است حق تعالی در حق او میفرماید ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ [طه: ۱۱۵]. و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر طوسی و دیگر امامیه حکم بصره اونموده و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله چلبی روایت آورده که «ان الامام ابا عبدالله علیه السلام کان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدة السهو بسم الله وباللّٰه وصلی الله علی محمد و آله وسلم» پس اگر عمر را هم یک آیه قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد.

طعن چهارم: آنکه عمر رضی الله عنه جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت آن مسایل از اهم مهمات امامت و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس او را امیرالمومنین مانع آمد و گفت که «ان کان لك علیها سبیل فلیس لك ما فی بطنها» سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلك عمر و از انجمله آنکه خواست که برجم کند زن مجنونه را پس امیرالمومنین او را خیردار کرد و این حدیث پیغمبر برای او گفت سمعت رسول الله ﷺ «رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتی یتقیظ وعن الصبی



حتی یبلغ وعن المجنون حتی یفیک» و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابوشحمه بود و در اثناء زدن حد جان داده حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرعست و از انجمله آنکه حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را بطواهر شریعت هم علم نبود پس لیافت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد و این صنعت متعصین و معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه رجم حامله اینست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل همچو چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن و بحامله بودنش اطلاع داشت و او را خبردار کرد منت این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداء شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچاهش معلوم می شد که آن زن حامله بود نحسر و تا سفی که می کشیدم بر اتلاف جدین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی درین وقت مرا آگاه نمی کرد من بانندوه و حزن هلاک می شدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بزنانماید با شاهدان بر زنا گواهی دهند پرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه آن زن را می باید که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم را نمیخواهد آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامه بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود ریش گرفت و موی سرکشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر ما بارها می فرمود که «انما انا بشر وانکم تختصمون الی وان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعه من نار» و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال مازی از انحضرت درخواست اطلاق کان نمک کرد در اول و هله بسبب بی اطلاعی او را اطلاق فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان طیار است و نمک درست ازان

بی‌حاجت عمل و صنعت بر می‌آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع مسلمین بان متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بر او به صحیح موجود است از وایل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی با او در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد گرخته رفت و مرد دیگر متصل آن زن میگذاشت آن زن نشان داد که این مرد است که بامن باکراه زنا کرده او را گرفته بحضور پیغمبر ﷺ آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول منم که این کار کرده‌ام و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مرویست موجود است که ان النبی ﷺ امر علیا باقامه الحد علی امراه حدیثه بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیه ان یموت فذکر ذلک للنبی ﷺ فقال «احسنت دعها حتی تنقطع دمها» و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده‌اند که آنجناب جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفه احسان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعزئی عامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از آن است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته‌اند که حضرت امیر را اولاً احسان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احسان او اطلاع یافت حکم بر رجم فرمود پس جمع بین الحدین ازان جناب حقیقه واقع نشده بالجمله بی‌اطلاعی بر حقیقت حال پیز دیگر است و ندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم مجنون را باید فهمید که عمر رضی الله عنه را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام بروایه عطاء بن المسایب از ابوظبیبان حشی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می‌بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می‌برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم بر رجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همرا خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنون است از بنی فلان من این را خوب می‌دانم

و آنحضرت ﷺ فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط ننماید هیچ بحس و عقل دریافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را نداشتن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب الغرر و الدرر منقول شد که جناب پیغمبر ﷺ را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت می کرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و فعل و نیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثه النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت او مختل می شود آنچه شروط امامت است معرفت احکام شرعیه است نه معرفت حسیات یا عقلیات جزئی و معرفت جمیع احکام شرعیه لافعل نه در نبوت شرط است و نه در امامت آری نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع می شود چنانچه در ترمذی موجود است «عن عكرمه ان عليا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلك ابن عباس فقال او كنت انا لقتلتهم لقول ﷺ «من بدل دينه فاقتلوه» ولم اكن لاحرقهم لان رسول الله ﷺ قال «لا تعذبوا بعذاب الله» فبلغ ذلك عليا فقال صدق» ابن عباس درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبریا در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب بان اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود اینحدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایه فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که «ان عليا كان يامر باقامه حد السريه على الصبي قبل ان يحتكم رواه محمد بن بابويه القمي في من لا يحضره الفقيه» و این صریح مخالفت روایه پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع می شد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایه چه جواب میگفته باشند گنجایش حمل برتقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر

می‌فرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه می‌شد درانجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن نداد اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیراکه ایشان هرگز این روایت را از حضرت امیر باور نمیدانند بلکه افتراها و بهتان می‌انگارند و آوردن شیخ ابن بابویه این روایت را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که باکاذیب شیعه در حق حضرت امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمی‌رود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح اهل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد آری او را در اثناء زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باینجهه بغضی را توهم مردن اوبلاشد و آنچه گفته‌اند که عمرین الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیراکه ندانستن چیزی که قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نه گردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بی‌تعیین چند ضربه بچابک و چادرهای تافته و کفش‌ها و جریده‌های دستی می‌زدند و چون در وقت ابوبکر آن عدد را چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیراکه چون شخص شراب می‌خورد مست و لایعقل شود و چون بیعقل شد هدایان می‌گوید و در هدایان دشنام می‌دهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند پس لزانجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر کمال بی‌عقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامه آورده و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل تازیانه بود و بس زیراکه اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگران طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لایحضره الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی خارجی

شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد به جبهه حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هردو واقعه یک سخن است که امام را می‌رسد که به طریق سیاست یا نظر تعظیم از خیانت از قدر واجب شرع زیاده نماید به دلیل فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد.

**طعن پنجم:** این است که عمر رضی الله عنه را در اقامت حد به جای صد تازیانه به صد شاخ درخت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدای تعالی می‌فرماید ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۴﴾﴾ [النور: ۲۴]. جواب آن است که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله است در مشکوه و شرح السنه به روایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی ناقص الخلقیت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزگان محله زنا می‌کرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد «قال في الفتاوي العالمگیریه المریض اذا وجب علیه الحد ان كان الحد رجما یقام علیه للحال وان كان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ ویصح الا اذا كان مریضاً وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه کذا فی الظهیریه ولو كان المرض لا یرجى زواله کالسل اوکان محذجا ضعیف الخلقه فعندنا یضرب بشکال فیہ شمراج فیضرب دفعتاً ولا بدّ من وصول کل شمراج الی بدنه کذا فی فتح القدر» و کسی را که عمر بن الخطاب به اینصورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود و در قرآن نیز اشاره به این حیلله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن می‌ماند قوله تعالی ﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِعْفًا فَاصْرَبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿۱۴۴﴾﴾ [ص: ۱۴۴].

**طعن ششم:** آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن به شهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمه که به سبب آن حد ثابت نشد و با این وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که آری وجه رجل لا یفضح الله رجلا من المسلمین جواب از این طعن آنکه درء حد بعد از ثبوت آن می‌شود و شاهد چهارم

چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد در اینصورت دفع آن چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده‌اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و می‌خواستند که او را عزل کنند بر وی تهمت زنا بستند و چند کس از شاهدان را به زور مقرر کردند که به حضور امیر المؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه را بر مغیره اداء نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته به عمر رسید همه را به حضور خود طلبیده مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا نموده است با زنی که او را ام جمیل می‌گفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رأیته بین فخذی‌ها پس امیر المؤمنین عمر گفت که «لا والله حتی یشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحله» پس آن شاهد گفت نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سوم برخاست و همین قسم گواهی داد چون نوبت به شاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از او نیز پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی می‌دهی او گفت اینقدر می‌دانم که رأیت مجلسا و نفسا حثیثا و انتهازا و رأیته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رأیته کاملیل فی المکحله قال لا در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد می‌شود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در جایی که محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مدهنتی می‌رفت این قدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و مجاهره بود در هر امر ناحق و در این باب پس کسی نداشتند چه طور سکوت می‌کردند و حد ثابت شده را رایگان می‌گذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع می‌شد بر وی گرفت نمی‌کردند حال آنکه از عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده‌اند که در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قایل می‌شد و بی حضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمی‌رسانید و آنچه گفته‌اند که عمر این کلمه گفت که «آری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح

وافتراي قبیح» بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه در آن وقت گفته بود و هرکه را نوبت به جان می‌رسد چیزها می‌گوید و تملقها می‌کند اگر شاهد حسبه لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته مغیر چرا بود و مع هذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت به واجبی ننماید حاکم را نمی‌رسد که از او بجر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبل فراست عمری است که بارها به قرائن چیزی دریافته می‌گفت که چنین است و مطابق آن واقع می‌شد از کجا ثابت شود که به حضور شاهد گفت و او را شنواید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت به چه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و در هر فعلی که مطابق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در اینجا هم به کار برند «روي محمد بن بابويه القمي في الفقيه ان رجلا جاء الى امير المؤمنين عليه السلام واقرا بالسرقة اقرار تقطع به الید فسلم یقطع یده».

**طعن هفتم:** آنکه روزی عمر رضی الله عنه در خطبه منع می‌کرد از گران بستن مهرها و می‌گفت اگر گران بستن مهر خوبی می‌داشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می‌بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده‌ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد در این اثنا زنی برخاست و گفت که ای عمر بشنو خدا می‌فرماید ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَأَنْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿۲۰﴾ [النساء: ۲۰]. یعنی اگر داده باشید به زنان گنج فراوان پس باز مگیرید آن را از ایشان تو کیستی که باز می‌ستانی مهرهای داده شده را که فروان و گران باشد عمر رضی الله عنه قایل شد و اعتراف به خطای خود نمود و گفت «کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات في الحجال محل» طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هرکه از عهده جواب یک زن

نمی‌تواند برآمد چگونه قایل امامت باشد جواب از این طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاضیم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی‌آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضای الهی به مغالات مهوور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است صلی الله علیه و آله زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی الله علیه و آله «تیسروا فی الصدق فان الرجل لیعطي المرأه حتی یبقی فی نفسه خسیکه» و «روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله «ان من خیر النساء ایسرهن صداقاً» وعن عایشه رضی الله عنها صلی الله علیه و آله قال «ثمن المرأه تسهیل امرها فی صداقها» و اخرج احمد والبیهقی مرفوعاً (اعظم الناس برکه ایسرهن صداقاً) و اسناده جید و نهایت آنچه از آیت ثابت می‌شود جواز است و لو مع الکراهیه و نیز آیت نص نیست در آنکه این قنطار مهر است متحمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه به صیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمی‌رسد و خصوصاً چون او را وحشت داد به فراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده‌تر در ایذاء او کوشید و خلاف شریعت و مروت عمل نمود و از امر جایز نهی کردن بنا بر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که رفته رفته منجر می‌شود به اتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معامله دار و غیره مشاهده می‌شود و محسوس است کار خلیفه درست است و ان حضرت از طلاق زینب زید را منع می‌فرمود حال آنکه طلاق بلاشبیه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع می‌فرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبیه جایز بود و می‌گفت یا اهل الکوفه لا تزوجوا الحسن لانه مطلق للنساء و از کلام عمر رضی الله عنه که در طعن منقولست صریح معلوم می‌شود که مغالات را جایز می‌دانست اما بنابر وخامت عاقبت او منع می‌فرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهوور بود پس اگر از آیت حرمت معلوم می‌شود در حق ازواج و شوهران معلوم می‌شود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند به دلیل ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا



فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿۲۰﴾ [النساء: ۲۰]. و وعید نمودن به ضبط مال در بیت المال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می‌رسد بر امر جایز چون متضمن فساد حالیه و وقتیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده‌اند که عمر رضی الله عنه اعتراف به خطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده آری این قدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله با تعمق بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط او را به توجیهات حقه باطل کنیم دل شکسته می‌شود و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمی‌نماید لابد او را تحسین و افرین و خود را به حساب او معترف و قایل و نمایم که آینده او را و دیگران را تحریض باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقایق او و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت می‌شود منقبت است که مخصوص به اوست و الا کدام رئیس جزئی گوارا می‌کند که او را به حضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و افرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی‌انصافی است اگر بالفرض بداهت عمر رضی الله عنه را جواب دیگر میسر نمی‌شد این قدر خو از دست نرفته بود که می‌فرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت پیغمبر می‌کنم و این بی‌عقل قران را مقابل می‌آورد مگر پیغمبر قرآن را نمی‌فهمید یا این زن از او بهتر می‌فهمد لیکن شأن اکابر دین همین را اقتضاء می‌فرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از آنجا که جمیع کبرای دین و ارباب یقین در این منقبت عظمی یک قدمند از حضرت امیر نیز مثل این قصه به صدور آمده «اخرج ابن جریر و ابن عبدالبر عن محمد بن کعب قال سأل الرجل علیاً عن مسألة فقال فيها فقال الرجل ليس هكذا ولكن كذا وكذا قال علي اصبت واخطانا ﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿۷۶﴾ [يوسف: ۷۶].» این منقبت عظمی را هم فرقه

نواصب خذلهم الله در صورت طعن دیده‌اند به دستور فعل شنیعه شیعه در حق عمر و  
لنعم ما قیل.

بیت:

چشم بداندیش پراکنده باد عیب نماید هنرش در نظر  
در اینجا باید دانست که اگر در یک مسأله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه  
معلوم نشود و لیاقت امامت مسلوب نمی‌گردد زیرا که حضرت داود که نبی بود و به  
نص الهی خلیفه وقت قوله تعالی ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ  
بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ  
اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿٢٦﴾ [ص: ۲۶]. در فهم حکم گوسفندان  
شخصی که زراعت دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آن  
وقت نبی بود و نه امام متأخر گردید و حضرت سلیمان عليه السلام صبی که صغیر السن بود  
بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه فی الفقیه عن احمد  
بن عمر الجلبی قال سألت ابا الحسين عن قوله تعالی ﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ  
فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ﴿٧٨﴾ [الأنبياء: ۷۸]. قال  
«حکم داود برقاب الغنم وفهم الله سليمان ان الحكم لصاحب الحرث في اللبن والصوف»  
پس اگر بالفرض حکم یک مسئله به زنی نادان بفهمانید و به عمر نفهمانید امامت او را  
چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت  
نیابت نبوت است و هیچ‌کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد  
که در بعضی اوقات از بعضی بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم  
خیلی از او کمتر و پایین‌تر هستند او را بر آن متنبه ساخته‌اند لیکن بغض و عناد را  
علاجی نیست.

طعن هشتم: آنکه عمر رضی الله عنه حصه اهل بیت از خمس که به نص قرآنی ثابت است  
قوله تعالی ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ  
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ  
الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤١﴾ [الأنفال: ۴۱]. به ایشان نداد  
پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن پیش مذهب امامیه درست نمی‌شود

زیرا که نزد ایشان این آیت برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این چهار فرقه در قرآن مجید مذکورند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان به این معنی تصریح کرده‌اند و بر این مذهب سندی نیز از ائمه روایت می‌کنند پس اگر یک دو سال عمر ع به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنا بر استغنائی ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی‌تواند شد و مدلول آیت نیز همین است که این هرچهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس به این‌ها داده شود خواه به هریک از این‌ها برسد خواه به یک دو فرقه به دلیل آیت زکات و هو قوله تعالی ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۶۰]. که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکات خود را به یک گروه از این هشت فرقه مذکوره ادا نماید روا باشد و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر ع فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی می‌ماند به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر ع موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد «روي الطحاوي والدارقطني عن محمد بن اسحاق انه قال «سألت ابا جعفر محمد بن علي بن الحسين ان امير المؤمنين علي ابن ابي طالب لما ولي امر الناس كيف صنع في سهم ذوي القربي فقال سلك به والله مسلك ابي بكر وعمر زاد الطحاوي فقلت فكيف انتم تقولون قال والله ما كان اهله يصدرون الا عن رائه وفعل» عمر ع در تقسیم خمس آن بود که اول به فقرا و یتیمان از اهل بیت می‌رسانید و مابقی را در بیت المال می‌داشت و در مصرف بیت المال خرج می‌کرد و لهذا روایت دادن اهل بیت نیز از عمر ع متواتر و مشهور است «روي ابو داود عن عبدالرحمن ابن ابي ليلى عن علي ابن ابا بكر وعمر قسم سهم ذوي القربي لهم واخرج ابو داود وايضاً عن جبير بن مطعم ان عمر كان يعطي ذوي القربي من

«خمسهم» و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبدالعظیم منذری بر آن تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم می‌شود آن است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حصه ذوی القربی از خمس می‌برآوردند و به فقرا و مساکین ایشان می‌دادند و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام می‌کردند نه آنکه به طریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدهند چنانچه در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نیز همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است «كما سبق نقله عن الشرايع قال في الهدایه اما الخمس فيقسم على ثلاثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم للابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیاءهم و قال الشافعی لهم خمس الخمس یتوون فیہ غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یكون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی» ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤١﴾﴾ [الأنفال: ۴۱]. من غیر فصل بین الفقیر و الغنی پس فعل عمر رضی الله عنه چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد اری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رضی الله عنه مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه‌اند چون با عمر رضی الله عنه رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی‌ترسند آمدیم بر اینکه هردو روایت منع و اعطا صحیح‌اند تطبیق بین الروایتین به دوجه می‌تواند شد یکی آنکه بعضی از اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هرکه گفت که دادند به این معنی گفت که به طریق مصرف دادند و هرکه گفت که ندادند با این معنی گفت که به طریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هردو صحیح است و دلیل بر این تطبیق آن است که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود می‌گذاشت و نام به نام و خانه به خانه تقسیم نمی‌کرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی و حضرت عباس می‌نمود و تا فقرا را از آن بدهند و در نکاح زنان بی‌شوهر و

مردان ناکدخدا صرف نمایند و کسانی که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر رضی الله عنه و چون یک سال از حیات عمر رضی الله عنه ماند در آن سال نیز حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار هجوم آورده‌اند بهتر آن است که این حصه را هم به فقرای اهل اسلام بدهند در آن سال به این تقریب حصه ذوی القربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از آن مجلس حضرت علی را تخطئه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود به فقرا ندادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا به دست آویز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را به شما نخواهند داد حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران به قدر حاجت قسمت نماید و خمس به اعتقاد ایشان در هفت چیز واجب است اول غنیمت که از کافران حربی به دست می‌آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارمنی و مانند آن به شرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر چه از دریا به غواصی بیرون آورند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زری از زیر زمین یافته شود هفتم فایده‌ای که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن به هم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنیفه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد از آن اگر باقی ماند به دیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس در نزد ایشان از سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زینق و مانند آن و سوم زری که در زیر زمین یافته باشد و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول به خلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد به طریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب

می‌شود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمر را بر این هرسه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنیفه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی می‌کرد و جدا جدا به هرکس از بنی هاشم نمی‌رسانید.

**طعن نهم:** آنکه عمر رضی الله عنه احداث کرد در دین آنچه که در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن به جماعت که به اعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مریست که «من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهورد وکل بدعه ضلاله» و به این طعن الزام اهل سنت نمی‌تواند شد زیرا که در جمیع کتب ایشان به شهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در سه شب از رمضان به جماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل آن را تنها بگذارده و عذر در ترک مواظبت به آن بیان نموده که «انی خشیت ان تفرض علیکم» چون بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله این عذر زایل شد عمر رضی الله عنه احیای سنت نبوی نموده و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم به موجب نص شارع معلل باشد به علتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع می‌شود و آنچه که گویند به اعتراف عمر رضی الله عنه بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعه هذه پس به آن معنی است که مواظبت بر آن با جماعت چیزی نوپیداست که در زمان آن سرور نبود و چیزهاست که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آن سرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی‌نامند و اگر بدعه نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است به آنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت شده باشد و چه می‌تواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آن سرور نبود و ائمه این را احداث کرده‌اند به زعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند به حدیث مشهور که «من یعش منکم بعدی فیسیري اختلافا کثیرا فعلیکم بستي وسنه الخلفاء الراشدین من بعدی علیها بالنواجذ» احداث عمر رضی الله عنه را به دستور احداث ائمه دیگر بدعت نمی‌دانند و اگر بدعت می‌دانند بدعت حسنه می‌دانند.

طعن دهم: آنکه شیعه در کتب خود روایت می‌کنند که ان عمر قضی فی الجدم ما به قضیه و همین عبارت را بعین‌ها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بریافته و فرقه دیگر آن را پسند نموده به کار خود آورده ظن غالب آن است که اختراع استاد هردو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنه است که هردو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض برداشته‌اند لیکن امامیه را در روایات این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بجیم روایت می‌کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و به هر تقدیر چون این عبارت به گوش اهل سنت نرسیده محتاج به جواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمی‌شود زیرا که چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه به خاطر صحابه می‌رسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هرکس را در ذهن خود می‌سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبدالرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر رضی الله عنه آنکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رضی الله عنه را در ترجیح یکی از این دو قول تردد بود با صحابه در مسئله مباحثه‌ها و مناظره‌ها می‌کرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر رضی الله عنه در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت و دلایل بسیاری از جانبین در ذکر آمد و این گفت شنید مناظره‌ها را عیبی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر می‌شود و هر دلیل قضیه جداست این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخرها مذهب زید بن ثابت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت او را به خانه خود برد و نهری کند و از آن نهرها جوی‌ها برآورد و از آن جوی‌ها جویچه‌ها خورد دیگر برآورد و آب را در آن نهر به وضعی جاری کرد که به همه شاخه‌ها و شعبه‌ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه بازگشت و در شعبه وسطی رسیده به شعب‌های سفلی و علی هردو منتشر گشت و تنها به شعبه علیا نرفت پس به این تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها به جد نمی‌رسد بلکه قرابت جد به حال

خود است و قرابت برادران به حال خود یکی دیگری را باطل نمی‌کنند از این تمثیل به خاطر عمر رضی الله عنه ترجیح مذهب زید قرار گرفت.

**طعن یازدهم:** آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد حال آنکه هر دو متعه در زمان آن سرور رضی الله عنه جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی به اعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است جایی که از او روایت می‌کنند که او می‌گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهما جواب این طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح‌ترین کتب صحیح مسلم است و در آن صحیح به روایت سلمه بن الاکوع و سیره بن معبد جهنی و در صحاح دیگر به روایت ابوهریره نیز موجود است که آن حضرت رضی الله عنه خود متعه را حرام فرمود بعد از آنکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را مؤید ساخت الی قیام القیامه در جنگ اوطاس و به روایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آن قدر به شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه آن را روایت کرده‌اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله به طریق متعدده آن روایات ثابت‌اند و شبهه که در این روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده‌اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آن است که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده‌اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی تحقق کرده نقل کرده‌اند که نهی عن متعه النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی در این روایت تحریم متعه را به تاریخ خیبر مؤرخ کرده‌اند روایت می‌فرمود رد بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می‌بست حال آنکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هرکه غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی می‌کند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است و جماعتی از محدثین اهل سنت روایت کرده‌اند از عبدالله و حسن پسران «محمد بن الحنفیه عن ابی‌هما عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال امرني رسول الله صلی الله علیه و آله ان انادي به تحريم المتعه» پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آن سرور شده بود کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت



عمر رضی الله عنه در بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا حرمت او نزد عام و خاص به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمی‌شود مگر بودن متعه در زمان آن سرور و از آن لازم نمی‌آمد که به وصف حلیت باشد یا بقای حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظرا از احادیث و روایات اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه می‌کنند به وجهی که تأویلات شیعه در آن آیات به حد تحریف می‌رسد کما سبق وجه قسم زن متعه را در زوجه توانند نمود حال آنکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا وظهار و حصول احسان بوطی او و امکان لعان وارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشئ ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است «وقد روی ابو بصیر فی الصحیح عن ابي عبدالله الصادق انه سئل عن المتعه اهي من الاربع قال لا ولا من السبعین» و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب می‌شد و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع به زنان وارد شده مقید به احسان و عدم سفاح است قوله تعالی ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۲۴﴾ [النساء: ۲۴]. ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۵﴾ [المائدة: ۵]. و در زن متعه بالبدهه احسان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احسان نمی‌شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمی‌کنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی می‌باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلك و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ [النساء: ۲۴]. متمسکی نیست که در مقابله اهل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیات هرگز دلالت بر حل متعه نمی‌کند و مراد از استمتاع وطی و دخول است به دلیل کلمه

فاء که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیت مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را به این نحو می‌خواندند که ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ ﴿وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ﴾ [هود: ۱۳]. و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوییم که این لفظ که نقل می‌کنند بالاجماع در قرآن خود نیست که قرآن را تواتر به اجماع شیعه و سنی شرط است و حدیث پیغمبر هم نیست پس به چه چیز تمسک می‌نمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر و محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته به این روایت شاذه که به هیچ سند صحیح تا به حال ثابت هم نشده تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت و حرمت را مقدم باید داشت اینجا که تام دلیل است محض تا حال کسی این قرائت را نشنیده و در هیچ قرآنی از قرآن‌های عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه می‌کرد گوییم کاش اتباع ابن عباس را در جمیع مسایل لازم گیرند تا رو براه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود به آن تصریح نمود می‌گوید که متعه در اول اسلام مطلقاً مباح بود و حالا مضطراً مباح است چنانچه «دم و خنزیر و میته اسند الجار فی من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سارت فتياك الركبان وقالوا فيها شعرا قال وما قالوا قلت قالوا:»

بیت:

فقلت للشيخ لما طال مجلسه      یا شیخ هل لك في فتياً ابن عباس

في غيده رخصه الاطراف آنسه      یکون مثواک حتی مصدر الناس

«فقال سبحان الله ما بهذا افتيت وانما هي كالميته والدم ولحم الخنزير وروي الترمذي عن

ابن عباس قال انما كانت المتعه في اول الاسلام كان الرجل يقدم البلده ليس له بلده ليس له بها

معرفة فتزوج المرأه بقدر ما يري انه يقيم بها فيحفظ له متاعه ويصلح له شئيه حتى اذا نزلت»

الآیه ﴿إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾ [المعارج: ۳۰]. «قال ابن عباس كل فرج سواهما حرام» اینست حال متعه النساء اما متعه الحج که به معنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه به خانه خود رجوع کند پس هرگز عمر ﷺ از آن منع نکرده تحریم تمتع بر او افتراى صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی می دانست از جمع کردن هردو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که تمتع است که هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل است از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِفُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةً إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامها ان یحرم لهما من دو یره اهلک و بعد از این آیه می فرماید ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾ الایه و بر تمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر به هدی می شود زیرا که به استقراى شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی شود مگر به جهت قصور و مع هذا تمتع و قرآن هم جایز است و از حدیث اختیار فرمودن آن حضرت افراد را بر تمتع و قرآن صریح دلیل بر افضلیت افراد است زیرا که آن حضرت ﷺ در حجه الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضا و عمره جعرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارد به مدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هریک از حج و عمره نیز معلوم می شود که احرام هریک و سفر برای ادای هریک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استجاب وضوء برای هر نماز و رفتن به مسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر ﷺ از ان نهی کرده و آن را تجویز ننموده متعه الحج به معنی دیگر است یعنی فسخ حج به سوی عمره و خروج از احرام حج با افعال عمره بی عذر و بر همین است اجماع امت که این

متعّه الحج بلاعذر حرام است و جایز نیست آری آن حضرت ﷺ این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در شهر حج از افجر فجور می‌دانستند و می‌گفتند که «اذا عفا الاثر و براء الدبر وانسلخ الصفر حلّت العمره لمن اعتمر» لیکن این فسخ مخصوص بود به همان زمان دیگران را جایز نیست که فسخ کننده به غیر عذر و این تخصیص به روایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است «اخرج مسلم عن ابي ذر انه قال «كانت المتعه في الحج الاصحاب محمد خاصة واخرج النسائي عن حارث بن بلال قال قلت يا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامه فقال بل لنا خاصة قال النووي في شرح مسلم قال المازري اختلف في المتعه التي نهي عنها عمر في الحج فقليل فسخ الحج الى العمره وقال القاضي عياض ظاهر حديث جابر وعمران بن حصين و ابي موسى ان المتعه التي اختلفوا فيها انما هي فسخ الحج الى العمره قال ولهذا كان عمر يضرب الناس عليها ولا يضربهم على مجرد التمتع اي العمره في اشهر الحج» و آنچه از عمرت نقل کرده‌اند که «انه قال وانا انهي عنهما» معنی‌اش همین است که نهی من در دل‌های شما تأثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه و قتم و در امر دین تشدد من معلوم شماست نباید که در این هردو امر تساهل و ورزید و در حقیقت نهی از این هردو در قران نازل است و خود پیغمبر ﷺ فرمود قوله تعالی ﴿فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعٰدُوْنَ ﴿۳۱﴾ [المعارج: ۳۱]. و قوله تعالی ﴿وَاتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ﴾ لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه به خاطر می‌آورند اینجا احکام سلطانی می‌باید و لهذا گفته‌اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن پس اضافه نهی به سوی خود برای این نکته است.

### مطاعن حضرت عثمان

و آن ده طعن است

**طعن اول:** آنکه او کسانی را والی و امیر ساخت بر مسلمانان که از آنها ظلم و خیانت به وقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از آن گفت که ازیدکم و معاویه را هرچهار صوبه شام داد و آن قدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر آنچه

به عمل آورد پوشیده نیست و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده به مدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عذر صریح نمود و به جای اقبولوه اقبلوه نوشت و بعد از اطلاع بر عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آنها نکرد تا آنکه مردم از دست‌شان تنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل آنها فایده نکرد و نوبت به فساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هرکه چنین سئ‌التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نبود قایل به امامت نباشد جواب از این طعن آنکه امام را می‌باید که هرکه را کاری داند آن کار را به او بسپارد و علم غیب اصلاً نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان رضی الله عنه با هرکه حسن ظن داشت و کارفهم دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت به او داد و فی الواقع عمال عثمان آنچه که از روی تاریخ معلوم می‌شود در محبت و انقیاد عثمان رضی الله عنه و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرابی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میلان قتال نموده غالب آمدند و عراق حرم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می‌بودند آن قسم چاروب داده غربال نمودند که سر نمی‌دانستند برداشت و اگر از آن اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رضی الله عنه ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت بر آن نکرد مگر در تحقیق پرداخت تا ثابت کند طوریکه .بن‌تهمت گویان دراز نشود زیرا که عامل و کار دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی‌صرفه جاری می‌شود عجلت در عزل عمال کردن باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید او را عرض نمود و معاویه در عهد عثمان رضی الله عنه مصدر بغی فساد نشد تا او را عزل می‌کرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبدالله بن سعد ابی سرح بعد از عثمان کناره‌گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از اینجا پی حسن حاله صلاح مال او توان برد این همه شکایات که از و به مدینه می‌رسانیدند توطیه‌های عبدالله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر که خیلی فتنه انگیز و شور پشت انسان بود چون با عبدالله بن سعد

در آویخت اورا البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آن چه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم به قدم که هرچند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت به عمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست این قدر هست که عمال عثمان رضی الله عنه با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا می‌گذارنیدند و کارها عمده سر انجام می‌کردند و غنایم و اخماس پی در پی بدار الخلافه ارسال می‌دادند که تمام اهل اسلام به همان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش می‌دادند و آخر همان تعیش و تنعم مفرط موجب بغی فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابر می‌ساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم رو سیاهی دارین حاصل کرده می‌گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده‌اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه این است این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد «فانی اشركتك في امانتي وجعلتك شعاري وبطانتني ولم يكن في اهلي رجل اوثق منك في نفسي لمواساتي وموازرتي واداء الامانه الي» در این عبارت تأمل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق آن رو سیاه باید فهمید «فلما رایت الزمان علي ابن عمك قد كلب والعدو قد حرب وامانه الناس قد خربت وهذه الامه قد فتكت وشغرت وقلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقتهم مع المفارقين وخذلتهم مع الخاذلين وخنتهم مع الخائنين فلا ابن عمك واسيت ولا الامانه اديت وكان لم تكن الله تريد بجهدك وكان لم تكن على بينه من ربك وكانك تكيد هذه الامه عن دنيا هم وتنوي عرثهم عن فيئهم فلما امكنتك الشده في خيانه الامه اسرعت الكره وعاجلت الوثبه واختطفت ما قدرت عليه من اموالهم المصونه لا راملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل داميه المعزي الكسيره فحملته الى الحجاز رحب الصدر تحمله غير متاثم من اخذه كانك لا ابا لك احرزت الى اهلك ترائك من ابيك وامك

فسبحان الله او ما تو من بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ايها المعدود ممن كان عندنا من ذوي الالباب كيف تسيع طعاما و شرابا وانت تعلم انك تاكل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنكح النساء من اموال اليتامي و المساكين و المومنين و المجاهدين الذين افا الله عليهم هذه الاموال و احضر لهم هذه البلاد فاتق الله و ارد الى هولاء القوم امواهم فانك ان لم تفعل فامكنني الله منك لا عذرنا الى الله فيك و لا ضربتك بسيفي الذي ما ضربت به احد الا دخل النار».

در تمام مضمون این نامه تأمل باید کرد و خیانت و خباثت آن عامل رو سیاه باید در یافت که هرگز این قدر خیانت و خباثت من جمله عمال عثمان از کس منقول نشده خصوصا مال خوری و گریختن از خلیفه و نیز از اعمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیلی خاین و دزد بر آمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر به او نیز تهدید نامه رقم فرموده و آن پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت است و در نهج البلاغه و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش این است اما بعد «فصلاح ايک غربي منک و ظننت انک تتبع هديه و تسلك سبيله فاذا فيما نمي الي عنک لا تدع هواک انقيادا و لا تبقي لاخرتک عتادا اتعمر دنياک بخراب آخرتک و تصل عشرتک لقطيعه دينک الى آخر الكتاب المکرم بالجملة» نزد اهل سنت است عثمان و حضرت امیر در این باب فرقی ندارند زیرا که هر دو آن چه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنابر حسن ظن خود عمل به عمال دادند و علم غیب خاصه خداست پیغمبران هم نظر به حال آریان باطن خراب نفاق پیشه فریفته می شوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع الهی کشف حال شان نکند قوله تعالی ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۱۴]. و قوله تعالی ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۹]. امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را به حسب آن چه صادر شدنی است بداند اما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم آن است که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت می دانست که فلانی خاین است و ازو

ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم ما کان و ما یکون ضرور است و بر این مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بر روایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته‌اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمانان می‌فرمود و آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته می‌رفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت مدار کسی نمی‌دانست شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض اعمال می‌کرد و از آن‌ها خیانت‌ها به ظهور می‌رسید و عثمان بر کرده خویش پیشمانی می‌شد حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است چه کرد و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارسی و شیراز بود و آن بی‌حیا به ولد الزنا بودن افتخار می‌کرد و این را بیانگ بلند می‌گفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنا می‌داد قصه‌اش آنکه ابو سفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت می‌کرد و حظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعد الحارث لقب می‌کرد و تا آنکه کثیر السن هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقدیری لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و ده‌ها ایشان بود گفت «لوکان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه» ابوسفیان این را شنید و گفت: «والله انی لا عرف من وضعه فی بطن امه» حضرت امیر هم آن مقام حاضر بود پرسید که «من هو یا اباسفیان فقال ابوسفیان انا فقال مهلا یا اباسفیان فقال اباسفیان».

واما والله لولا خوف شخص      يراني يا علي من الاعادي

اظهر سره صخر بن حرب      ولم تكن المقاله عن زياد

وقد طالت مجاملي ثقيفا      وتركي فيهم ثمر الفؤاد

زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بی‌حیائی پیش مردم می‌گفت که من در اصل نطفه ابو سفیان و از نسل قریش‌ام چون امیر المومنین اورا والی فارس ساخت و



در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک به ظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را به طمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خویش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصم داد که اگر بسوی من آیی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش این است «قد عرفت ان معاویه كتب اليك يستزل لبك ويستغل غربك فاحذره فانما هوشيطان ياتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ليقتحم غفلته ويستلب عزته فاحذره ثم احذره وكان من ابي سفیان في زمن عمر بن الخطاب فله من حديث النفس ونزعه من نزعات الشيطان لا يثبت بها لنسب ولا يستحق بها ميراث والمتعلق بها كالواغل المدفع المنوط المذبذب» چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الكعبه شهد لی ابوالحسن بانی ابن ابی سفیان و این هم از راه کمال بی حیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر به حال ظاهر داری می کرد و ترک رفاقه آن جناب بی پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرموده و معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان و خیلی مدبر و شجاع و زیرک و پادشاهان را از این مردم ناگریز است زیاده از حد گذرانیده تا در وفات او مانند رفاقت حضرت امیر ترددات شایسته نماید به همان کلمه ابو سفیان که به حضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان آمده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب اوزیاد ابن ابی سفیان رقم کرد و در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حالا شرارت این زیاد زنا زاد باید دید که بعد از وفات معاویه اول فعلی که از او صادره شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات ماند قدری ملاحظه می کرد چون آن جناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او به هم رسید پیش از همه کارها سعید بن شریح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبر دار شده گریخته در مدینه منوره خود را به امام ثانی

سید الشهداء خاتم ال العبا سیدنا و امامنا الحسین علیه السلام رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود بعد از آن خانه او را هدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در این مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنا براین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بی حیائی خواهد داد و نرد بی وفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش این است من «الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم وعلیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی هذا فابن داره و اردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیہ» در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم می نویسد من «زیاد ابن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمه اما بعد فقد اتانی کتابک تبدا فیہ باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجه و انا سلطان و انت سوقه و کتابک ایل فی فاسق لایودیہ الا فاسق مثله و شر من ذلك اذا اتاک و قد آویته اقامه منک علی سوء الراي و رضی بذلك و ایم الله لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدک و لمک فان احب لحم الی ان اكله للحم انت فیہ فاسلمه بجریره الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیہ و ان قتلته لم اقلته الا بحبه ایاک» چون این نامه نا پاک که صاحب آن را حق تعالی عدل خود چشاند زیاده از این چه گوئیم به حضرت امام رسید به جنس آن را نزد معاویه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است به مجرد رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد «فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رایین رای من ابی سفیان و رای من سمیه اما رایک من ابی سفیان فحلیم و عزم و اما الذی من سمیه فکما یکون رای مثلها و من ذلك کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین و لابلوک اذ کنت تنسب الی عبد اولی بالفسق من ایبه و ان کان الحسین بدا باسمه ارتفاعا عنک فان ذلك لم یضعک و اما تشفیعه فیما شفیع فیہ فقد دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح و ابن له داره و لا تعرض

له و اررد عليه ماله و عياله فقد كتبت الى الحسين ان يخبر صاحبه بذلك فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الى بلده فليس لك عليه سلطان بيد و لسان و اما كتابك الى الحسين باسمه و لانتسبه الى ابيه بل الى امه قال الحسين و يلك من لا يرمي به الرجون افاستصغرت اباه و هو علي بن ابي طالب ام الى امه و كلته و هي فاطمه بنت الرسول فتلك افخر له انت تعقل و السلام بالجمله شرارت و بد ذاتي» اين زياد و اولاد نا پاك او خصوصا عبيدالله قاتل حضرت امير حسين عليه السلام در حق كافه مسلمين عموما و در حق خاندان حضرت امير خصوصا به حديث كه زبان اقلام از تقرير بيان آن تن بعجز در داده و مسئله مشكل نزد شيعة آن است كه اين زياد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد اماميه نجس العين است و به وصف اين حضرت او را بر مردم فارس و لشكر مسلمانان امير فرمود و در آن وقت امامت نماز پنج گانه و عيدين و جمعه بر ذمه امير مي بود پس همين ولد الزنا پيش مي رفت و نمازهاي خلق الله را تباه مي كرد و اين مسئله نزد اماميه مصرح بها است كه نماز به امامت ولد الزنا فاسد است پس اماميه را هرگز نمي رسد كه به سبب ظهور خيانت و ظلم عمال عثمان بر وي طعن نمايند.

**طعن دوم:** آنكه حكم بن ابي العاص را كه پدر مروان بود و آن حضرت عليه السلام وي را بر تقصيري اخراج فرموده بود باز در مدينه طلبيد جوابش آنكه حكم را آن حضرت عليه السلام براي دوستي او با منافقين و فتنه انگيزي او درميان مسلمين و معاونت كفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پيغمبر و خلافت شيخين عليهم السلام زوال كفر و بطلاق نفاق به حدي شد كه نام و نشاني اين دو فرقه در بلاد حجاز و مدينه منوره خصوصا از بيضه شيطان هم كمياب تر گشت و قاعده اصول مقرر است كه «الحكم المعلوم بالعله يرتفع عند ارتفاعها» پس حكم به اخراج او نيز مرتفع شد و شيخين به آن جهت آمدن او را روا دار شدند كه هنوز احتمال فتنه و فساد قايم بود زيرا كه حكم از بني اميه بود و شيخين در تيم و عدی بنابر عداوت جاهليت باز عرق حميتش به جوش مي آيد و درميان مسلمين موشك دواني كند و چون عثمان خليفه شد كه برادر زاده او مي شد از اين معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را به مدينه منوره طلبيد و صلہ رحم نمود و خود عثمان را از اين باب سؤال کرده بود كه حكم را چرا در مدينه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت كه من اجازت آوردنش در مدينه منوره مرض موت

آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد دیگر برای اجازت در خواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و هم چنین عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر خواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتاب‌های اهل سنت موجود است به روایت صحیح که در مرض موت آن حضرت رضی الله عنه روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالح بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عمر را طلبیم فرمودنه باز گفتند که علی را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد و خلوت فرمود و تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنان چه من بعد از او چیزی بوقوع نیامد و مع هذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف از فتنه از او نمانده بود پس در آوردن او در مدینه در این حالت از قبیل نظر به اجنبیه که زوال فرتوت که دیو شکل باشد خواهد بود اصلا محل طعن نیست.

**طعن سوم:** آنکه اهل بیت و اقارب خود را مال‌های کثیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذارند و بیت المال را خراب کرد چون حکم ابن ابی العاص را به مدینه آورد یک لکبه درم به او بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه و عشر گنج و مندویات آنجا دهانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکبه درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبدالله بن الارقم و معیقب دوسی این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب به ایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آن را به زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکبه درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند

و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قراردادن و محل طعن گرفتن و افترا و بهتان صریح است مالدارى و ثروت عثمان رضی الله عنه قبل از خلافت خصوصا در آخر عمر خلافت عمر رضی الله عنه که فتوح بسیار از هر طرف می‌رسید و قسمت می‌شد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنان چه بعضی از فقرا و مهاجرین را که در زمان آن سرور به نان شب محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکات بر آمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند عثمان رضی الله عنه چون از سابق هم غنی بود و تجارت عمده در این وقت خیلی مال دار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبيله خودش نبود در راه خدا و اعتناق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف می‌کرد چنان چه هر جمعه یک برده آزاد می‌کرد و هر روز مهاجرین و انصار را ضیافت می‌نمود و طعامها مکلف به هیئت مجموعی می‌خورانید چنان چه حسن بصری گفته است که شهادت «منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها و افره یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها و افیه حتی والله لقد سمعته اذناي يقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا علی السمن و العسل قال الحسن و ارزاق داره و خیر کثیره رواه ابو عمر فی الاستیعاب و انفاقات» او را در تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را از آن باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف ننگفته «لا سرف فی الخیر» حدیث صحیح است و ظاهر است چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می‌شود چنان چه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله رحم و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته‌اند قوله تعالی ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۷۷﴾ [البقرة: ۱۷۷]. و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله من جمله آنها عمار ابن

یاسر هم بودند خود طلبید و گفت من شما را سؤال می‌کنم باید که راست بگوئید قسم می‌دهم شما را به خدا آیا می‌دانید که پیغمبر ﷺ در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح می‌داد و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان رضی الله عنه گفت اگر به دست من کلیدها جنت بدهند البته من بنی امیه بدهم تا هیچ کس از اینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون از این باب پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز می‌دانید پس این شبهات بی‌جا و مظنه‌های دور از عدالت و تقوی چرا به من می‌نمائید آمدیم بر شرح این قصه‌ها که مذکور شد باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روای می‌کنند اصلاً ذکر بیت المال در روایت هیچ قصه‌ای نیامده آن چه مرویست این است که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خود را ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال و این دادن صلّه رحم است که در زمان عام و خاص محمود است عبدالله و عند الناس به خوبی و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه به مروان نیز غلط محض است اصل قصه آن است که عثمان رضی الله عنه عند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را لکبه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پایتخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بی‌شمار بدست آوردند عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود به قدر پنج لکبه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آن چه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود و به سبب بعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چندماهه راه بود بار برداری آن خرج بسیار می‌خواست و مع هذا مشقت عظیم داشت آن همه بدست مروان بیک لکبه درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز به مدینه فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان در این اثنا نقود خمس را گرفته به مدینه روانه شد و با عبدالله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه به حضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره به سبب صعوبت این

جنگ و عد مسافت آن دیار و امتداد پر خاش وانسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب سر بودند و هریک را برداری یا پسری یا پدري یا شوهری یا دیگر قریبی در این جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نمی شنیدند که غنیم پر زور است جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پرا گنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشار و تهنیت به هر خانه رسانید و اخبار خطوط مردم لشکر به تفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی پر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بران نالایق نمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل او را حبط می کردند و اصلا بکار او اعتداد نمی نمودند پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت با سلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آن چه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود به او بخشید و امام را می رسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجی اطمینان خواطر پس ماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید و مع هذا این امر به محضر صحابه و تطیب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمی تواند شد و نیز در اینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از آن این امور به عمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لکبه رو پیه یک رو پیه به کسی دهد با صد یا هزار آن را اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار بار لکبه چون نسبت ده یا هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت به هم مقتضای عقل و حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جز حار و صد جز بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحراره هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لکبه رو پیه باشد و از آنجا پنجاه هزار رو پیه بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم افراط گفتنش خلاف حکم شرع است و علی هذا القیاس در مقادیر زکات و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و بس است که مبلغ خطیر نسبت نسبت به مبلغی که از باقی مانده جدا کرده اند حکم شی تافه و چیز بی قیمت دارد نسبت به مبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رضی الله عنه را نسبت به آن چه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت به مجموع مال

حکم به اسراف می‌تواند لیکن چون در جمیع امور عقلیه بدون ملاحظه نسبت حکم بع افراط نمودن مردود و نا مقبول است در اینجا چرا مقبول خواهد شد و آن چه گفته‌اند که عبدالله بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرمود نیز غلط است و از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنان چه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتی که محاصره‌اش کرده بودند گفته است و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید آن چه گفته‌اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنچ و مندویات داد که عشور آنها را گرفته به تصرف خود برده باشد و نیز غلط است صحیح این است که حارث به طریق محتسبان داروغه امر بازار کرده بود تا از نرخ خبر دار باشد و دعا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع نشود و مکاییل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید دوسه روز به این خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمام خسته‌های خرما را برای شتران خود خرید کرد و دیگر بیو پاریان را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان همان وقت او را عزل فرمود و توبیخ نمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیب عثمان عاید می‌گردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قربات قریه او به مجرد سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفا ابن ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیس و کذبی داخل کرده‌اند صحیح این است که این هردو به جهت کبر سن و عجز از قیام به حق این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه بر خواند که «ایها الناس ان عبدالله ابن ارقم لم یزل عیل خزانتکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی یوم وانه قد کبر و ضعف و قد لینا عمله زید بن ثابت» و آن چه از عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده‌اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افتراست حقیقت الامر این است که عثمان رضی الله عنه در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچ کس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال به کمال عزت بی‌تعب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و این همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و میرات صرف می‌فرمود و مصدق «نعم المال الصالح للرجل الصالح» می‌شد پیشتاز خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود و در انواع تجارات تفتن می‌نمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر خاطرش رسید که هر جا زمین موات می‌یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن ضیعه می‌ساخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را با اسباب و آلات



زراعت در آنجا نگاه می‌داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشانیدن باغ‌ها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف مقحوطیت و بیرونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز به سبب آبادی و بودن غلامان و موالی اودر صحراهای و اودیه و بیشه‌های قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و گرگان نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته به این اسباب مسافران و تجار به امنیت خاطر میامدند و نقل امتعه نفسیه و تحایف بلدان و اقالیم مختلفه به سهولت انجامیده و ازاین هردو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجایب واقعات می‌نمود و در حدیث شریف خبر داده‌اند لا تقوم حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند که «ان طالت بك حیوه لرین الظعینه تسافر من حیره النعمان ای الکعبه لایخاف احد الا الله» و از وفور خزاین و کسرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رضی الله عنه نیز در احادیث بسیار خبر فرموده‌اند و به کمار خوشی و بشاشت آن را ذکر نموده و چون عثمان رضی الله عنه بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از آن جمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه درغابه و آن نواح و زیبر در جرف و ذی خشب و آن ضلعه همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری به هم رسید اگر چند سال دیگر عثمان رضی دراز می‌شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلاهی شیراز و لاله زار گازرگاه هرات می‌شد و چون احیا موات تعمیر اراضی غیر مملوکه به مال خود هرکس را به اذن امام جایز است خود امام را چرا جایز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود و در روایات صریح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیا موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرا انهار همه از مال خالص خود می‌کرد و به حکم المال یجر المال و مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمی‌کرد و باغ نمی‌نشانند و قصه دادن

مال باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و غلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که عثمان رضی الله عنه روزی حکم فرمود به تقسیم بیت المال در مستحقین پس به قدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنان چه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات التسلیمات صرف نمود «هكذا ذكره المحب الطبري وغيره من اهل السنه في جميع القصص المتقدمه» غرض که این گروه به سبب سو ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بی‌محابا به اقارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر مواضع متبرکه می‌شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل می‌کنند این سو ظن را و این نادانی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان ماند که چون در فتنه احمد شاه ابدالی درانیان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هرگاه بازار می‌برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و امرا آن شهر ساخته بودند می‌دیدند بی‌اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان بر می‌آمد و بعضی را چهره گریان می‌نمود اهل شهر از این بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما از این است که این همه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می‌گذاشتند به کار شاه می‌آمد.

طعن چهارم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد و جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و بجای او عبدالله بن عامر بن کزیر منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبدالله بن سعد بن ابی شرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آن جناب مرتد شده بود با مشرکین ملحق گردیده و آن حضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را به حضور آن حضرت آورد و بجد تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز کوفه و عبدالله بن مسعود را از قضا کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا جواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا و ایمه است لازم نیست که عمال سابق را به حال دارند و الا مهان و محقر شوند آری عزل عامل بی‌وجه نباید کرد و عزل این همه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصله مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان رضی الله عنه معلوم می‌شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب انتظام امور فتوح بسیار شد و رنگ خلافت

دگرگون گشت و جیوش عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره به خواب نمی‌دیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن بصیرت می‌دادند و سکوت کرده می‌نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می‌گفتند آن اشقیا نه فهمیدند که هر چند عثمان رضی الله عنه بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی‌شود آخر چون عثمان و بن امیه در ترک و چین و راجپوتانه هندوستان نرسیدند محمد و علی را هم بر مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا پیری و مرشدی نه دارند و در چین و خطا ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید در این مقام ناچار به طریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن قتیبیه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه‌اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمی‌کرد فساد عظیم بر کمی خاست که تدارکش ممکن نمی‌شد و کوفه و بصره همه خراب می‌گشت به سبب اختلاف و نفاق که در لشکر هردو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بود به جهت قرب حدود فارس و شوکت زمین داران آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت در خواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنا راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه به آن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نمود و غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه به دست آورد چون این خبر به ابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها با غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ بلاد کشیده بودند محروم نگذارد به لشکر کوفه گفت این امکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه را داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید را محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم عجلت نمودید و با آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض افتراست و در میان رد

و بدل بسیار واقع شد فیما بین هردو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا به خلیفه نوشتند عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که آن چه صلحا لشکر ابوموسی و کبرا صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و برا بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی برد تا آنکه شش ماه امان داده بودم بنویسید بر طبق آن عمل خواهیم نمود ابوموسی به حضور اعیان مذکور قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال بندیرا باهل بلاد مذکور بازدهند و تا مدت موجه تعرض نمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه از ابوموسی شد و جماعه از آن لشکر به حضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان می‌داد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می‌شد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد پس ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفه ابوموسی را به حضور طلبید و از قسم او سؤال کرد او گفت و الله قسم به حق خورده ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر بر سر آنها فرستاد تا کردند آن چه کردند اگر دروغ در قسم نداری در مصلحت ملکداری البته خطا کاری این وقت ما را میسر نیست که دیگری قابل این کار به جای تو نصب کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا به خدا سپردیم تا وقتی که شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم و در این اثنا عمر رضی الله عنه بدست ابولولو شهید شد و نوبخت خلافت به حضرت عثمان رضی الله عنه رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی به حضور خلیفه وقت آمده و اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل افسرده گی داشتند عثمان رضی الله عنه دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هردو لشکر بر هم می‌شوند و در کارها عمده دل نمی‌دهند و حال ملک هردو صوبه به خرابی می‌انجامد ناچار او را تغییر کرد و عبدالله بن عامر کریم را که اکرم قتیان قریش بود و طفل بود که او را به حضور پیغمبر آورده بودند و آن جناب آب دهن مبارک خود در گلوئی او چکانده بودو آثار شهامت و نجابت و لوازم سردایر و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر می‌شد به جای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هردو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت می‌کند که «لما فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لا جعلن شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشابور ورواه سعد بن منصور في سننه ایضا واما عمر بن العاص» پس او را به

جهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر رضی الله عنه هم به سبب بعضی امور که از و به حضور خلافت معروض شده بود چون اظهار توبه نمود باز بر حال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی . و عمر بن العاص مطعون کردن به شیعه نمی‌زیید که این هردو نزد ایشان واجب القتل اند و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده‌اند که عثمان رضی الله عنه چرا این هردو اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت از یشان بوقوع نیامد و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن به این روش داده‌اند که عثمان رضی الله عنه دانست که اگر این هردو را بکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهند ماند و از آنجا که خلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نموده تا اشاره باشد به صحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوموسی جایز العزل می‌بود حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم می‌کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بنا چاری بود نه به اختیار و اگر بالفرض به اختیار هم باشد چون در این کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بوده فایده جلیله در اینجا دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمی‌کند لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول‌اند اکثر بر اصول شیعه می‌نشینند و چسپان می‌شوند بر خلاف مطاعن عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصول شیعه نمی‌نشینند و وجه این عدم انطباق آن است که طاعنین بر عثمان دو فرقه‌اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان رضی الله عنه نیز دو قسم‌اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می‌نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق می‌شوند و در کتب اهل سنت هردو قسم را مخلوط کرده می‌آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود بر تکثیر سواد مطاعن هردو قسم را بی‌تمیز و تفرقه ذکر می‌کنند از این سبب بعضی از مطاعن عثمان رضی الله عنه که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است و اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمی‌شود و طعن عزل ابوموسی نیز از همین باب است و الله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق می‌شود و نه بر اصول خوارج که هردو فرقه او را تکفیر می‌نمایند و هر چند در آن وقت عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه در خواست می‌کردند در اینجا به ایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبدالله بن سعد بن ابی سریح

راب ه جای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنع از او بوقوع نیامد بلکه به حسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزاین و افره به حضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد و اهل تاریخ نوشته آنکه از غنایم او بیست و پنج لکله دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال خود شماری نبود و خمس این همه را به حضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و به هیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو العاص باز چون فتنه قتل عثمان رضی الله عنه بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته‌ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر به انزوا گذارنید و اما عمار بن یاسر پس عزل او را نسبت به عثمان رضی الله عنه کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه عزل کرد به جهت کثرت شکایت اهل کوفه از و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت من یعذرنی من اهل الکوفه ان استعملت علیهم تقیاً استضعفوه و ان استعملت علیهم قویاً فجره و به جای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان رضی الله عنه از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را متهم بر شوت کردند حالا آنکه همه افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر عن قریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه به مدینه چه بود و با قطع نظر از این وجوه مذکوره والی امر را عزل و نصب عمال می‌رسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی‌تقصیر و بی‌وجه و نصب کردن غیر صحابی به جای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده از آن جمله عمر بن ابن سلمه که پسر ام سلمه بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود او را بی‌تقصیر و بی‌وجه چنان چه خود حضرت امیر در عزلنامه برای او نوشته‌اند در باب مطاعن ابوبکر نص آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغییر فرمود و به جای اونعمان بن عجلان دورقی را که صحابی نبود و بعشر عشر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم تقوی و عدل ودیانت نمی‌رسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و صحابه عمده صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه

صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بریگی گشته بود و بی‌قین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد به جای او نصب فرمود و علی هذا القیاس.

طعن پنجم آنکه از عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر الخطاب رضی الله عنه مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره بسوی قصبه رید اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آن قدر زد که فتنه پیدا کرد و کعب بن عبده بهزی را اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از او صادر شده بود و انها اجله کباراند که اهانت شان نزد اهل بیت موجب طعن در دیانت شخص می‌شود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چه گونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه‌ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایسته عثمانی زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه به عثمان رضی الله عنه نوشته که ابوذر ترا نزد مردم حقیر می‌کند و مردم را از اطاعت تو خارج می‌نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رضی الله عنه به معاویه نوشت که اشخصه الی علی مرکب و عر و سائق عنیف معاویه همین صفت او را به مدینه روان کرد چون نزد عثمان رضی الله عنه رسید عثمان رضی الله عنه او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره می‌کنی و از اطاعت من بیرون می‌آوری ابوذر گفت که از رسول صل الله علیه و سلم شنیده‌ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص مال خدا را دولت خود قرار دهند و ناداده گان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را بحیله و تزویر دغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان رضی الله عنه به صحابه حاضرین گفت که ای‌کسی از شما احادیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رضی الله عنه را طلبید و از وی پرسید علی رضی الله عنه گفت من این احادیث خواز پیغمبر صلی الله علیه و آله نشنیده‌ام لیکن ان حدیث دیگر شنیده‌ام که «ما اظلت الخضر ا ولا اقلت الغبرا اصدق لهجه من ابی ذر» پس عثمان رضی الله عنه خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بدر برو و ابوذر بدر رفت و تا آخر حیات خود همان جا بود و عباده بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویه دید که قطاری از شتران می‌گذرد و بر آن

شتران شراب مسکر در تنگ‌ها بار کرده‌اند پرسید که چیست گفتند شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عبادہ کاردی گرفته و برخاست و تنگ‌ها و پخال‌ها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود و معاویه این همه ماجرا به عثمان رضی اللہ عنہ نوشت و در نامه درج کرده که عبادہ را به حضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک و لشکر می‌شود عثمان رضی اللہ عنہ عبادہ را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار می‌کنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی‌شناسی عبادہ گفت که من از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم شنیده‌ام که «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» و عبدالله بن مسعود را چون قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و لید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعت‌های عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما تسلط خواهد و دعا نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر به دو رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت به طریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٨٥﴾﴾ [البقرة: ۸۵]. ولید تمام این قصه‌ها را به عثمان رضی اللہ عنہ نوشت و عثمان او را از کوفه طلبید چون به مسجد نبوی رسید عثمان رضی اللہ عنہ غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زیبر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان رضی اللہ عنہ خبر دار شد و به عیادت اورفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو عفو می‌کنی لکن از عثمان در گذر نکنی تا قصاص من از وی نگیری و چون صحابه همه از عثمان رضی اللہ عنہ آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبدالرحمن



نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد آمد و حال اختیار بدست شماسست پس این مقوله به عثمان رسید گفت که عبدالرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه می گوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد تا زنده است با عثمان سخن نگوید و بر همین متارکت و مهاجرت مرد اگر عبدالرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او به منافق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آنکه قریب پنجاه کس از اصحاب رسول الله ﷺ مجتمع شده قبایح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را به عثمان بر سان تا باشد متنبه شود و از این امور شنیعه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود که اگر از این بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و به جای تود دیگری را عزل نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسوا این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم به خدا که من را از راه نصیحت و خیر خواهی برای تو آمده ام و بر تو می رسم عثمان گفت کذبت یا ابن شمیة و غلامان خود را فرمود که او را بزنند آن قدر زدند که بر زمین و بیهوش شد بعد از آن عثمان ﷺ خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لکد کرد بحدیکه او را فتح پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قا کرد و اول کسی برای فتح پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار از این فتح بمیرد ما در عوض شخص عظیمی را از بنی امیه به قتل برسانیم و عمار از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده بهزی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات او را در آن نامه شمردند و نوشتند که اگر از این بدعات باز آمدی فیها و الا ما از اطاعت تو خارج می شویم خبر شرط است بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جدا گانه نامه نوشت که در آن کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان ﷺ بعد از خواندن نامه بر او آشفته و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبیده را از کوفه اخراج بکن و به کوهستان سرده او در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد باز اخراجش فرمود و به کوهستان و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبدالرحمن بن حنین که کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد

کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت این چه قسم می‌شود خدای تعالی این ملک را به شمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد ضبط نماید اشتر یا او سخت و ترشی کرد و تمام اهل کوفه به حمایت اشتر و به پاس زمینها خود به عبدالرحمن بلوا کرده و آن قدر کوفتند و زدند که بر پهلو خود افتاد سعید این ماجرا را به عثمان رضی الله عنه نوشت عثمان رضی الله عنه نوشت و که اشتر را با جمعی اعانت او کرده بودند از کوفه به سوی شام اخراج نماید به شام و تا فتنه قتل عثمان همان جا ماندند و آخر سعید بن العاص به مدینه گریخته و بند و بست کوفه از و سر انجام نشد و مردم برو بلوا کرده خروج نمودند و در این وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده‌اند و سعید را بر آورده و اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دارو خود را به ما رسان که به اتفاق این مهم را پیش برین اشتر به عجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان رضی الله عنه ناچار شده به موجب فرمایش ایشان ابو موسی اعر را صوبه دار کوفه فرستاد جواب اجمالی از این طعن آنست که اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر صلی الله علیه و آله را کتمان کردند و حق اهل بیت را به مدد گاری تلف نمودند و از شهادت حق سکوت نمودند پس آن چه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان به جا آورد جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به حسب ظاهر از این گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانه نه لیکن به حکم خبر التقیه دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا به حضرت امیر نکردند که به رعایت تقیه ان همه امور را از عثمان گوارا می‌کرد و سکوت می‌نمود و نیز بیوفائی این هردو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود به کمال انکار مقابله عثمان بر خاستند و اخراج و اهانه و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر می‌شد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزا خود رسیدند در این باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان رضی الله عنه ایشان را تا دیب و تعریز محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود جواب دیگر امر خلافت امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم ها حرمت ها

را مراعات کرده شود و مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس رسول ﷺ و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست می کردند و جدا شدن این قدر فوج کثیر از لشکر درذ امر خلافت و مملکت خلل می کرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت به همین جهت مقابله فرمود و اصلاً پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نمود ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه از رفاقت حضرت امیر منع می کرد سیاست نمود و سوختن خانه و او غارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موی در این مقدمات تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصلح است فوت شدن مصالح جزئی در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رضی الله عنه هم چند کس را از صحابه رسول ﷺ تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آن چه ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این است آن چه بر مذاق شیعه و تقریر توان کرد و آن چه اهل سنت در جواب آن طعن از روی روایات صحیح خود تنقیح کرده اند و جواب دیگر است که عثمان رضی الله عنه را به حضرت پیغمبر ﷺ به حضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالیدر وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آن را از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آن حضرت ﷺ روزی در میان یاران خود ذکر فتنه می فرمود و آن فتنه را نزدیک بیان می کرد مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره به عثمان نمود روز نزدیک بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر در آن فتنه نشست باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند که به جهت موانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود و لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم، گفتند نعم چون آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت شستن نبود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهره عثمان

متغیر می‌شد به آواز بلند بی‌اختیار از زبان او بر می‌آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات خادمان خانگی آن جناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده‌اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عالم بر تو خواهد شد بالجمله در این واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدی پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه بر آن وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و خلعت هم صفیر و هم آواز می‌شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاناند صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باش را برفیق بودن ایشان پشت گری نشود اهل سنت گویند عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمی‌دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده‌اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته‌اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودن بسبب تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته‌اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده‌اند و بسیاری را تعذیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعذیر هر کس به حسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه نیز این چند کس را به موجب حال شان فرمود تا هم داستان منافقین و او باش نه شوند و در بلوا شریک نگردند و بحمدالله همین قسم واقع شد که هیچ کس از صحابه کرام به قتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند و در آن وقت عثمان چون تقدیر را از زبان ان حضرت صلی الله علیه و آله دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر ان مردم را بعد از گومال و چشم‌نای راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رضی الله عنه در این امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم به قدم که او را نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت فرموده بود که «یا علی لا یجتمع الامة علیک بعدی وانک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین» وقتی که حضرت امیر سر آرای خلافت راشده پیغمبر شد به قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر ام المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن منبه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت

صورت نه بست پس در صورتی که امر صریح آن حضرت ﷺ به هریک از این هردو بزرگوار در این باب متحقق بود و دیگر ادب صحبت قرابت را نگاه داشتن و امر آن جناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب چون این جوابها اجمالی به خاطر نشست.

حالا جواب تفصیلی از این قصه ها باید شنید دانستید که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه‌اند و در تواریخ معتبره اصل وجودی ندارند این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکوراند باید شنید تا خود به خود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج او در پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خشونت‌ی و سلاطت لسانی داشت و به حضور پیغمبر ﷺ با بعضی خدمت گزاران آن جناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوایف اهل اسلام است در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را بر این زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک امرا فیک جاهلیه چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد فرمودند و در عهد عثمان ؓ دولت و ثروت عظیم بدست اهل اسلام آمد و همه از مهاجرین و انصار صاحب ملک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت متمسک ساخت ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ [التوبة: ۳۴]. و اتفاق قدر زکوه است نه کل مالو شاهد بر این اراده آیت و میراث و فرایض است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب می‌بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هرکس آغاز نهاد لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که می‌رفت جماعه جماعه و چون چوق گرد او می‌شدند و این آیه را به آواز بلند می‌خواندند تا در جنون در آید و ستیزه نماید چون این حالت که منجر به تمسخر و طنز گشت مناسب شان و مرتبه او نبود معاویه این ماجرا را به عثمان ؓ نوشت عثمان فرمود تا او را به مدینه رخصت نماید و به عزت و احترام به مدینه روان شد نه آن چه گفتند که بر مرکب عنیف و ساقی شدید روانه‌اش کردند چون در مدینه منوره می‌رسد مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان

خوش طبع و صبیان و مزاح دوست افتادند و او را از این آیه کریمه و معین آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف که بالقطع مبشر به جنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت به حدیقه بعد از ادا دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال باقیش به چهار زن او رسید و من جمله آن چهار زن زیاده بر هشتاد هزار درم صاح نمودند با ابوذر حال او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه‌اش ندادند بر هشتاد هزار درهم در حصه می‌رسد چون او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند آواز راه تشددی که در این امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علماء اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب به شرف اسلام مشرف شده او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنیفه اسهل الملل و اوسع آنهاست انفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد آنهاست و نیز واجب نیست در ملت حنیفه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر در سبب حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسایل چه کار عصاره داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از آنجا گریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه به مجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصاره به پای عثمان هم رسید چون عثمان آن حالت را مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی‌حواس و بیخود است مبادا او را بی‌جا بزند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رضی الله عنه او را به آهستگی بر داشته به خانه‌اش رسانیده بعد افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که مذهب همین است که انفاق کل مال را واجب می‌شناسیم و مردم در شام و حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع می‌شوند و می‌خواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاحیت چیست و عثمان رضی الله عنه فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می‌شوند و انبوه می‌کنند اگر تو را به خاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه قصبات نواحی مدینه اقامه نما ابوذر بعد از آن در قصبه ریزه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت‌انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رضی الله عنه آمد و در این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نه شده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح بر این آنکه جمیع مورخین نوشته‌اند که چون در قصبه

ربذه رسیده عامل آن قصبه از طرف عثمان رضی الله عنه غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنج گانه در مسجد می کرد وقت نماز را آن غلام به ابوذر تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گزارد قصه ابوذر این است که به تحریر آمد و این فرقه از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصهها واقعه می نمایند و سر یک را با دم قصه دیگر می بندند و از آن تمثالی خیالی و صنی موهوم از روح تحقیق و قوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود می سازند ﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ [الصافات: ۹۵]. و قصه عباد بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان به مدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون معاویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباد بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه و شهادت به مغفرت غازیان آن دریا از جانب پیغمبر او وزوجه او ام خرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم آنجا به دست مسلمین افتاد معاویه خمس آن را جدا کرده بدار الخلاقه فرستاد و خود نشست تا باقی در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آن حضرت در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یانه از آن جمله عباد بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدردا و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بسر مازنی در اثنا این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را حی کرده می بردند و عباد بن الصامت از آنها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه به ما بخشیده است به جهت آنکه بر اینها حج نمائیم عباد گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لشکریان آن دراز گوش را به حضور معاویه بازگردانید و گفتند که عباد چنین گفته است چون ما را حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بر آن حج بگذاریم معاویه عباد را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباد گفت که «سمعت رسول الله ﷺ يقول في غزوه حنين والناس يكلمونه الغنائم فاخذ ويره من بعير وقال «مالي مما افاء الله عليكم من هذه الخمس والخمس مردود عليكم فاتق الله يا معاویه واقسم الغنائم على وجهها ولا تعط احدا منها اكثر من حقه» معاویه گفت قسمت غنایم را به مسؤولیت خود بگیر و مرا از این

بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خواهم برداشت عبادۀ داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابوالدردا نیز با وی در این مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رضی الله عنه بر همین اسلوب ماندند و وفات عبادۀ بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و به مدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آن چه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده‌اند نیز غلط و افترا است و در کتب صحیحۀ از آن اثری نیست و صحیح این قدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن به حدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله می‌خواندند و به اختلاف قرائت بهانه می‌جستند و به مشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلای صحابه که حضرت امیر هم از آن جمله بود خواست تا همه طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از آن تخلف نوزند و این عزم را به فعل آورد عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قرائت‌های شاذه در مصحف‌های خود نوشته بودند حالا آنکه بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی از عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن می‌فرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقا مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا می‌شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقیایح بسیار می‌شد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رضی الله عنه البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم به او رسید بی‌آن که عثمان رضی الله عنه ایشان را به این امر کرده باشد و ابی بن کعب مصحف خود را بی‌مزاحمت حواله نمود با وی پر خاشی به میان نیامده و کدورتی نمانده و مع هذا عثمان به هرچه ممکن بود استرضا ابن مسعود خواست و عذرها کرد پس اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان به خانه او آمد و استغفار از و در خواست و عطا او را نیز آورد و ابن مسعود گفت عطای ترا نمی‌گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالا آنکه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می‌نمایم به من می‌دهی عثمان رضی الله عنه گفت به دختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده‌ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که هرکه سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رضی الله عنه بر خاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و از او استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن



مسعود رفت و گفت که ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی‌گویی که ﴿قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [یوسف: ۹۲]. ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان رضی الله عنه در استرضاء و استعفاء قصوری واقع نشد و اقصی الغایه در این مقدمه کوشید و بری الذمه شد این فعل ابن مسعود بود گفته است که «دخلت علي ابن مسعود في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم يذكرون عثمان رضی الله عنه فقال لهم ومهلا فانكم ان تقتلوه لا تصيبون مثله» بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع می‌باشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر رضی الله عنه برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطا او را ان قدر ناقص فرمود که بعد از مراجعت از جنگ صفین بر خاست نزد معاویه رفت و ابویوب انصاری را که از اعظم اصحاب بود و از خلص شیعه آن جناب بود عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و به معاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان رضی الله عنه در این مورد طعن است حضرت امیر رضی الله عنه نیز شریک اوست معاذالله که صهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله را کسی از اهل ایمان به طعن یاد کند با این امر قبیح به خاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود.

#### مصرع:

سخن شناس نه دلبراً خطا این جاست

و قصه عبدالرحمن بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیه عثمان رضی الله عنه نادم می‌شد چرا به تصریح نمی‌گفت این قدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با هم عقد اخوت بسته بود به آن جهت عبدالرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رضی الله عنه از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و این چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می‌شد و اثری از آن در دلها نمی‌ماند از حضرت امیر رضی الله عنه نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دار قطنی از زیاد عبدالله نخعی روایت می‌کنند که «كنا جلوسا مع علي رضی الله عنه» «في المسجد الاعظم والكوفه

یومئذ بها خصاص فجاء المودن فقال الصلوه یا امیر المومنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلك فقال علی علیه السلام هذا الکعب یعلمنا بالسنة» و نیز دارقطنی روایت می کند «عن زیاد المذکور قال جاء رجل الی علی بن ابی طالب فساله عن الوضوء فقال ابد بالیمین او الشمال فاضرط علی هذا ثم دعا بماء فبدا بالشمال قبل الیمین» و قصه عمار به صورتی که نقل نموده‌اند نیز صحیح نیست بلکه قصه او موافق روایات اهل سنت این است که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد عثمان رضی الله عنه فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می‌باید که حاضر شوی تا با تو در بصری اموری که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رضی الله عنه بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است این وقت باز گردید و فلان روز موعد شماسست بیائید و آن چه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد عثمان رضی الله عنه عذرکرد غلامان عثمان رضی الله عنه حالا از حد شرعی تجاوز کردی و تعزیر تو واجب شد چون این خبر به عثمان رضی الله عنه رسید خود دویده به مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذبه یدی لعمار فقلیقتص منی ان شاء عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی بر این آنکه در ایام محاصره عثمان رضی الله عنه عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائینا را حقوق عثمان می‌فهماند و ایشان را از محاصره او منع می‌کرد و چون آب را بر عثمان رضی الله عنه بند کرده بودند عمار بر آمد و به آواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومه و تمنعونه مائها باز دویده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رضی الله عنه آب بندکردند مگر از راه دیگر که مخفی است سعی می‌کنیم آخر به سعی و تلاش یک پخال شترآب از آن راه به عثمان رضی الله عنه رسانیدند پس به جهت عمار طعن بر عثمان رضی الله عنه نمودن و مضر و مصدق آن مثل عربی شدنست که رضی الخصمان و لم یرض القاضی و قصه کعب تو نامه درشتی به من نوشت این مشوره و نصیحت برادران نمی‌باشد نصیحت را به لین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت روسا و خلفا در حق فرعون که از اشقیاء مقربست خدا تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که

﴿قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيًّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْشَى﴾ [طه: ۴۴]. ومن بزدن تو نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چابک حاضر می کنم اگر می خواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون به این مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود گذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود.

و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس اولوالامر ننمود و عوام را بر اهانت عاملا عثمان بر غلانید که موجب فساد عظیم می گردید و اشتر نخعی همان است که مصدر فتنه ها گردید و نوبت به قتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف به قتل کرد تا از مدینه گریخته به مکه رفتند ام المومنین رضی الله عنها را سپر ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه ان حرکات اشتر نخعی بود و بر حضرت امیر هم تحکمت می کرد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان رضی الله عنه موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رضی الله عنه آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی مافی بعض الروایات و قتل عثمان رضی الله عنه سبب فتنه شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است «لا تقوم الساعه حتی تقتلوا امامکم و تجلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم» این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی می شد چه نمود.

طعن ششم آنکه عثمان رضی الله عنه قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبیدالله بن عمر هر میزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر رضی الله عنه مسلمان شده بود کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر رضی الله عنه است و تهمت به ثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابو لولو را قتل نمود و جفینه نصرانی را نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبیدالله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید و قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هرکه حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولو خود البته قصاص نمی رسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی بود و علی هذا القیاس

جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست قال علیه السلام «لا یقتل مسلم بکافر» آمدیم بر هر میزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبیدالله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده‌اند اول آنکه این هرمزان پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار را پیش ببرند ناچار این مکار حیلہ انگیخت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بران قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثناء خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را ننوشی ترا امان است کسی نخواهد کشت دوسه بار بحضور مردم بتکرار این اقرار کرد و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر می کشید نقض امان لازم می آید خلیفه ازین حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک می نمائی بهتر که در اسلام درائی او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جا گیر یافت و درینجا نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد افسوس کرد که این قسم رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار آسان است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولو بفرموده او اینکار کرده و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهمت در خلوت با آنها می کرد چنانچه عبیدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابولولو و جفینه نزد هرمزان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رضی الله عنه می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان طیار کرده بود و می گفت که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که نه ناموس مارا گذاشت و نه دولت مارا و نه دین مارا داد بستاند ابولولو اینرا قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان می گویند شرکت این هرسه کس در قتل عمر رضی الله عنه ثابت می شود و الا نه چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب

دانست چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه برین است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و روسا که آمر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصا نه کشند سیاست کشتن واجب است و وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر می خاست زیرا که بنو تمیم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهیم هم اراده پر خاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبیدالبه قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنو سهیم بود با آواز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف است «قتل امیر المؤمنین بالامس ویقتل ابنه الیوم لا والله لایکون هذا» و بجهت دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست و چه گفته آید در قصه قتل عثمان رضی الله عنه که حضرت امیر رضی الله عنه بجهت خوف فتنه از آنها قصاص هم نه گرفت و دیه هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نه کرد و عثمان رضی الله عنه خود ورثه هر زمان را با اموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن می شد طعن نواصب را در حق حضرت امیر رضی الله عنه جوابی بهم نمی رسید حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هر زمان را راضی نمودند اشکالی نماند بعضی حنیفه نوشته اند که محمد بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند بانکه جمیع ورثه هر زمان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المؤمنین عثمان آنها را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رضی الله عنه را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آن هم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنیفه هم تصریح است بانکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید که مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعن ها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال آن طعن ها را مذکور نه کرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از آن طعن ها اینست که ولید بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رضی الله عنه حد شرب بروجاری نه کرد جواب این طعن آنکه این روایت محض غلط است چنانچه صاحب

استیعاب می‌گوید و «قد روی فما ذکر الطبري انه تعصب عليه قوم من اهل الكوفه بغيا وحسدا وشهدوا عليه زورا انه تقيا الخمر وذكر القصة وفيها ان عثمان رضي الله عنه قال له يا اخي اصبر فان الله ياجرك ويبوء القوم بائمك وهذا الخبر من اهل الاخبار لا يصح عند اهل الحديث ولا له عند اهل العلم اصل والصحيح عندهم ما رواه عبدالعزيز ابن النخثار وسعيد بن ابي عروبہ عن عبدالله الدناج عن حصين ابن المنذر ابي ساسان انه ركب الى عثمان رضي الله عنه فاخبره بقصه الوليد و قدم على عثمان رجلا فشهدا عليه بشرب الخمر وانه صلي الغداه بالكوفه اربعائم قال ازيدكم قال احدهما رايته يشربها وقال الاخر رايته يتقيئها فقال عثمان رضي الله عنه لم يتقيئها حتى شربها فقال لعلي اقم عليه الحد فقال علي لابن اخيه عبدالله بن جعفر اقم عليه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رضي الله عنه يعد حتى بلغ اربعين فقال علي امسك جلد رسول ﷺ اربعين و جلد ابوبكر رضي الله عنه اربعين و جلد عمر رضي الله عنه ثمانين و كله سنه وروي ابن عتبه عن عمرو بن دينار عن ابي جعفر محمد بن علي الباقري جلد علي الوليد بن عقبه في الخمر اربعين جلده بسوط له طرفان اخرجه ابو عمرو» آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رضي الله عنه و از جمیع صحابه غیر از سی کسی بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و مع هذا چون حق تعالی عفو ازان کبیره قران مجید نازل فرمود دیگر طعن بر هیچ کس نماند قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجُمُعَانِ إِنَّمَا أَسْزَلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۱۵۵﴾ آل عمران: ۱۵۵. و بالفرض اگر عثمان نمی‌گریخت او را نزد شیعه ازین چه می‌گشود ابوبکر و عمر رضي الله عنهما که نه گریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او می‌شد سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار دران واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر سهام طعن گرفته‌اند «فمن المهاجرین ابوبکر و عمر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابي وقاص و کلهم عند الشیعه مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار» و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام ان واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید

فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت ﷺ برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه خاتون رضی الله عنها تخلف نمود در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدنست و لهذا جناب پیغمبر ﷺ فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان رضی الله عنه واقع شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رضی الله عنه را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت ﷺ از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح رسید که عثمان را نکشته اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای اینست که بیعت الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می شد بیعت الرضوان چرا وقوع می یافت و مع هذا نیز جناب پیغمبر ﷺ دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود که هذه ید عثمان و در بعض روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هردو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علماء امامیه از کتب خود دور کرده اند.

طعن هفتم آنکه عثمان رضی الله عنه تغیر سنت رسول نمود و در منی که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی حجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه در سفرها قصر می فرمود و بالخصوص درین مقام هم چهار گانی را دو گانه گزارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند جواب ازین طعن آنکه در حضور عثمان رضی الله عنه این طعن بر او کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند وقتی عثمان رضی الله عنه وا نمود کرد که من در مکه نکاح نکرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را به اجماع قصر جایز نیست ازین جهت است که اتمام نماز می کنم هر همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبدالبر

در کتب خود آورده‌اند و لفظ آن روایت اینست «ان عثمان صلي با الناس بمني اربعا فانكر الناس عليه فقال «ايها الناس اني تاهلت بمكة منذ قدمت واني سمعت رسول الله ﷺ يقول من تاهل ببلده فليصل صلوه المقيم فيها اخرجه احمد عن عبدالله بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابي ذباب عن ابيه وعن» غيره پس اصلا اشكال نماند که درین صورت به اجماع علما اتمام واجب است.

طعن هشتم آنکه عثمان رضی الله عنه از بقیع که در حوالی مدینه است و چراگاه مشهور بود مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته اضعاف ان مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است «المسلمون شركاء في ثلاث الماء والكلأ والنار» و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از انجا خسته خرما نخرد تا وقتی که گذاشته عثمان رضی الله عنه از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را فرق ساخت که سوای تجارت او دیگری مال نه برد جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمان از آن جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است «لا هي الا لله ولسوله» و من برای شتران صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته‌ام و چراگاه را رمنه گردانیده‌ام و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز برای اسپان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله زمین قلیلی را حمی فرمود و تو برای قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده که عثمان گفت که بیت المال این وقت را با بیت المال آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است همان قدر صحیح است که دوسه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رضی الله عنه بر ان مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفاین نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکه خود را فرق فرمود که دئران سفاین مال غیري نه برند با دیگر سفاین تعرضی نداشت و سابق ازین مردم در سفاین عثمان رضی الله عنه که بسمت مصر و مغرب برای تجارت می‌رفتند اموال خود را نیز بار می‌کردند و گماشتهای خود را همرا میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رضی الله عنه سفاین خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بر دارند بهر حال تبرعی بود که می‌کرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد.



طعن نهم آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکه عثمان رضی الله عنه اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیاء زمین موات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه تواریخ موجوداند و احیاء زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند نه ازو محصولی در سر کار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده‌اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانها و اراضی مزرعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدائ دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برائیم عثمان آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمین داران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی آن جماعه بداد و از اشعت بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت و او را عوض اش از جای دیگر داد و این همه به تراضی بوداصلا جای طعن و ملامت نیست.

طعن دهم آنکه صحابه همه به قتل او راضی بودند و از او تبرا می نمودند و هجو و مذمت او می کردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و به دفن او پرداختند جواب این طعن آنکه این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند و تا ماکان بود بکلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روا دار قتال نشد و بحد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و مع هذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلها می کردند و زیدبن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبدالله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانی که بر تو بلوا کرده‌اند همان اشخاص اند که بضرر شمشیرهای ما مسلمان شده‌اند و هنوز از خوف آن ضربات نینان زرد می کنند این همه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از آنست که کلمه میخوانند و تو

حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی این‌ها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان گفت لله این سخن مگو و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن و با وصف این همه حسنین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و ابو هریره و عبدالله بن عامر بن ربیع و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم می‌کردند این‌ها بسنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت می‌کردند و غلامان عثمان رضی الله عنه که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم می‌کرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم می‌شد با سلاح و اسباب حاضر آمدند زاری و بی‌قراری نمودند که مایان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمائی این جماعه بخود مغرور را تماشاء کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام اصلاح این‌ها نمی‌شود و چون این‌ها می‌دانند که ما را کسی بحرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی‌آرند و سخن ترا و دیگر کبراء صحابه را بجای نمی‌شمارند عثمان همین می‌گفت که اگر رضای من می‌خواهید و حق نعمت من ادا می‌نمائید سلاح دور کنید و در خانه‌های خود بنشینید و هرکه از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم «والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء» یعنی شهادت من مقدر است و مرا بان پیغمبر بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا هم بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد ابوجعفر را و چپله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و چوب جنگ می‌کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان رضی الله عنه را شهید کردند و اینک نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت می‌کند که فرمود و الله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغه قاطبه برای بیان این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذب از عثمان روایت کرده‌اند و هرگاه حضرت امیر بخانه عثمان رضی الله عنه در آن ایام می‌آمد بلوائیانرا بچابک میزد و دور می‌کرد و لعن و شتم می‌فرمود و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی می‌باید تا بحکم المرء یقیس

علی نفسه این خیال باطل را نسبت به انجناب پاک پیرامون خاطر خبث ذخایر خود بگرداند.

مصرع: چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانى  
 و اگر بالفرض المحال نفاق بود دران وقت بود در خطبه‌های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه باآواز بلند گفت که «انما مثلي ومثل عثمان كمثل اثار ثلاثه كن في اجمه ابيض واسود واحمر ومعهن فيها اسد فکان لا يقدر فيهن على شي لا جتما عهن عليه فقال للثور الاسود والثور الاحمر لا يدل علينا في اجتنا هذه الا الثور الابيض فان لونه مشهور ولوني على لونكما فلوتركتما في اكلته وصفت لكما الاجمه فقالا دونك فكله فاكله ثم قال للاحمر الان اكلك فقال دعني انادي ثلاثا فقال افعل فنادي ثلاثا الا اني اكلت يوم اكل الابيض ثم رفع امير المومنين صوته فقال الا اني هنت يوم قتل عثمان» و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبدالله بن سلام هر صبح نزد بلوئیان میرفت و می‌گفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه‌ها و فسادها خواهد بر خاست و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر می‌کرد از قتل عثمان و می‌گفت که موجب فتنه‌ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او روداد و اوباش و بلوئیان هر صحابی را اخافت می‌کردند و مردم بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوئیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن محزمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و یسارین مکرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جام‌های خون آلوده به دستور شهیدان بعد از اداء نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملایکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که می‌فرمود «یوم یموت عثمان یصلي عليه ملائکه السماء وراوي گوید قلت يا رسول الله عثمان خاصه والناس عامه قال عثمان خاصه موید این روایت روایت ابن ضحاک است از سهم بن خنیس وکان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم

حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا مناد ینادی لاروع علیکم اثبتوا فانا جنیاه لشهده وکان ابن خنیس یقول هم الملائکه وهجو و ذم» او را نسبت بصحابه کردن مطاعن ام المؤمنین عایشه صدیقه

زوجه محبوبه مطهره رسول ﷺ و آن ده طعن است.

طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت حالانکه خدای تعالی زوج را از بر آمدن از خانه‌های خود منع فرموده و با استقرار دران بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول ﷺ را محافظت نمود و در لشکریکه زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و ارازل دران جمع بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه‌ها اگر مطلق می‌بود بایستی که آن حضرت ﷺ ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره نمی‌بر آورد و در غزوات همراه نمی‌برد و به زیارت والدین و عیادت مریضات و تعزیه مردگان از ارقاب ایشان اجازه رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هر زه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب می‌باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات پادشاه نیز در لشکرها می‌بر آیند خاصتا چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم بطور عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی‌براید از وی چه فهمیده می‌شود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق ﷺ چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا علیها السلام را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که

دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانه‌های دیگران رفتن نسبت بآن که از خانه خود براید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید می‌شود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بی‌موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید به تمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رضی الله عنهما که نزد شیعه مقبول و معتبراند در حج و عمره می‌برآمدند بلکه ام سلمه رضی الله عنها درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و می‌خواست تا همراه عایشه رضی الله عنها بر آید عمر بن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدای تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج با پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ژاژ خای محض است قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِرُؤُوسِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٥٩﴾ [الأحزاب: ٥٩]. و در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله بعد نزول این آیه فرمود «اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن» آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبدالله ابن الزبیر رضی الله عنه همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسما بنت ابوبکر رضی الله عنها و اولاد این هردو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می‌نویسد «لما بلغها رضی الله عنها بیعه علی رضی الله عنه امرت ان یعمل لها هودج من حدید وجعل فیها موضع للدخول والخروج فخرجت وابناء طلحه والزبیر معها» و نیز ازواج مطهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران بدارند پس آنها را با هریک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاده عثمان و عبدالرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان باران لهن پس یکی از شما پیش پیش این‌ها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ صریح دلالت می‌کند بر آنکه از خروج مطلق منع فرموده‌اند

بلکه از برآمدن بی‌پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیه بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد.

طعن دوم آنکه عایشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رضی الله عنه حالانکه او را با خون عثمان رضی الله عنه چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین رضی الله عنه و کدورتی که با او داشت این همه فتنه بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رضی الله عنه تحریض می‌کرد و می‌گفت «اقتلوا نعثلا» چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده که «ان عائشه اتاها خبر بيعة علي وكانت خارجه من المدينة فقيل لها قتل عثمان وبايع الناس عليا فقالت ما ابالي ان تقع السماء على الارض قتل والله مظلوما وانا طالبه بدمه فقال لها عبيد اول من حمش عليه واطمع الناس في قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عائشه قد والله قلت وقال الناس فقال عبيد فمناك البداء ومناك الغبر ومناك الرياح ومناك المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد فجر» جواب ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص به ورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فئ و غنائم و عایشه رضی الله عنها که ام المؤمنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصتا قصاص همچو مظلومی که بی‌غیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه بر آید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه رضی الله عنها را بغض علی یا علی را بغض عایشه رضی الله عنها در دل باشد هر یکی ازین‌ها فضایل و مناقب هم دیگر روایت کرده‌اند «اخرج الديلمي عن عائشه رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله «حب علی عباده» و بر آمدن آن مطهره برای قتل امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفای قصاص از قتله عثمان رضی الله عنه و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر رضی الله عنه بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند بااطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رضی الله عنه شوند و باتفاق

ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاه نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رضی الله عنه بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف بقتل می نمودند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر می شد و تحریض نمودن عائشه رضی الله عنها بر قتل عثمان رضی الله عنه و او را نعثل گفتن همه از مفتريات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و این جماعه کذابان مشهوراند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که با اتفاق شیعه و سنی افتراء محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه و آله شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان برویم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها در بازییم قوله تعالی ﴿الْحَبِیْثَاتُ لِلْحَبِیْثِیْنَ وَالْحَبِیْثُونَ لِلْحَبِیْثَاتِ وَالظَّیْبَاتُ لِلظَّیْبِیْنَ وَالظَّیْبُونَ لِلظَّیْبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیْمٌ﴾ [النور: ۲۶]. اهل سنت چه قسم این خبر ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند که عائشه رضی الله عنها میگفت «قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعثمان «یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا فان روادک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلاثا» طعن سوم آنکه حضرت عائشه رضی الله عنها مخالف رسول الله صلی الله علیه و آله نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسه آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه به آبی رسیدند که آن آب را حوای برون جعفر می گفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه رضی الله عنها با محمد بن طلحه گفت که این اب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این حوای گویند گفت که پس مرا بر گردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ام که به ازواج خود می گفت کانی با حدیکن تنبجها کلاب الحوایب فایاک ان تکونی یا حمیراء پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز نه گشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه رضی الله عنها بموجب این روایت هم ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بها است که فرمود ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه رضی الله عنها در باب مراجعت استادگی کرد و اهل

عسکر در رجوع با وی موافقت نمی‌نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آبی دیگر است پس عائشه رضی الله عنها بیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد می‌شود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمی‌شود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از آن مخالف و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی‌الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا و در کتب معتبره اهل سنه وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است که هر کسی از عقلاء اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر می‌کند از آفات معلومه الوقوع یا مظنونه الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدابیر خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی‌شود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هم این قسم امور بعمل می‌آورد تا وقتی که صریح نهی شرعی نباشد مخالفت آن را معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله شب هنگام بخانه‌اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت «والله لا نصلي الا ما كتب الله لنا» و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از انجا بر گشت و رانهای مبارک را میکوفت و می‌فرمود ﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴]. این مخالفت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد و چون برآن آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسرش نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او سخافت در رجوع نه کرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد نه فرموده‌اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه مأمور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رضی الله عنها درین امر در حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که می‌خواهد در چاهی بیفتد



بی‌اختیار برای خلاص کردن او دویدن و در اثنای دویدن بیخبر محاذی نماز گزارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گزارنده‌ام پس اگر بر عقب می‌گردد آن طفل در چاه می‌افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمی‌تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت .

طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول صلی الله علیه و آله به اهانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این چیزها به امر و رضای عائشه رضی الله عنها واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت به ابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او که به وقوع آمده اگر محل طعن است در هردو جاست و اگر نیست در هردو جا نیست و مع هذا فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده‌اند و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان این‌ها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سرباز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان بند نمود قریب که لشکر بسبب فقدان قوت تلف شوند ناچار مدافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که کما ینبغی کسی محکوم نمی‌باشد در شهر باین وضع در آمدند و بیت المال را که حق خود می‌دانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد از اللتیا و التی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه رضی الله عنها که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت به عثمان بن حنیف حکم هم آسمان با زمین دارد صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود «عن جحش عن بن زیاد الضبی» قال سمعت الاحنف بن قیس یقول

لما ظهر على علي اهل الجمل ارسل الى عائشه ارجعي الى المدينه قال فابت قال فاعاد اليها الرسول والله لترجعن اولبعثن اليك نسوه من بكر بن وائل معهن سفار حداد يا خذك بها فلما رأته ذلك خرجت رواه ابو بكر بن ابي شبيه في المصنف».

طعن پنجم آنکه عائشه رضی الله عنها افشاء سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود بموجب نص قرآنی که ﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيِّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ﴿٣﴾﴾ [التحریم: ۳]. جواب آنکه افشاء سر باتفاق مفسرین حفصه رضی الله عنها نموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله را با ماریه قبطیه بر فراش خود از در دروازه دید و آن حضرت او را فرمود که «انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا تفشیه» پس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت صلی الله علیه کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء این سر به عائشه رضی الله عنها محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه به وقوع آمده نیز محل اعتقاد اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امری برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیه ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿٤﴾﴾ [التحریم: ۴]. صریح دلالت می کند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت در «مجمع البیان» طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است می گوید «قیل ان رسول الله صلی الله علیه و آله قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصه قالت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ان لی الی ابی حاجه فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه و آله الی جاریته ماریه القبطیه ام ابراهیم وقد کان اهداها المقوقس فادخلها بیت حفصه فوقع علیها فاتت حفصه فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله ووجهه یقطر عرقا فقالت حفصه انما اذنت

لی من اجل هذا ادخلت امتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلي فراشي اما رايت لي حرمه وحقا فقال ﷺ (أليس هي جاريتي قد احل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام على التمس بذلك رضاك ولا تخبري بذلك امرأه منهن وهو عندك امانه) فلما خرج رسول الله ﷺ قرعت حفصه الجدار الذي بينهما وبين عائشه فقالت الا ابشرك ان رسول الله ﷺ قد حرم عليه امته ماريه وقد اراحنا الله منها واخبرت عائشه بما رأته وكانتا متصافتين متظاهرتين على ساير ازواجه فنزلت ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [التحریم: ۱]. فاعتزل نسائه تسعه وعشرين يوما وقعد في مشربه ام ابراهيم ماريه حتى نزلت آيه التخيير وقيل ان النبي ﷺ خلا يوما لعائشه مع جاريتيه القبطيه فوقفت حفصه على ذلك فقال لها رسول الله ﷺ ( لا تعلمي عائشه بذلك ) وحرم ماريه على نفسه فاعلمت حفصه عائشه الخبر واستكتمتها اياه فاطلع الله نبيه على ذلك وهو قوله ﴿وَإِذْ أَسْرَرْنَا النَّبِيَّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ﴾ [التحریم: ۳]. يعني حفصه ولما حرم ماريه القبطيه اخبر حفصه انه يملك من بعده ابوبكر وعمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابابكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالاسناد عن عبدالله بن عطاء املي عن ابي جعفر ﷺ الا انه زاد في ذلك ان كل واحد منهما حدثت اباهما بذلك فعاتبهما في امر ماريه وما افشتا عليه من ذلك واعرض ان يعاتبهما في الامر الاخر انتهى» وازين روايت صريح معلوم شد كه افشاء سر حفصه نمود نه عايشه و حفصه هم بنابر كمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد عصيان پيغمبر و افشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساك سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روايت عياشى از امام باقر ﷺ كه عمده اخباريين شيعه است معلوم بودن خلافت شيخين بآنجناب و ترك عتاب فرمودن بر افشاء آن سر صريح دلالت بر رضا مى كند و الحمدلله على وضوح الحججه و چون خلافت شيخين آنجناب را بوحى معلوم بود ديگر نص بر خلافت امير نمودن مخالف حكم الهى كردنست و انبيا

خلاف تقدیر الهی دعا نمی‌کنند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ (۷۶) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ﴿۷۷﴾ یا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿۷۸﴾ [هود: ۷۴-۷۶]. طعن ششم آنکه عائشه رضی الله عنها خود گفته است «ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه و آله ما غرت الله علی خدیجه و ما رایتها قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه و آله» یکنه ذکرها جواب ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنانست و بر امور جبلیه مؤاخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه می‌شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که در آن طعام بود از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی است بر خاست و طعام را از زمین می‌چید و می‌فرمود که غارت امکم و در آن وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المؤمنین نفرمود دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذالله من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابوالبشر و رشک بردن او بر منازل ایمه مروی و منقول باشد این قدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود .

طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله عنها در آخر حال می‌گفت که قاتلت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح این قدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد می‌فرمود آن قدر می‌گریست که معجز مبارکش با اشک تر می‌گشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از بیشتر تحقیق نفرمود که اب حوَاب در راه واقع است یا نه یا آنکه این قسم واقعه عظمی روداد و در کتب صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود رانهای خود را کوفتن گرفت و می‌فرمود ﴿يَلَيْتَنِي مِثُّ قَبَلِ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًا مِّنْ نَّسِيًا﴾ اگر از عائشه رضی الله عنها این عبارت ثابت شود از همین قبیل ندامت

خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هردو جانب را رو می‌دهد و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب هم دیگر می‌باشد چه بلاست که این را در مطاعن می‌شمارند اگر اصرار بر آن می‌نمودند چه خوبی داشت .

طعن هشتم آنکه حجره رسول ﷺ را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید جواب ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آن حضرت ﷺ در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت ﷺ گاهی صراحتاً و گاهی اشاره شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده‌اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب ﷺ در آن حجره متبرکه قرار یافت فرمود «وانی کنت لاطن ان يجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله ﷺ: کنت انا وابوبکر وعمر وقمت انا وابوبکر وعمر وانطلقت انا وابوبکر وعمر» و این بشارت با کمال رضا و خوشنودی اول است از صریح امر بر جواز دفن این‌ها و اگر صریح امر آنحضرت ﷺ در کار می‌شد پس حضرت امام حسن علیهما السلام چرا دفن خود در آن حجره می‌خواست که حصول امر شریف در آن وقت از محالات بود بالبداهه جواب دیگر حجرات ازواج بتملیک پیغمبر ﷺ ملک آنها بود موافق حکم فقهی که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او می‌شود دیگر اولاد و وارثان را درو دخل نمی‌ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره را بنام هریک از زوجه‌هایش ساخته بود و آن زوجه در آن حجره شکست و ترمیم و تزییق و توسیع و بر آوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت ﷺ می‌کرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق ازواج قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ واستیذان عمر ﷺ از عائشه ﷺ بمحضر صحابه و عدم انکار کسی نیز دلیلی قطعی است بر ملکیت عائشه ﷺ در آن حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغییرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می‌گرفتند و او ممنون ایشان می‌شد بلکه نزد او مقرب تر همانکس بود که در آن ادنی مخالفت شرعیه بر وی و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا

هیچ‌کس در استیذان عمر رضی الله عنه حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن رضی الله عنه نیز از عائشه صدیقه رضی الله عنها اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوه و السلام لیکن بعد از واقعه آنجناب مروان شقی ازان مانع آمد و حضرت امام حسین رضی الله عنه با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقابله و پیکار شد و مروان با فوج گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی حفت الجنه بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابوهیره بطور مصالحه درمیان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رضی الله عنها را ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رضی الله عنها نمی‌بود از مروان که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حال آنکه با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشته اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الائمه است و دگر کتب خود ببینند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه ژاژ خائی و بهتان سرائی آغاز نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن به امام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعاء میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه افشا نمود .

بیت :

تجملت تبغلت وان عشت تفيلت      لك التسع من الثمن وبالكل تطعمت

حالانکه عایشه رضی الله عنها خود روایت حدیث «نحن معاشر الانبياء لانرث و لانورث» نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعاء میراث می‌نمود و سوار شده بر آمدن را چه حاجت بود مسکن عائشه رضی الله عنها همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور می‌شد در حجره را بند می‌کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت صلی الله علیه و آله از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عائشه رضی الله عنها بود و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن می‌کرد که کل میراث آنحضرت صلی الله علیه و آله بالقطع در دست او نبود و نه او خورد غرضکه از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده

فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذبان را بزبان خود رسوا می کند .

طعن نهم آنکه روزی آنحضرت ﷺ خطبه خواند و اشاره بمسکن عائشه رضی الله عنها فرمود و گفت «الا ان الفتنة ههنا ثلاثا من حيث يطلع قرن الشيطان» پس مراد از فتنه عائشه رضی الله عنها است وقتی که از مدینه ببصره بر آمد برای قتال امیرالمؤمنین و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است در کلام پیغمبر ﷺ زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده و در هر جا مسکن عائشه رضی الله عنها نمیبود اتفاقا دران وقت که این خطبه در مسجد می خواند و اشاره بمشرق فرمود بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشيطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رضی الله عنها نمی شد و روایتی که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شراره و فرط بغض و عناد اغماض نظر از ان نموده این معنی فاسد را ترویج می کنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در حل این اشتباه بیجا کافی است لفظش اینست «رأس الكفر ههنا» و اشار نحو المشرق حیث تطلع قرن الشيطان فی ربیعه و مضر و درین امت مرحومه هر فتنه که بر خاسته از همین طرف بر خاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که شرق مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبیدالله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین رضی الله عنه گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشام واصل بن عطاء بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هرکه حجره عائشه را در آن وقت که عائشه رضی الله عنها را سفر بصره در پیش آید محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که مسکن رأس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود که کفر و فتنه از نام او می گریزد و طرفه آنست که عائشه رضی الله عنها ازان حجره به اراده حج بمکه روانه شده بود

نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه‌گر قرار دهند عایشه از مکه ببصره روانه شد  
بایستی مکه را محل فتنه می‌گفتند نه حجره عائشه را.

بیت :

چو کفر از مکه بر خیزد کجا ماند مسلمانان

طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشه شوفت جاریه و قالت لعلنا نصید بها بعض  
فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را آماده ساخت و گفت که بعضی  
جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنم و او را مشغوف محبت  
این دخترک می‌سازم که بی‌اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد من درآید  
جواب این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را  
وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراه من غنم عن عائشه رضی الله عنها آورده است و  
عمار بن عمران مجهول الحال است و امراه من غنم مجهول الاسم و المسمی است فلا  
یصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع باین  
قسم روایات بی‌سرو بن در مطاعن امهات المؤمنین تمسک جستن شان مؤمنین نیست  
و اگر از جهات دیگر یا شخصی عداوه مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات  
در دین او خلل انداز شود دور از انصاف است چه جای آنکه بموجب همین شهیق و  
نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای  
دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح  
آنها مسنون و مستحب است و همیشه رایج و جاریست در صحاح موجود است که  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق متبنا زاده خود که اسامه ابن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه  
پوست بود می‌فرمود «لوکان اسامه جاریه لکسوتها وحلیتها حتی الففها» یعنی اسامه با  
وجود ذماتم شکل و سواد لون آن قدر محبوب من است که اگر بالفرض دختر می‌بود  
او را بیوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان درو رغبت می‌کردند و  
همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه  
می‌آریند و زیور و پوشاک مستعار می‌پوشانند تا زنانی که از طرف خاطر برای دیدن  
مخطوبه می‌آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسن خدا داد داشته باشد دو بالا  
نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد چیزی که در جمیع طوایف مروج و معمول  
است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد.



### طعن اصحاب کرام

عموما بی‌تخصیص نیز ده طعن است

**طعن اول:** آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هردو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصتا چون در رفاقت آنحضرت ﷺ باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهي از فرار بود و مع هذا معفو هم شد بموجب نص قرآنی که ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجُمُعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۱۵۵﴾ آل عمران: ۱۵۵. و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر ﷺ و چون رؤساء لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی‌ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی‌تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست درمیان بیسه نشانده بود و گذرگاه تنگ بود پس و پیشی و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و دران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه بودند و بران اصرار نکردند بلکه بر گشتند و سرانجام فتح شد بدلیل کلام الهی ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۳۱﴾ التوبة: ۳۱. و نیز آن حضرت ﷺ کسی را بر این امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابوالقاسم ابن سعید فی الشرائع و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هردو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمی‌کرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر آیند یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجموع علیه است اگر از اصحاب رسول الله ﷺ که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و مع هذا این قدر گناه مقادام طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی‌تواند شد و بشارتی که در حق

ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک این قدر هست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول ﷺ و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازلہ در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی‌بینند.

**طعن دوم:** برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تکتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر ﷺ را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصتا با رسول ﷺ ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی‌دیانتی ایشان است قوله تعالی ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ [الجمعة: ۱۱]. جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتداء زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود رغبت مردم بخريد غله زیاده از حدبود و می‌دانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد باین جهات اضطرارا از مسجد برآمدند و مع هذا کبراء صحابه مثل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما قایم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تأدب بآداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلیه دارد که مورد عتاب نمی‌تواند شد چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ابعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتابست و بس و جناب پیغمبر ﷺ اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زله از صحابه و امتیان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را تقاضا می‌کند تا وقتی که تأدیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تام محال است .

**طعن سوم:** آنکه از ابن عباس رضی الله عنهما در صحاح اهل سنت مرویست که «سیحی برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدري ما احدثوا

بعدك فاقول كما قال العبد الصالح ﴿مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَقَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [المائدة: ۱۱۷].

فیکال انهم لن يزالون مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم» جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچ کس از اهل سنت آنجماعه را صحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت ﷺ مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند. کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان در گذشتند و باهم بجهت اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین همدیگر را تکفیر و تبتیع نمودند و شهادت به ایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلا شبیه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و مع هذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]. و در چند جا فرموده است ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. و نیز فرمود ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۴۷]. و نیز فرمود ﴿فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ

وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا أُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾ [آل عمران: ۱۹۵]. درینجا دقیقاً باید دانست که سب و طعن انبیا از آنجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی‌شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثناء حسن به وفور موجود دارند و چون جماعه باشند از مؤمنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و این‌ها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است درین باب و لهذا تایب را به گناه او تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلیق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ‌اند در میان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هرچند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمی‌رسد این نکته را با اهمیت آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است ﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ ﴿١١﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٢﴾﴾ [التوبة: ۲۱-۲۲]. و نیز فرمود ﴿وَاعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزِينَتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾﴾ [الحجرات: ۷]. ازین آیه معلوم شد که اگر کسی ازیشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمه و نیز فرموده ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾﴾ [الأنفال: ۴]. پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوه و حج و جهاد اصلا متبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان به تحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود ﴿لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۸۸﴾ [التوبة: ۸۸]. و نیز فرمود ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكَلَّا وَعَدَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۱۰﴾ [الحديد: ۱۰]. و قوله ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ [الحشر: ۸]. الى آخر الايه الثانيه و اين آيات نیز ابطال احتمال نفاق اين جماعه به اصرح وجوه می نماين و قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا توبوا إِلَى اللَّهِ توبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْرَىٰ اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۸﴾ [التحریم: ۸]. دلالت می کند که ایشان را در آخرت هيچ عذاب نخواهد شد و بعد از موت بيغمبر نور ایشان حبط و زایل نخواهد گشت و الا نور حبط شده و زوال پذيرفته روز قيامت چه قسم بكار ایشان می آمد و قوله تعالى ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۵۲﴾ [الأنعام: ۵۲]. نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله تعالى ﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۵۱﴾ [الأنعام: ۵۴]. صريح دلالت قطعيه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هيچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۱۱﴾ [التوبة: ۱۱۱]. پس معلوم شد که در حق ایشان بدا محال است که ایشان را بعد اخبار بمغفرت و بهشت عذاب و دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جايز نيست و الا خلاف وعده لازم آيد و قوله ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَايَعُواكَ

تَحَّتِ الشَّجَرَةَ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ [الفتح: ۱۸]. ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمی‌شود درینجا پیش نمی‌رود که حق تعالی ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ فرموده است نه عن بیعه المؤمنین و باز ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ (الفتح) نیز بآن ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزایم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و تمتع و منشأ فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف اینجماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش می‌کنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی‌کنند که در اینجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام کدام چیز در نظر قرآنی گردانیده‌اند که تأویل مبطلین و تحریف جاهلین را دران دخلی نمانده و الله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی‌توانستم بر آمد.

بیت :

روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد      فرزند مرا عشق بیاموز و دگر هیچ

این همه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل «ان میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یجب ربنا ویرضی والصلوه والسلام الا تمان الا کملان علی من بلغ الینا القرآن و اوضحه بالبیان ثم علی آله و صحبه و اتباعه و ورثه من العلماء الراسخین خصوصا مشایخنا و اساتذنا فی الطریقه الشریعه رحمهم الله علیهم اجمعین».

طعن چهارم: آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه و آله نمودند وقتی که طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعللات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع به استغناء خود ازان محنتی که می‌خواست دران وقت نازک و این قصد سراسر ناشی از محبت و دوستی

بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بی‌خبراند و بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ژاژ خائی است باز پیغمبر ﷺ تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسندگان در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز و تیسیر اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسندگان و ترک واجب نمود معاذالله من سوء الظن کسانی را که خدای تعالی ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. فرموده باشد ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۴۳]. خطاب داده باشد بدترین امت‌ها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدای تعالی رفتن است و مخالف صریحه قرآن نمودن .

**طعن پنجم:** آنکه صحابه ﷺ قول پیغمبر را سهل انگاری می‌کردند و در امتثال اوامر او تهاون می‌ورزیدند و از مقاصد او اعراض می‌نمودند و مبادرت بفرمان برداری او بی‌تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی‌آوردند دلیلش آنکه از حدیثی روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود «الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیامه فلم یجب احد وکانت تهب ریح شدیدة و فقلال (یا حدیثه قم) فلم اجد بدا ودعانی باسمی الا ان اقوم قال (فاذهب فاتنی بخبر القوم) فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی رایتهم ورجعت وانا امشی فی الحمام فلما اتیت و اخبرته قررت» و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب در این مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: ۷۲]. و

قوله تعالی ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ [فصلت: ۱۱]. و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعا تبلیغ نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیّه یعنی جعله الله معی یوم القیامه صریح دلالت بر ندب می‌کند زیرا که در واجبات وعده ثواب نمی‌فرمایند و اگر می‌فرمایند به دخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا می‌کنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندبیه امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد بود بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب می‌شد مبادرت و مسارعت هر یکی را لازم می‌آمد و اگر ازین همه در گذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم دران وقت حاضر بود نه غایب پس چرا امثال امر نفرمود و مسارعت بمأمور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلایل از کتاب و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیرا که خدای تعالی جا بجا ثنا می‌فرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه با طاعت و انقیاد قوله تعالی ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۷۱]. و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر ﷺ مذکور و مشهور است «كانوا يبتدرون الى امره و كادوا يقتلون على وضوئه و اذا تخم وقع في كف رجل منهم و ذلك بها وجهه» درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که دران وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سؤ الجواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر ﷺ آمده بود این معامله صحابه با پیغمبر ﷺ دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده‌ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او دیده‌ام هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده‌ام و این فرقه خود را بکلمه گوئی تهمت کرده‌اند در حق آن اشخاص این قسم ژاژ خائی می‌نمایند و اگر این قسم تهاون در



امثال اوامر موجب طعن شود اول می‌باید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابوالبشر را گردانید که او را بیواسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾ [طه: ۱۱۷]. باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیة تناول کرد آری نافرمانی و ترک امثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه‌اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغه نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را می‌خواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند.

**طعن ششم:** آنکه جناب پیغمبر ﷺ بیاران خود فرمود که «انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونني وتقحمون فيها» و این طعن واهی از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد می‌شود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می‌کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او ازان باز می‌دارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود می‌کشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت می‌خواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب به نهایت می‌انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی‌کند و در آتش می‌افتد و در اینجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت‌اند که غالبا موجب دخول نار آخرت می‌باشد گو در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۳]. و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و مع هذا اگر به عموم لفظ استدلال است پس همه را شامل باشد حضرت امیر نیز دران داخل خواهد شد معاذالله من ذلك و اگر بخصوص خطاب تمسک می‌کنند طعن الكل بفعل البعض لازم می‌آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید.

طعن هفتم: آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبدالله بن عمر و بن العاص روایت می‌کند «ان رسول الله ﷺ قال «اذا فتحت عليكم خزائن فارس والروم اي قوم انتم قال عبدالرحمن بن عوف كما امرنا الله تعالي فقال رسول الله ﷺ كلا بل تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون» جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده‌اند و عبارت آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی بکلمه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿٤٣﴾﴾ [النساء: ۴۳]. و سوق احادیث در مثل این مقام به غایت قبیح است تتمه این حدیث اینست «ثم تنطلقون الى مساكن المهاجرين فتحملون بعضهم على رقاب بعض» و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباعض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصاراند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز به وقوع نیامد که مهاجرین را بر غلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها می‌رود منحصراند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این همین حدیث صراحتاً فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست به سخنان سحر آمیز خود فریفته باهم دگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده‌اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلاً این طعن متوجه به صحابه نیست و الا در کلام پیغمبر ﷺ کذب لازم آید جواب دیگر در مبحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوه و السلام در حسد و بغض ایمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم

جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد .

طعن هشتم: آنکه حضرت پیغمبر ﷺ فرموده است که «من اذیعلیا فقد اذانی» و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است «من اغضبها اغضبني» و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا علیها السلام و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اراده سوختن خانه وی کردند قصه‌اش آنکه ابوبکر قنفذ بن عم عمر رضی الله عنه را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود سوی خانه آن هردو مظلوم روان شد و پشته‌های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است با آواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نکشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیمحبا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندبه پدر آغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رضی الله عنه شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابوبکر بیعت کن والا ترا بقتل خواهم رسانید و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر ﷺ را در حق اهل بیت پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان می‌خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست می‌گویید دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از هر دروغ خود جوابی از اهل سنت در خواست نمایند یقین است که تن بهجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دروغ گو هرکس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد بعد از آن جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بی‌کم و کاست است بقلم می‌آید باید دانست که هیچ کس از صحابه در پی ایذاء حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیافتاده و با او پر خاش نه کرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده‌اند وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبدالرحمن بن ابزی گوید «شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائه ممن بايع تحت الشجره بيعه الرضوان وقتل منهم ثلاثه وستون رجلا منهم عمار بن ياسر وخزيمه بن

ثابت ذوالشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکر اکثر هم فی الاستیعاب و غیره» اینک خطبه‌های حضرت امیر در نهج البلاغه و نامه‌های آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می‌آرد اگر معاذالله این قسم روی دادی بر امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی میگذشت چه امکان است که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در انوقت که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهرا بضعه الرسول موجود و ابوبکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معاویه که قریب لکبه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوی نمی‌شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و در آن وقت که مهاجرین و انصار هم به وفور کثرت حاضر بودند هیچ کس از آنها نمرده و شهید نه گشته ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر نیامده بود از راه بغی او حضرت امیر برو فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی‌آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد اینست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پس ابوبکر همیشه فضایل امیر را بیان می‌نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر از او تاکید می‌فرمود دارقطنی از شعبی روایت می‌کند که «بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ينظر الی اعظم الناس منزله واقربهم قرابه وافضلهم تبعاه واكثر عناء عن رسول الله ﷺ فلينظر الی هذا الطالع» و همچنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه می‌فرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه «انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتیم شرف الا بولایه علی بن ابی طالب» و چون صحابه را باهم اختلاف افتد در معنی مؤوده و حملی که ساقط می‌کنند یک ماهه و دو ماهه داخل مؤوده است یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که این هم مووده است و حضرت امیر فرمود «والله لا یكون المؤوده حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءك ابوالقاسم حریری در دره الغواص فی اغلاط الخواص» گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبدالله بن

عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف می‌کرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاه شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت می‌کند که عبدالله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بسمت عراق رسید از مکه دویده بر مسیره سه شب با او ملحق گردید و گفت این «ترید فقال الحسین علیه السلام الی العراق فاذا معه كتب وطوامیر فقال هذه كتبهم وبيعتهم فقال لا تنظر الی كتبهم ولا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثك حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و آله فخیره بین الدنیا والاخره فاختر الاخره وانك بضعه من رسول الله صلی الله علیه و آله لا یلیها احد منكم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البكاء وقال استودعك الله من قتیل وروي البزار نحوه باسناد حسن جید».

آمدیم بر حروبی که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است آنهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض بآنها صلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رضی الله عنه را بد گفتن و حقیقت خود درین مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتال عثمان رضی الله عنه تلهف و تاسف می‌نمودند و می‌گفتند که این حادثه درین امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت می‌کردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رضی الله عنه رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبر دار ساختند بنا بر این صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و درانجام ام المؤمنین عایشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می‌ترسد در دامن مادر پناه می‌گیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنا بر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی

دراز کرده‌اند تا وقتی که قصاص عثمان رضی الله عنه گرفته نشود و این بد کرداران را سیاست واجبی نرسد این‌ها و امثال این‌ها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و مارا هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عایشه رضی الله عنها فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه‌اند و در بار امیرالمؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را ازان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمایند که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت بود تر جیح دادند و عائشه رضی الله عنها را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا پیاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و آله و از جمله ازواج محبوبتر و مقربتر بوده اید این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه رضی الله عنها بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ حال چندی از کبراء صحابه رسول صلی الله علیه و آله که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رضی الله عنه که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هرچند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین و طلحه و زبیر فرستادند که مقصد آنها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المؤمنین رفت و گفت «یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلده فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحه و الزبیر فحضر فقال القعقاع اخباری بوجه الاصلاح قال قتلته عثمان فقال القعقاع هذا لا یكون الا بعد اتفاق کلمه المسلمین و سکونه الفتنه فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعه فقالا اصبحت و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلك فسر به و استبشر و اشرف القوم علی الصلح و لبثوا ثلاثه ایام لا یشکون فی الصلح» چون شام روز سوم شد رسل و سایط فیما بین قرار دادند که صبح هنگامه ملاقات امیر با طلحه و

زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بر آن اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبدالله بن سبأ که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت که چاره کار این است که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهر کنید که از آن طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکرام المؤمنین تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد از آنجا باز آمدند و بنزدیک حضرت امیر رجوع کردند و گفتند که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است و سرودست بریده می شود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مؤرخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد.

و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رضی الله عنہم می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رضی الله عنہم بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود آنها بد گمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت این کار از آنجناب و بد گفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغه موجود است باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر چه فرموده است «اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهه والتأویل ودر حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال له بعض اصحابه لوعاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل مما تعلمون ولكن کیف لی بهم والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا و لا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاءوا کذا فی نهج البلاغه» ازین جا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب می کردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغه است همه مقبول شیعه است اهل سنت را دران

روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی است که یک دو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت می‌آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه علیها السلام و خلانیدن شمشیر به پهلوی سیده النساء علیها السلام ذکر کرده‌اند همه از تکذیب و افترا آت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده‌اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواه شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا آنها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آن حضرات بر کسانی که عداوت آنها دین و ایمان خود می‌دانند چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته‌اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویانرا بر خلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی‌اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن مجید بایددید که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائدة: ٥٤]. در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور باید کرد که تواضع مؤمنین همین قسم می‌باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٩﴾ [الفتح: ٢٩]. در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٥١﴾ [الحج: ٤١]. حال



کدام جماعت است امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا علیها السلام را به سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷]. خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان هست یانی اینست شهادت ناطقه قرآن مجید بر براءت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است مطالعه نمایند «قال امیر المؤمنین مخاطبا لا صحابه ذاکرا لا صحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله فما اری احد منکم یشبہهم لقد کانوا یصحبون شعثا غیرا باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و اقدامهم یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکبا من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم و مادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا و اخواننا و اعمامنا و ما نرید بذلك الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضيض الالم و جدا علی جهاد العدو و قد کان الرجل منا و الاخر من عدونا یتصاولان تصاول العجلین یتخانسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه كأس المنمون فمره لنا و مره لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوا اوطانه و لعمری لو کنا نأتی ما اتیم ما قام للذین عمود و لا اخضر للاسلام عود» و اگر از همه این شهادت در گذیریم یک آیه قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه می فرماید ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [المجادلة: ۲۲]. پس این آیه نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف

خدا و رسول باشد میل کردن و جناب داری او نمودن و دوستی او را مانع اجراء حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که برین واقعه شنیعه سکونت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلاى اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیاء سنن او صرف نموده ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَنٌ عَظِيمٌ﴾ و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام موجود باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترا آت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد .

## باب یازدهم: در خواص مذهب شیعه

اهل سنت به استقراء پنج خاصه درین فرقه یافته‌اند که در فرقه دیگر اهل اسلام یافته نمی‌شود و اگر یافته می‌شوند به ندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متأثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد ازان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد ان شاءالله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علما ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده‌اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آن را عبادت دانستن و تکفر به سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهید ریختن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و روز دوشنبه را نجس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی‌شود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده‌اند و بدعتها برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب داند طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضوء ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطنی در دبر و متعه را افضل عبادات دانستن در باب قصه گذشت و مع هذا این امور با این معنی در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب این‌ها و بموجب قرارداد علماء اینها ثابت است و هفوه آن است که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزی که خلاف حس و بدهات عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آن است که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که نزد خود ثابت است در حق آنها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبعوضان خود بعمل آورند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو

بعمل می‌آمد تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبعوضان واقع شود تعصب نامند و این هردو بموجب نص قرآنی حرام‌اند قوله تعالی ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكَيْلًا ﴿٧١﴾﴾ [النساء: ۱۷۱]. و قوله تعالی ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ﴿٧٢﴾﴾ [آل عمران: ۷۰]. و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده آمد بنابر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشاء این همه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد بنابر شهرت این لفظ و اوهام را که سرمنشأ این همه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات.

### فصل اول: در اوهام شیعه:

باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر به سبب غلبه وهم می‌باشد و لهذا هر فرقه اوهام بر آنها غالب می‌باشد عقل آنها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده و شیر تالین درنده می‌باشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم می‌شود به تاثیر شیخ سدود زینخان می‌باشد و ترک رسوم مقرر در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمت شرعی و مستحیلات عقلی است و شیکون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد چون غلبه وهم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنابر این از عقل ایشان اعتماد برخاست و لهذا سلف گفته‌اند که شیعه نسوان هذه الامه حالا اوهام ایشان را به تفصیل باید شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه به چند نوع می‌باشد.

**نوع اول:** آنکه حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و منشاء غلط فهمی ایشان درین جا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم می‌کند که عکس این حکم کلی حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز

رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه بیشتر تعلق امامت و لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حال آنکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی‌آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول به آن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمته الله علیه که قاضی ابویوسف و محمد ابن الحسن شیبانی‌اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده‌اند و آنها را دشمن استاد خود هیچ عاقل نمی‌تواند گفت و از همین قاعده شاخه‌های بسیار متفرع می‌شود مثل آنکه اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند و یا او را در مشوره و اجتهادی تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر عثمان رضی الله عنه و تخطیه بغض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می‌آورند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رضی الله عنه محمول بر دشمنی می‌سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسدتر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابومخنف روایت می‌کند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار برین صلح می‌فرمودند و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که ان الحسین بن علی کان یبدي الکراهیه لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جزّ انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار و خطبه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح.

**نوع دوم:** آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هرکه عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او امام نیست حالآنکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرار اوسط است بتمامه در مقدمتین و تکرار شرط انتاج است و وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود عاقل می‌شود و میفهمد که شاید درین صورت اوسط بتمامه مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس.

نوع سوم: آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت درمیان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی‌شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینه العلم است و هرکه باب مدینه العلم باشد امام است وهم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینه العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیز دیگر درمیان هردو نه اتحاد است و نه لزوم.

نوع چهارم: مصادره بر مطلوب که وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می‌پندارد که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را به دیگری ثابت کردم حالانکه عقل هردو را یک چیز می‌فهمد یا یک ذات می‌داند پس اثبات یکی ب دیگری اثبات الشیء بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است و هرکه اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هردو یک چیزند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و معصوم امام است امامت حضرت امیر نیز نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمی‌دانند آری محفوظ می‌شمارند و دلایل مثبتة امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح.

نوع پنجم: غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق می‌شود حکم چیز دیگر ثابت کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می‌باید که معصوم باشد حال آنکه اطلاق امام بر نبی به معنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه به معنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهاات نحویه واقع می‌شود مثل آنکه گویند «وهم راکعون» حال است از «ویقیمون الصلوه» برای احتراز از صلوه یهود و از این قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را به علاقه مجاز یک لفظ گفته می‌شود آنچه لازم نمی‌باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و همین است مذهب هشام بن الحکم و

دیگر پیشوایان ایشان و حال آنکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنابر مجاز است و محسوسیت لازم نوری حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی نفس نبی فرمود چرا که نبی معصوم و مفترض الطاعه و اولی به تصرف و افضل از جمیع انبیا و خلائق بود و حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حال آنکه اگر حضرت امیر را نفس فرمود به طریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی‌شود و الا شجاع را موجب سلب انسانیت او شود.

نوع ششم: ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه به دست عقل افتد و وهم را کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت است مقدمه صادقه است و عکس او را وهم تراشید که هر قایل امامت معصوم است حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر است که موجه کلیه منعکس نمی‌شود بموجه کلیه.

نوع هفتم: اغفال اللزوم است یعنی حکم ملزوم را به لازم اعم دهند و از آن دو غلط افتند مثل آنکه گویند نبی را عصمت از آن واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می‌باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براه از آن جهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد و از همین قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابله حضرت امیر از آن خطاکار می‌دانند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمی‌رسد و علی هذا القیاس.

نوع هشتم: اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی می‌شود مثل آنکه گویند خلفاء ثلاثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس.

نوع نهم: اخذ القوه مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب صلی الله علیه و سلم امام بود لقوله ﷺ «انت منی بمنزله هارون من موسی» پس اگر بعد از وی بلافضل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر

ﷺ در حضور آنجناب ﷺ امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است لوجود لارجح منه.

نوع دهم: اخذ الجزء مکان الكل مثل آنکه گویند اولاد پیغمبر ﷺ جزء پیغمبر ﷺ اند و پیغمبر ﷺ معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او ﷺ و درین وهم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند.

نوع یازدهم: اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم مبتوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر ﷺ و پیغمبر ﷺ معصوم است پس امام میباید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر ﷺ مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبر است که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی‌باشد.

نوع دوازدهم: حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند بان فعل که دران مشورت و اکراه جمع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم شد و هرکه اکراه کند نبی را بر چیزی گنهکار است حال آنکه در میان مشوره دادن و نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان آن را ملامت می‌کنند مانند مکره.

نوع سیزدهم: عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلاثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی‌آید بوجود الواسطه بینهما و هو المحفوظ.

نوع چهاردهم: کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هریک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است «کل انسان یسعه هذا الدار ویشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لایسعه هذا الدار ولا یشبعها هذا الرغیف».



نوع پانزدهم: امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلا غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام حسین گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بی‌قراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه می‌داند که زمان امیر سیال غیر قار است هرگز جزء اوثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز ازان روز فاصله هزار و دوصد سال دارد این روز را بان روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عیدالنحر را برین قیاس نباید کرد که در انجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی اداء روزه رمضان و اداء حج خانه کعبه که شکرالنعمة المتجدد سال بسال فرحت و سرور نو پیدا می‌شود و لهذا اعیاد شرایع برین و هم فاسد نیامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغییرات آسمانی را عید گرفته‌اند که هر سال چیزی نو پیدا می‌شود و موجب تجدد احکام می‌باشد و علی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید قرار نداده‌اند و عید الفطر و عیدالنحر را قرار داده‌اند و روز تولد و وفات هیچ نبی را عید نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا که سال اول بموافقت یهود آنحضرت ﷺ بجا آورده بودند منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقه سرور و فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص از شوایب وهم است.

نوع شانزدهم: صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خورد سال نیز درین و هم بسیار گرفتار می‌باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خرسند می‌شوند و حقیقت اسپ و سلاح می‌انگارند دختران خورد سال پسران و دختران از جامه‌های منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها می‌کنند و شادی می‌نمایند و در شیعه این وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر را می‌کنند و به گمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم و افر نمایند

بلکه نوبت به سجدهات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و مگس رانهای منقش و مزیب گرفته گردا گرد استاده شوند در رنگ مجاوران داد شرک دهند و نزد آنها در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست.

نوع هفدهم: شخصی را بنام دیگری مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند از اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را از میان خود پادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در رد این وهم فاسد کلام الله کافی است ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى﴾ [النجم: ۲۳]. و متفرع بر همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبیدالله یا عبدالرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که «احب الاسماء الى الله عبدالله وعبدالرحمن» و بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نیست و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی ندارد.

نوع هجدهم: ظرف را شرط تناقض ندانستن و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب دو ظرف مختلف تجویز نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتارند و گویند اگر امام از جانب خدای تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که ابو حنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام می‌داند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل می‌داند که یزید قائم فی ظنی و یزید لیس بقائم فی ظن عمرو هرگز باهم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکم معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هرکس همان است که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی «اختلاف امتی رحمه».

نوع نوزدهم: تشبیه چیزی به چیزی را موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می‌باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولوالعزم در زهد و تقوی و علم و حکم تشبیه داده‌اند پس باید که حضرت امیر مساوی با انبیاء اولوالعزم باشند و هرکه مساوی انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این وهم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد.

نوع بیستم: عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را در فرق ضاله واقع کرده و علماء اجله درین گرداب غوطه‌ها می‌خورند مثل آنچه گویند که ریاست در شخص در اولاد و خاندان او باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد خسر را منصب ریاست نمی‌رسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجه او می‌باشد و اگر زوجه‌های متعدده داشته باشد زوجه کار باو مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار ممتاز می‌گردد و داماد و دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است.

نوع بیست و یکم: قیاس الغایب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیاری را فاسد کرده و در الهیات فساد اکثر مسایل شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصا دلایل وجوب اصلح و لطف وجوب عدل و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این وهم در ابواب سابقه گذشت.

نوع بیست و دوم: اهمال الاضافات یعنی یک چیز را دو سه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضا می‌کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از همه آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم مسایل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است موقوف بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حال آنکه امامت ریاست است پس موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المومنین با وی پرخاش نمود واجب البغض باشد حالآنکه حضرت پیغمبر ﷺ واجب المحبت باشد و ام المؤمنین زوجه محبوبه اوست

پس واجب‌المحبت باشد و این وهم در جمیع مسایل ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء بایشان.

**نوع بیست و سوم:** آنچه آرزوی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعه که از جانب غیب با او هر حکمی شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر ننماید عجب لطفی دارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب و نه خبر او را شنویم یقین می‌دانیم که متحقق است درینجا با وصف علامه و هم این غفلت علاوه است که چون او را ندیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر است در وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کدام حاصل.

**نوع بیست و چهارم:** هرچه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهاء سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده‌اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی‌بینیم و هرچه را ما نمی‌بینیم در ظلمت موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی‌فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی‌کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتاراند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه در این باب بایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این مدعا نمی‌فهمیم ﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَكَفِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾ [البقرة: ۸۸].

**نوع بیست و پنجم:** آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتاب‌ها و تدوین رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت است پس متبوعان علماء ما چون از این بابتها اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آن است که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را وهم مساوی تقدم در فهم ادراک حق می‌داند و حکم به سبقت و پیش دستی در دریافت مطالب علمیه می‌نماید و غلطی این وهم ظاهر و بدیهی است این بابتها در حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه بوده است حال آنکه اکثر معتقدات آنها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت آنهاست بالجمله اگر اوهام و مغلط‌های این فرقه سفیهه را در معرض

بیان با اشباع و استیفاء قصد نماییم طولی و عرضی لازم می‌آید که دفترها کفایت آن نمی‌توانند نمود ناچار برین نمونه «اكتفا رفت والقليل يدل على الكثير».

### فصل دوم: در تعصبات شیعه

بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هردو قسم تعصب است فقط.

**تعصب اول:** آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر ﷺ که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امامی او را روایت کند موجب علم و عمل است که در اسناد او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال سقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه درباب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبرتر امت از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موثق‌اند و نیز آیات خفیه را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمی‌کند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند متشابه مفاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده باین وضع که بعض کافران ذمی را که غرضی بهیچ و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده‌اند و مدعای شیعه را هرگز باورنه کرده و از آیه نفهمیده.

**تعصب دوم:** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است .

تعصب سوم: آنکه هرکه محبت علی در دل دارد ولو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هرکه دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحاق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد نگفته.

شعر:

عدي وتيم لا احوال ذكرهم      اذا ذكروا في الله لومه لائم  
يقولون ما بال نصاري بحبهم      واهل النهي من اعراب واعاجم  
فقلت لهم اني لا حسب حبهم      سري في قلوب الخلق حتى البهائم  
و ابن فضلون يهودی را جميع علماء این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است

شعر:

رب هب لي من المعيشه سؤلي      واعف عني بحق آل الرسول  
واسقني شربه بكف علي      سيد الاولياء بعلم بتول  
حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جميع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالى ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۴].  
چون محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون ایمان بما جاء به تأثیر در کافران نه کرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه تابع آنجناب‌اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هرچند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت درآرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه‌اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نه سازد.

تعصب چهارم: آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمی‌کند حالانکه نصوص قرآن بخلاف آن ناطق است «من يعمل سوءاً یجز به» الایه. و اخبار صحیحه از حضرات ائمه نیز بر خلاف آن شاهد کما مرّ مرارا.

تعصب پنجم: آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امه ملعونه نامند و نص قرآنی را که ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری در تفسیری که ابن بابویه به سند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که «اما علمت ان فضل امه محمد علی سائر الامم کفضلی علی خلقی» و نیز آیه ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَعُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۴۳]. را گوش ننهند.

تعصب ششم: آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرت ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرات او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت می‌فرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده‌اند و در کلام خود استشهاد باآیات و الفاظ آن می‌آوردند تبراً نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رضی الله عنه بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بکجا رسانیده.

تعصب هفتم: لعن عمر رضی الله عنه را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی

﴿اِنَّ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۵].

تعصب هشتم: لعن کبراء صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انگارند و ابوجهل و فرعون و نمرود را که بلاشبه اعداء خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده‌اند گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین علیهما السلام هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر نیم دانگ حسنه هم نشمارند.

تعصب نهم: حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رضی الله عنهما از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج نمایند و گویند که اینها دختران آن حضرت نبوده‌اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه نیز نبوده‌اند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا علیها السلام حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۹]. و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان رضی الله عنهما را گفت قد بلغت من صهره ما لم ينالها یعنی شیخین و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت می‌کند که کان يقول فی دعائه اللهم صل علی رقیه بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است که «تزویح رسول الله صلی الله علیه و آله خدیجه و هوا بن بضع و عشرين سنه فولد له منها قبل مبعثه صلی الله علیه و آله القاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمه» و در روایت دیگر آورده «انه لم يولد له بعد المبعث الا فاطمه عليها السلام وان الطیب و الطاهر ولدا قبل المبعث انتهى و ملا خلیل قزوینی» در شرح تفصیل این ماجرا نموده.

تعصب دهم: آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از منافقان بوده‌اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مؤمن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَىٰ الْعِيبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِيٰ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۹]. ابوبکر رضی الله عنه را



امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و حضرت امیر به او و عمر و عثمان رضی الله عنهما همیشه اقتدا نماز می کرد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه نیز باین هر سه اقتدا می نمودند.

**تعصب یازدهم:** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دو بت بود که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بتان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بی ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درین صورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلاشبه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رضی الله عنه را دختر خود نکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و با بت پرستان این معاملات از معصوم چگونه راست آمد قوله تعالی ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا مَؤْمِنَةٌ حَيَّرَ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَا أُعْجِبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ حَيَّرَ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَا أُعْجِبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَبَيِّنَ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۲۱﴾ [البقرة: ۲۲۱].

**تعصب دوازدهم:** آنکه گویند که آیات وارده در فضایل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم همه متشابهات اند غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر اشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم.

**تعصب سیزدهم:** گویند که اهل سنت افراط می کنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او رضی الله عنه ذکره ابن شهر اشوب و بهمین سبب ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصاً از بیهقی و ابوالشیخ و دیملی نقل کرده اند «قال رضی الله عنه (لایومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و یكون عترتی احب الیه من نفسه) و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله (احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی حب الله و احبوا اهل بیتی لحبی) الی غیر ذلك» و نیز می دانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرایض ایمان می شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشابوری معروف بعطار در اشعار عربی می فرمایند.

فلا تعدل باهل البيت خلقا فاهل البيت هم اهل السعادة

فبغضهم من الانسان خسرا — حقیقی وحبهم عباده  
 این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف  
 نقل می‌کنند که می‌فرمود من آمن بمحمد و لم یومن باهل بینه فلیس بمومن.  
 و محبت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از  
 حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب رضی الله عنه بر وی عتاب فرموده بود روایت می‌کرد  
 مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هرچند این قصه صحیح است لیکن ترا  
 چه لایق است که این قصه را بی‌ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه  
 موقوف نیست و شریک بن عبدالله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق  
 شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از  
 شما پیش قدمم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده‌ام روایت کردم کارم  
 همین است باز دفتری از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه ازو خوش شدند  
 و به خانه‌های خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابوحنیفه را با  
 امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما السلام و با زید ابن علی بن الحسین رضی الله عنه ثابت  
 است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر  
 خود زیارت امیر المومنین حاصل نموده و حضرت امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد  
 فرمود و بموجب برکت دعای او ابوحنیفه فقیه عالیقدر ببارآمد.  
 و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعه  
 مسطور و مشهور است آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می‌افتد مع  
 ذلک.

شعر:

یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله  
 یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لاصلوه له  
 مذهب شافعی همین است که درود را در نماز فرض می‌دانند و صیغه صلوه البته  
 مشتمل بر ذکر آل می‌باشد و ایضا له.

شعر:

الام الام وحتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی

وفي غيره هـل اتي

فهل زوجت فاطم غيره

شعر:

ما الرفض ديني ولا اعتقادي

قالو ترفضت قلت كلا

خير امام وخير هادي

لكن توالييت من غير شك

فانني ارفض العبادي

ان كان حب الوصي رفضا

و ايضا له.

شعر:

من قاب قوسين المحل الاعظما

يارب بالقدم التي او طأتها

كتف المويد بالرساله سلما

وبحرمه القدم التي جعلت له

قدمي وكن لي محسنا ومكرما

ثبت على متن الصراط تكرما

امن العذاب ولا يخاف جهنما وايضاله

واجعلهما زخرا فمن كاناله

شعر:

وجاؤا بالروايات العليه

واذا ذكروا عليا او بنيه

فهذا من حديث الرفضيه

يقال تجاوزوا يا قوم عنه

يرون الرفض حب الفاطميه

برئت الى الميهمن من اناس

\* و ايضا له.

شعر:

سطين قد خطا بلا كاتب

اذا فتشوا قلبي اصابوا به

وحب اهل البيت في جانب

العلم والتوحيد في جانب

این همه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا بر این قدر

اکتفا رفت.

و امام مالک خود از یاران خاص حضرت صادق علیه السلام بود و طول العمر با وی صحبت

داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت امام علی

رضا در نیشابور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعظم صوفیه اهل

سنت است پیش امام میرفت و جلوداری می‌کرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت به چادرهای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابوذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباط خود برای زیارت امام بر آمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند که اگر یک دو حدیث بسند آبی خود که سلسله الذهب است این وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمائی کمال منت خواهی نهاد امام بسند آباء خود روایت این حدیث فرمود «لا اله الا الله حصني فمن قالها دخل حصني ومن دخل حصني امن من عذابي» دران وقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر می‌کرد می‌گفت «لوقرا هذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبرا کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیه ایضا فی تاریخ الاثمه و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن الحسین علیه السلام فقال له الرجل القرشی یا ابا عبدالله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اجمعین» و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی می‌شوند بآئمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهل سنت‌اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران می‌کند و بغض و اهانت او را ارتداد طریقت می‌دانند و حالا به نظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می‌شمارند و کبراء شریعت فقها اربعه‌اند و کبراء طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر فرقه را رجوع به اهل بیت است و ذله برداری از خوان فیض ایشان پس بغض اهل سنت را نسبت به اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوای اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آن را باور نمی‌کند و اینها را نواصب لقب دادن ازان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده‌اند و جواب هزایانات آن اشقیا داده و پرخاش‌ها نموده کثیر غره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعریه در گذشت نوبت بلعن بر دعای بد رسانیده شعر او مشهور است.

شعر:

لعن الله من يسب حسينا      واخاه من سوقه وامام  
ورمي الله يسب عليا      بصدام واولق وجمادام

و فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی‌تواند دانست مگر چندی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه می‌کنند بنگر که دست من بگریبان چه می‌کند.

**تعصب چهاردهم:** گویند اهل سنت قتل علی علیه السلام را فسق نمی‌دانند و از قاتل او که این ملجم است علیه اللعنه بخاری در صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب باشد هزاران نسخه در شهر اسلام یافته می‌شود و رجال وی معدود و مضبوطاند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشکر بالله در عقاید خود می‌نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدسه را بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و آله کفر می‌دانند و حدیث اشقی الاخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری «روي الطبراني عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبي صلي الله عليه وسلم قال «اشقي الناس ثلاثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذي قتل اخاه وقاتل علي بن ابي طالب» و این افترا را هم ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و ازین جا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بیصرفه گی دارد.

**تعصب پانزدهم:** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت نموده‌اند علماء ایشان سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که ما را کفر قبول و خوب گفتن سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله قبول نیست و درینجا مثل مشهور است آمد که غارت علی الضره و قتلت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه بود ودرین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود می‌گوید.

شعر:

حب علي بن ابي طالب      هو الذي يهدي الى الجنة

ان كان تفضيلي له بدعه فلعننه الله على السنه

تعصب شانزدهم: آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سهو از پیغمبر ﷺ و قضا شدن نماز در ليله التعريس زبان طعن برگشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلّی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت کرده‌اند و تصحیح نموده «من ذلك خبر ذي الیدین ان رسول الله ﷺ صلي الظهر او العصر ركعتين فقال ذوالیدین اقصر الصلوه ام نسيت يا رسول الله ﷺ فسأل رسول الله ﷺ من خلفه اصدق ذوالیدین قالوا نعم صليت ركعتين فبنا على صلوته واتم اربعا وسجد للسهو سجدين ثم تشهد و ثم و خبر ليله التعريس وهوانه ﷺ عرس في منصرفه من خير فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عياه فلم يستيقظ حتى وقع عليه حر الشمس ثم استيقظ وتوضأ وصلي قضاء الصبح وقال هذا وادي الشيطان» ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت می‌کند بر سهو پیغمبر ﷺ در عبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و هردو قادح در نبوت‌اند پس اهل سنت این افترا کرده‌اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبدالله العلیّیّ باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبدالله العلیّیّ روایت نموده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبدالله العلیّیّ روایت کرده و قال «الي آخره ان ربکم عز وجل هو الذي ان شاء رحمته للامه الا تري ان رجلا يوضع مثل العير وقيل ما تقبل صلوتك فمن دخل عليه اليوم مثل هذا قال قد سن رسول الله ﷺ وصارت اسوه» و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید .. ابی عبدالله العلیّیّ روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طيار عن ابی عبدالله روایت کرده «وزاد في آخره قال الله تعالی انا انمتك وانا ايقظتك فاذا قمت فصل ليعلموا اذا اصابهم كيف يصنعون ليس كما يقولون اذا نام عنها هلك» و آنچه گفته است که هردو امر قادح در نبوت‌اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از نوع احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا العلیّیّیّ روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی حکایه عن موسی العلیّیّ ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي

عُسْرًا ﴿۱۷﴾ [الکهف: ۱۷]. و قوله تعالى في حق آدم ﷺ ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ﴿۱۵﴾ [طه: ۱۱۵]. و قوله تعالى في حق نبينا ﷺ ﴿إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ﴿۲۴﴾ [الکهف: ۲۴]. و تسلط شیطان هرگز بر حضرت ﷺ دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده خود باطمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قاپو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر ﷺ و دیگر مسلمین نیز قضا کند و اگر بر گماشته یابر وکیل شخصی غاصب یا ظالم مسلط شود نمی‌توان گفت بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو هم برسید.

**تعصب هفدهم:** آنکه گویند که اگر شخصی و تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حال آنکه در قرآن مجید ﴿وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا ﴿۳﴾﴾ [الجن: ۳]. واقع شده و این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علماء شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که تعالی قول جن نقل نموده است چنانچه دیگر کلمات کفر هم در ان قرآن از زبان کافران نقل فرموده ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿۳۰﴾﴾ [التوبة: ۳۰]. گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد ان قول نیز در عقب آن پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح می‌شود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین ﷺ را چه خواهند گفت که «در نهج البلاغه در خطبه آنجناب ت مذکور است الحمد لله الفاشي حمده والغالب جنده المتعالي جده الى آخر الخطبه».

**تعصب هژدهم:** گویند اهل سنت بدترند از یهود و نصاری ذکره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول ﷺ و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درودی که بنام این بزرگواران می‌کنند همه بر بادرفته و مردود است و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بدگفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرائیل ﷺ همه مقبول این طایفه شد آری هر گنده پزی را گنده

خوری است و این حرف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابه رسول می‌دانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلد وی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بآنها ارزانی فرموده‌اند آری قدر سگ را سگبان می‌شناسند قوله تعالی ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۱].

**تعصب نهم:** آنکه گویند غلاه و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده‌اند و در حق آنها بد گفته آخر کار همه آنها بمحبت علی در بهشت درآیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود از شریعت و طریقت شمارند و هیچ‌کس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را تعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمی‌کند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تاثیر نه کرد.

**تعصب بیستم:** بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت تحت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جایز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انگارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و نقص و ضو بخرج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده‌اند و روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره و ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری که باعتراف شان سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطایفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ از محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطایفه روایت کرده و تصحیح آن نموده هرگاه عامه بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست الشركاء اهل سنت تحاشی خواهند کرد هرچند دست و پا بزنند آخر بعض اجزاء کلمه و بعض الفاظ قرآن خو مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد که زیرا که رشد و هدایت در همانست.



تعصب بیست و یکم: در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس تراند از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگونه انسان را منجس نمی دانند شاید اهل سنت را از دایره انسانیت بلکه فضاء بودن انسان نیز خارج کردند آری المرء یقیس علی نفسه.

تعصب بیست و دوم: آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن به لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن به صاحب تب برسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همین تاثیر دارد در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و الا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که مبعوض ترین نامهای زنان نزد خدا حمیراست زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد کمالند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلومست که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید ولی چون نام ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بدی نداشته باشد لقب عائشه رضی الله عنها چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس بوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعیین و تشخیص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا می کند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد.

تعصب بیست و سوم: لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه رضی الله عنها از عبادات بلکه از فرایض پنج وقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند حال آنکه حفصه رضی الله عنها گاهی مصدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رضی الله عنه ﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ

أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿١٦٤﴾ [الأنعام: ۱۶۴].  
و اگر این انتساب بعمیر علیه السلام موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه علیها السلام مانع نمی‌شود.

**تعصب بیست و چهارم:** مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه زنا کرده بود با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده‌اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت می‌کردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رضی الله عنه درین باب کدوکاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود.

**تعصب بیست و پنجم:** انکه گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله طلاق عائشه رضی الله عنها بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگری چه رسد قوله تعالی ﴿لَا يَجِلُّ لَكَ النَّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا ﴿٥٢﴾ [الأحزاب: ۵۲]. و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مراره و تلخی طلاق نچشانند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب و تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی این‌ها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عائشه بود رضی الله عنها بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله او را طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدست دیگری چه برسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می‌شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکاله تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عائشه رضی الله عنها را با حضرت امیر رضی الله عنه مقابله و مقاتله واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزیاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لا جرم بنابر نمونه این قدر را مذکور کرده اقتصار نموده آمدم و درین باب مقصود در هر سه فصل

همین عرض نمونه است نه «احاطه واستیعاب والله الملمه للحق والصواب».

### فصل سوم: در هفوات شیعه

هفوه اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اخفاء دین و مذهب است همیشه این بزرگواران به تقیه گذرانیده‌اند و مذهب و دین خود را بکسی واضح نه گفته‌اند این را نمی‌فهمند که پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از ان ناشی شده است که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می‌باشد عزم خود را اخفا می‌کند و تدبیر خود را به کسی واضح نمی‌گوید لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولت خواه فهمیدن و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاجی قلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعث نبی و نصب امام باز او را باخفای امر کردن بمشابه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن و حرف از زبان برمیاری و کلام خصمین را مشنو هر طفل مکتب می‌فهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود می‌کنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهکار باشند و تارک واجب القول بالعصمه نیافته بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شأن انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین می‌نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمه الحق باز نمی‌مانند قوله تعالی فی حق الانبیا ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹]. و اگر انبیا تقیه می‌کردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها چشیدند و می‌کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَرَزِلْوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾ [البقرة: ۲۱۴]. ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۶]. برسل و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تتمه این هفوه آنکه گویند معنی اتقاکم

در آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳]. اکثر کم تقیه است و بهمین تفسیر کرده‌اند علماء ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می‌آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلاً نزد خدای تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت ﷺ در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۶].

و آنچه در باب وجوب (تقیه) و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیرالمومنین علیه السلام بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب (نهج البلاغه) که اصح الکتب شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامه الایمان ایثارک الصدق حیث یضرب علی الکذب حیث ینفک و این نص صریح دلالت می‌کند که هرکه تقیه کند ایمان ندارد و آیه ﴿أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ [القصص: ۵۴]. را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار می‌کند ﴿وَإِذَا يُنْتَلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾ [القصص: ۵۳]. و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آش و پولاد تورانیان دست زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد.

از مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شد.

و از انجمله این روایت است که «رضا در نهج البلاغه آورده قال امیر المومنین انی والله لولقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالتهم الی هوفیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیره من نفسی ویقین من ربی واتی الی لقاء الله ولحسن ثوابه المتتظر راج کذا فی نهج البلاغه» پس کسی که از جنگ اعداء تن تنها با

وجود کثرت آنها بحدی که روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمی‌شود الا بخوف و خوف دو مرتبه دارد:

**اول:** خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی‌باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل می‌باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص می‌دانند پس پیش از آن چرا از جان خود بترسند.

**دوم:** خوف مشقت و ایذاء بدنی و بدگویی و هتک حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امثال او امر الهی نموده‌اند و با پادشاهان جبار و فرعونان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جین کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می‌بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رضی الله عنه شش ماه توقف می‌کرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله چرا بیعت نمی‌فرمود.

**روایت سوم:** «روي العياشي عن زراره بن اعين عن ابي بكر بن حزم قال «اوضاً رجل ومسح على خفيه فدخل المسجد وصلي فجاء على فوجا رقبته فقال ويحك تصلي على غير وضوء فقال امرني عمر بن الخطاب فاخذ بيده فانتهي به اليه ثم قال انظر ما يقول هذا عنك ورفع صوته على عمر فقال انا امرته بذلك» پس درینجا تقیه کجا رفت که کردن آن مصلی را بخشش کردند و عمر را بزجر و تویخ نهیب کردند.

**روایت چهارم:** راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب مرایح الحوایج از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کنند «ان عليا بلغه عن عمر انه ذكر شيعته فاستقبله في بعض طرفات بساتين المدينة وفي يد علي قوس فقال يا عمر بلغني عنك ذكرك شيعتي فقال اربع على صلعتك فقال على انك لههنا ثم رمي بالقوس على الارض فاذا هوثعبان كالبعير فاغرا فاه وقد اقبل نحو عمر لتبلعه فقال عمر الله الله يا ابا الحسن لا عدت بعدها في

شی وجعل يتضرع اليه فضرب يده الى الثعبان فعادت القوس كما كانت فمضي عمر الى بيته فقال سلمان فلما كان في الليل دعاني علي فقال سر الي عمر فانه حمل اليه من ناحيه المشرق مال وقد عزم ان يحتبسه فقل له يقول لك علي اخرج ما حمل اليك من المشرق ففرقه علي من هولهم ولا تحتبسه فافضحك قال سلمان فمضيت اليه واديت الرساله فقال اخبرني عن امر صاحبك من اين علم به فقلت وهل يخفي عليه مثل هذا فقال يا سلمان اقبل عني ما اقول لك ما علي الا ساحر واني المستيقن بك والصواب ان تفارقه وتصير من جملتنا قلت ليس كما قلت لكنه ورث من اسرار النبوه ما قد رايت منه وعنده اكثر من هذا قال ارجع اليه فقل السمع والطاعه لامرك فرجعت الي علي فقال احذثك عما جري بينكما فقلت انت اعلم مني فتكلم بكل ما جري بيننا فقال ان رعب الثعبان في قلبه الى ان يموت» درين روايت هم گردن تقيه زده‌اند و بيبخ او برکنده پس صريح معلوم شد که سکوت حضرت امير بر اموری که در خلافت شيخین واقع مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غير ذلك محض بنا بر استصواب و تحسين آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مدهنت می کرد فاسق می شد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا عليها السلام اگر باين همه اقتدار تهاون می فرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و باين مدهانات و تهاونات از لياقت امامت بمراحل بعيده دور می افتاد معاذ الله من ذلك چنانچه اگر یک دو بار منکری را دید يا به علم غيب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نبود که سخت‌ترين اين فرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت يعنی عمر بن الخطاب اين قدر مرعوب شد تا بديگران چه رسد پس تحريم متعه و ترویج سنت تراويج و قسمت خمس و غنايم و توليت عمال و ديگر مهمات خلافت را می پسندید اولاً بيبک گردش چشم بر هم ميزد و حاجت فوج ولشکر واعوان وانصار اصلا نداشت یک کمان بی تير کفايت می کرد و آنچه در کتب اماميه مسطور است که سکوت او در عهد عمرين و موافقت اودر امور دين و خلافت با ايشان بحسب ظاهر بجهت آن بود که مقهور و ذليل و بی‌مقدور بود و طاقت مقابله با آنها نداشت همه غلط و واهی است لايعبا به والحمد لله.

و نیز از اثبات اصل تقيه لازم می آید چیزهاییکه در ناموس اهل بيت و آب روی ايشان و غيرت ايشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزويج جميع

دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار یک معجزه در طرفه العین فضیحت می‌شدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت با خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه در مسایل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره‌ها فرموده و هیچ کس درین مناظره و مخالفت اینها را مطعون نه کرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسایل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم می‌شود که معاذالله خدای تعالی حکیم نیست زیرا که کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه گلکاری برای مرتب خانه بیارند و گویند که دست باینخانه مرسان و مرمت کن و اگر شق ثانی است محض بخوف ایذاء مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بیصبری انهاست و این امور سلب لیاقت امامت می‌کنند تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقت‌های جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده ازین امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می‌بود امیر المومنین بعمر چرا می‌گفت که لولا عهد عهد الی حبیبی لا اخونه لعلمت اینا ﴿حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَيَسْئَلُونَ مَنْ أَعْزَفَ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا﴾ [الجن: ۲۴]. چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته‌اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از آنجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول ظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نمی‌تواند ماند زیرا که اگر در آن وقت بروی واجب می‌بود معاویه را عزل نمی‌کرد و چون خود هم از کید او خایف بود و می‌فرمود که انی اخاف کیده و ان کیده لعظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وله شهرا و اعزله دهرا در جواب فرمود که ﴿مَا أَشْهَدُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ [الکهف: ۵۱]. و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه‌های بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند

ولایت حضرت امیر متحقق بود لیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعداء آنجناب گذشته‌اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر در آن وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود می فرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز بر می گشتند و کار به صعوبت می انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بروتقیه واجب بود و اظهار حرام هیچ فهمیده نمیشود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوای تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در آن منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت صلی الله علیه و آله نبود و درانهمه معاندین و مفسدین زوراور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود همه ایشان مردم سیاهی و کارزار ورزیده و مانعین زکوه یک طرف بر سر شورش و بنو غیتان در طرف شام بابت اسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه مداخلت نکرد و باواز بلند گفت لو منعونی عقلا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسیده اختلال دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا داد ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَنٌ عَظِيمٌ﴾

مستزاد

در دین محمدی روا داشت خلل شیر یزدان

بازش گوئی که او وصی بحق است چشمت می مال

و آنچه گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول

دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتلہ عثمان رضی الله عنه



بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده‌اند و مردم عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افواج ایشان زخم‌های نمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول‌اند و انقلاب عمل و تغییر احکام را بکمال آرزو خواهان بودند علی‌الخصوص مثل مسئله متعه که بشنیدن آن عربان را نعوذ و دیگران را احتلام رو می‌دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و ارعونی صغیر دارد در حق پیران و مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی‌ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و بر عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است.

شعر:

و لیل التراويح لیل البلاء	نهار الصیام نهار الشفاء
و بعض التمارض عین الشفاء	تमारض تحل لك الطیبات
فاكثر من الصوم بعد العشاء	وان كان لابد من صومه

القاء این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده‌اند از گروه انصار بودند و آنها همیشه محبان و شیعه علی بوده‌اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت پیغمبر ﷺ را نیز کما ینبغی می‌دانستند و بحکم لکل جدید لذه وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتدال سقوطی پیدا کرده و این مسایل نادره خیلی دلچسب و خاطر نشین آنها می‌شد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معاویه و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف بغی و مقابله بود آنها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید می‌کردند و مع هذا در ابتدای بعثت آنحضرت ﷺ بلکه در آخر حیات آنجناب هم

اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعداء جانی آنجناب بوده‌اند مثل عکرمه ابن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن طعم بن عدی و خالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آن حضرت بودند اینها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچ گاه در امور شرعیه مدهانت نفرمود و علی هذا لقیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می‌افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مدهانت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر علیه السلام در قبول قول و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدای امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و این قدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آن حضرت علیه السلام از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد پس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی نداشت.

روایت پنجم: آنکه «روي الكليني عن معاذ بن كثير عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان الله تعالى انزل علي نبيه كتابا فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجباء فقال ومن النجباء يا جبرائيل فقال علي بن ابي طالب وولده وكان علي الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه رسول الله صلی الله علیه و آله الي علي وامره ان يفك خاتما منه فيعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسن عليه السلام ففك منه خاتما فعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين عليه السلام ففك خاتما فوجد فيه ان اخرج بقوم الى الشهادة فلا شهادة لهم الا معك واشتر نفسك لله ففعل ثم دفعه علي بن الحسين عليه السلام ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق واصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم دفعه الى ابنه محمد بن علي بن الحسين عليه السلام ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل بيتك وصدق آبائك الصالحين ولا تخافن احداً الا الله فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بيتك وصدق آبائك الصالحين فانك في حرز وامان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسي عليه السلام وهكذا الي

قیام المهدی علیه السلام اجمعین ورواه من طریق آخر عن معاذ بن کثیر ایضاً عن ابی عبدالله علیه السلام و فیه فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله» و این روایت فایده‌های عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هرچه می‌کردند بموجب فرموده خدا می‌کردند و همه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچ‌کس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش این کار می‌کردند و واقع هم می‌شد دوم آنکه حضرت امیر علیه السلام تا عهد خلافت خلفاء ثلاثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفاء ثلاثه از حضور پروردگار و فیه المدعاء سوم آنکه بعضی ائمه علیهم السلام را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ‌کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهل سنت بتواتر و شهرت مرویست همه محمول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابوحنیفه و امام مالک و غیرهما از علماء اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و الحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مرویست تصرف می‌کنند و حمل بر تقیه می‌نمایند صریح مخالف وصیت است.

روایت ششم: روی سلیم قیس «بن الهلالي في كتابه من احتجاجات اشعث بن قيس في خبر طويل ان امير المؤمنين علیه السلام قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و مال الناس الى ابی بکر رضی الله عنه فبايعوه حملت فاطمه رضی الله عنها و اخذت بيد الحسن والحسين عليهما السلام ولم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقه من المهاجرين و الانصار الا ناشدتهم الله حقي و دعوتهم الى نصرتي فلم يستجب لي من جميع الناس الا اربعة رهط الزبير و سلمان و ابوذر و المقداد» و این روایت دال است صراحه بر آنکه تقیه بر آن امام بحق واجب نبود و اگر تقیه واجب می‌بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر رضی الله عنه کرده بودند خیلی مضر بود.

روایت هفتم: سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم می‌گوید «ان ابابکر بعث الى علي قنفذا حين بايعه الناس ولم يبايعه علي وقال له انطلق الى علي فقل له اجب خليفه رسول الله صلی الله علیه و آله فانطلق

فبلغه فقال ما اسرع ما كذبتم على رسول الله ﷺ وارتددتم والله ما استخلف رسول الله عليه وسلم غيري واين روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقيه».

**روایت هشتم:** نیز روایت ابان است در کتاب سلیم «انه لما لم يجب علي غضب عمر واضرم بالنار باب دار علي واحرق الباب ودفعه فاستقبلته فاطمه عليها السلام وصاحت يا ابتاه يا رسول الله فرفع عمر السيف وهو في غمده فوجي به جنبها ورفع السوط فضرب به درعها فصاحت يا ابتاه فاخذ علي بتلابيب عمر وهزه ووجي انفه ورقبته» درین روایت هم صریح بطلان تقيه است زیرا که اگر تقيه واجب می‌بود این هشت مشت شدن معنی نداشت در اول وهله بایستی اجابت مدعاء حریفان کرد.

**روایت نهم:** نیز دران کتاب است که «قال عمر لعلي بايع ابابكر قال ان لم افعل ذلك قال اذا والله يضرب عنقك قال كذبت والله يا ابن اصةك لاتقدر على ذلك انت الام واضعف من ذلك» و این روایت ماده تقيه را از اصل برکند که حضرت امیر عليه السلام دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و مؤکد بقسم نمود و عمر عليه السلام را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر عليه السلام چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بد می‌گویند منع فرمود و گفت که انی اکره لکم ان تكونوا سبائين معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود.

**روایت دهم:** آنکه روی محمد بن سنان «ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب يا مغروراني اراك في الدنيا قتيلا بجراحه من اعد ابن ام معمر تحکم علیه جورا فيقتلك يدخل بذلك الجنان على رغمه منك واين كلام خشونت التيام بفراسخ» بلکه بمراحل دور از تقيه است.

**روایت یازدهم:** نیز محمد بن سنان روایت می‌کند «ان امیر المومنین عليه السلام قال لعمر عليه السلام ان لك ولصاحبك الذي قمت مقامه متكا وصلبا تخرجان من جوار رسول الله ﷺ فتصلبان على دوحه يابسه فتورق فيفتتن بذلك من والا كما ثم يوتي بالنار التي اضرمت لابراهيم عليه السلام ويأتي جرجيس ودانيال وكل نبي وصدیق فتصلبان فيها فتحرقان وتصيران رمادا ثم تاتي ريح

فتنکهما فی الیم نسفا درینجا هم آئین تقیه» را صریح از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه تبرکا بعدد ایمه اثنا عشر علیهم السلام برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رضی الله عنه را که از جمله معاندان حضرت امیر علیه السلام بسرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بی حواس می شده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد نه بنابر ناچاری و تقیه اگرچه سراین در گذشته که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلیق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمی رسد والله اعلم باسرار اولیائمه و اصفیائمه و نیز وقوع تقیه از ائمه باوصف آنکه موت ایشان به اختیار ایشان است و علم ما کان و ما سیکون ایشان را حاصل است بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و معانت از ابتدای کار بوجهی که اصلا محوج تعب و مشقت نمی شد بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام می رسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناحفاظی می شود حاشا هم عن ذلک ثم حاشاهم معاذالله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و این همه محذورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد و اگر او ابتداء اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هرچیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمع می بود و منصب عظیم برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمی رود ازان دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر علیه السلام همین حالت ثابت می شود و اگر در تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن رضا دادن بر غصب دختران و خواهران در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان این هم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر دختر حضرت امیر علیه السلام قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت

ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بان مطهره می نمود مصروع می شد درینجا خود بالقطع والتواتر ثابت است که زید بن عمر ازبطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زیدبن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زیدبن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همانروز بمرض در گذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند و مع هذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمرین الخطاب بودن ان مطهره در خانه او و در قید او بلا شبهه ثابت است و مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را در یک لمحہ بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده از ان بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه هایلہ بر بدن می خیزد حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رضی اللہ عنہ نسبت بائمه اطهار که بهترین خاندان پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اند می نمایند و مع هذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحہ در کتب امامیہ موجوداند که آنها را بیاس عداوت عمر رضی اللہ عنہ بر طاق نسیان گذاشته اند «سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه راه اهلا لها ما كان يزوجه اياه و كانت اشرف نساء العالمين جدھا رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اخواھا الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوھا علی ذوالشرف والمنقبه فی الاسلام واماها» فاطمه بنت محمد رضی اللہ عنہ و جدتها خدیجه بنت خویلد رضی اللہ عنہ او این قدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بد گفتن شیعه خود با عمر رضی اللہ عنہ آن قدر خشونت کرده باشند و او را به ثعبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید ﴿سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَنٌ عَظِيْمٌ﴾ و توهم وقوع فاحشه زنا نسبت بان قسم طاهره مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حق تعالی فرموده است ﴿وَقُرْآنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولٰٓئِ وَاقْمِنَّ الصَّلٰةَ

وَأَتَيْنَ الزَّكَاةَ وَأَطَعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ [الأحزاب: ۳۳]. این گروه ناپاک می خواهند که بیاس عداوت عمر رضی الله عنه و بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بریندند وائمه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را بتهمت بی عزتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا وکلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و باین عوعو سگان ناپاک و بنجاست خوری این جمل منشان مشوش شود لیکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هرچند با آدم بغض عداوت بنهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمت و دروغی نه بسته و او را بنقایص مجبوری و بیچارگی متهم نساخته.

فائده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمی دانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می کنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز می خواند و غاصب وی دزدی بیاید که مال او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صحابی رسول صلی الله علیه و آله بود وجلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تارم نکند و بگریزد و سب و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب اهل سنت است درین باب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند.

**اول:** باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات قرانی قوله تعالی ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿۱۸﴾ [آل عمران: ۲۸]. و قوله تعالی ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۶﴾ [النحل: ۱۰۶]. الی غیر ذلک من الایات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر

اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی‌تواند کرد بسبب تعرض مخالفان بر وی هجرت واجب می‌گردد آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود دلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾ [العنكبوت: ۵۶]. و قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۹۷]. آری اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیلہ خروج واجب گردد و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می‌تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت که تلف جان هم بشود درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها را نظر باید کرد که باندنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله در کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می‌خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی‌دانند از آیات قرآنی که صریح بر ترک هجرت می‌فرماید که ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۹۷]. چشم پوشی و اغماض می‌کنند و لیس هذا باول قاروره کسرت تمام قران را همین قسم جواب داده‌اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه سفاهت است که نماز خود را فاسد کردن برای آس و پلاو متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم می‌شود که در



حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاداند در مذهب خود و بوی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می‌شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمی‌کنند و متاع قلیل دنیا و راحت ولذت این جهان به هزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [البقرة: ۸۶]. و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص و نفاق بهمین است که در وقت نجریه و وقوع بلا و مصایب و فوت منافع و ترک لذایذ و تحمل مشقت‌ها و رنج‌ها در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید والا در غیر وقت امتحان خود هرکس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود می‌کند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد هرچند علم الهی محیط بمکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج به امتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نما است و خصوصا درینجا خود مصرح است ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِن قُلْتُمْ إِنَّا كُفْرًا مِن بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ [هود: ۷]. ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ﴾ [محمد: ۳۱]. ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة: ۱۵۵]. الی غیر ذلک من الایات.

و اما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در آنصورت طایفه گویند که واجب است بدلیل ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۵]. و بدلیل نهی از اضاعه مال و جمعی گویند که واجب نیست زیراکه هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی‌شود زیراکه دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت

بافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادۀ و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق اینست که هر واجب عبادۀ نمیشود و واجبات بسیارند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیۀ یا مظنونۀ و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین مرضی خود داشت و از هیچ کس خایف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازان جهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۹۷]. الی آخرها و اما در امر دنیا پس از انجهت که او را با هیچ کس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشتگوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس با قدر مرتبه او معامله می فرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب می کنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه درینجا از حضرت نورالله شوشتری طرفه شرطه البعیری صادر شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیر همچو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ما است ﷺ قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال پیغمبر ما است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله و للرسول این حرف را سرسری نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف معاذالله و عبادت لات و منات می فرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان می شد یا مدح و ثناء ایشان را وظیفه و ورد می ساخت یا با آنها هم کاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع می کرد همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود و

نکوهش و هجو اوضاع ایشان را بر ملا می‌گفت و مردم را علی‌الاعلان بدین حق می‌خواند و صعوبت‌ها می‌کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی‌هذا القیاس حال انبیاء سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود بلکه اینکار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می‌بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمی‌شدند و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفاء او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاهی نمی‌شود که بعد از ظهور بغی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیت استقبال کعبه و علی‌هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه می‌جاود اگر حضرت پیغمبر ﷺ قبل از نزول آیت جهاد انتظار نزول آن می‌فرمود و ترک قتال می‌نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حال آنکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر آحاد امت واجب شده چه جای اولوالامر که قایم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و اعلام دین و حق مظلوم را از ظالم رهانندن است اینست بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید می‌گویند به اجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را ﷺ پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای او بیعت نمائی معترض حال تو نمی‌شویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین ﷺ یزید را بر باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید را قبول نفرمود تا آنکه به لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می‌بود زیاده ازین خوف اعدا نمی‌باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز می‌گویند که بشهادت تواریخ حضرت امیر المومنین ﷺ بعد از حضرت رسول ﷺ دو

حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و ذی النورین علیهما السلام بیعت نمود و متعرض حال هیچ‌کس نشد و با ایشان در خلأ و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجوب قلت اصحاب چنانچه قاضی نورالله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شرایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیه و بیچارگی نبود والا درینجا هم تقیه می‌فرمود و نیز می‌گویند که در بحرالمناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل می‌کند که او از محمد بن خالد روایت آورده که «خطبهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه» «فقال او صر فناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کتتم صانعين قال فسکتوا قال ذلك ثلاثا فقام علي فقال اذا کنا نستعتبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذا نضرب الذي فيه عيناک فقال الحمد لله الذي جعل في هذه الامه من اذا اعوججنا اقامنا» پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رضی الله عنه بر جاده امر بمعروف و نهی از منکر و علومرتبه او در عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضی الله عنه نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بسیار دوست میداشت و می‌فرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده از آن نوشته که درین مختصر توان نوشت بعد از آن گفته که بنا بر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنه استدعاء بتزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رضی الله عنه اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از آن حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی رضی الله عنه از راه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد.

هفوه دوم: آنکه گویند شیخین علیهما السلام از اهل نفاق بودند حالانکه فوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را همراه ایمان خود

جابجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر علیه السلام که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکر رضی الله عنه موجود است بر کمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام باقر و دیگر ائمه اقطع این هفوه می نماید .

**هفوه سوم:** آنکه شیخین علیهم السلام از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از غزوه تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را صلی الله علیه و آله تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را این داعیه می بود در خانه آن حضرت صلی الله علیه و آله که دختران هردو بودند بوجه احسن می توانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آنجناب صلی الله علیه و آله در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق رضی الله عنه در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه و آله دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این هردو وقت خیلی امضای این داعیه بودند بالجمله هرکه در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و آله و کمال انست والفت و شفقت و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت.

**هفوه چهارم:** آنکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حق تعالی حق لطف بنصب امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضرور نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نه میدارند اگر بایشان بگویم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که اونه شما را ببیند و نه شما او را و نه او آواز شما شنود و نه شما آواز او را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست.

**هفوه پنجم:** آنکه حضرت امیر را با اوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهه عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم نموده و گفته.

بیت:

یحل عن الاعراض والاین والامتی ویکبر عن تشبیہه بالعناصر  
 و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم نموده و گفته  
 شعر:

اهل الهی عجزوا عن وصف حیدره والعاشقون بمعنی حبه تاهوا  
 ان ادعه بشرًا فالعقل یمنعنی واختشی — الله فی قولي هو الله  
 و این قریب است بمذهب غلاه و کفر و زندقه صرفست.

هفوه ششم: آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی علیه السلام فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است سرا و همراه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود جهرًا و هرکه این را انکار کند کافر می شود ذکره این طاوس و غیره و نیز گویند لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنیفه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیه او متدین بودند و آرزو می کردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام ذکره ابن طاوس ایضا و نیز گویند که حق علی بر خدا ثابت است و این همه هفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و مکذب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقه است.

هفوه هفتم: آنکه تحریف قران مجید نمایند و خلاف سیاق و سیاق حمل کلام الهی بر غیر محمل کنند بحدیکه ادنی عقلا آنرا ضحکه می دانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین بابست برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلاً گویند که مراد از صراط مستقیم در این آیه که ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ حب علی است و مراد از ﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ علی و اولاد اویند و این هردو تفسیر مکذب یکدیگرند و هرگز ربطی ندارند با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [البقرة: ۸]. نه کس اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک هر جا که در قرآن آمده است حضرت علی است حتی در آیه ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۴۶]. و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب مکاید گذشت و عن قریب می آید و نیز گویند که

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۵]. ای فی اخذ الخلافه حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم است بدلیل ما سبق که ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا﴾ و نیز گویند که معنی ﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الزمر: ۶۵]. اشركت فی الخلافه مع علی غیره این قدر نفهمیده‌اند که اول این آیه ﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ نیز واقع است انبیاء دیگر را تشریک در خلافت غیر علی را با علی ﷺ چه امکان داشت که ازان نهی واقع می‌شد و اگر نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر ﷺ ما را فقط بسوی جمیع انبیا وحی فرموده بودند این منادی دادن را چه حاصل و نیز سیاق آیه است ﴿بَلِ اللَّهِ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ [الزمر: ۶۶]. و سیاق آن ﴿قُلْ أَفَعَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ﴾ [الزمر: ۶۴]. و هردو صریح ناطق‌اند بر آنکه مراد از شرک عبادۀ غیر الله است و نیز از قواعد مقررۀ شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی‌الخصوص که حمل بر معنی لغوی محجوز اضماری شود که اصلاً قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیه ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْعَالِيُونَ﴾ [القصص: ۳۵]. صورت حضرت علی است هرگاه فرعون می‌خواست که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را باو می‌نمودند و او مرعوب می‌شد حالانکه در قرآن غلبه را بایات فرموده‌اند و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیه خود می‌باید و صورت علی اگر باشد یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی ﷺ حق تعالی در کلام مجید در هر جا که قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه می‌فرماید ﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ﴾ [لُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ] [طه: ۲۲-۲۳]. پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آن قدر تاثیر کرد

که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می‌شد و در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جسد حقیقی او این قدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او فی الجمله نرم می‌شدند و نیز گویند که مراد از رب در ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ ﴿۲۷﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿۲۸﴾ [الفجر: ۲۷-۲۸]. علی رضی الله عنه است و نیز گویند که ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ﴾ ﴿۳۹﴾ [الرحمن: ۳۹]. مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رضی الله عنه است و شیعه علی را از هیچ گناه سؤال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رضی الله عنه سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول نفهمیدند که انس و لاجان نکره است در سیاق نفی و ان از الفاظ عموم است که تشخیص آن بشیعه حضرت علی رضی الله عنه وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی از شیعه با مادر و خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلاً از وی پرسیده نشود بلکه این همه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند این مذهب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دورتر رفت زیرا که غایه کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواباند و عبادات می‌دانند و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر به صبر یا مدح صابرین واقع است مثل ﴿وَلْتَبْلُوْا نَفْسَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالشَّمْرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ﴾ ﴿۱۵۵﴾ [البقرة: ۱۵۵]. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ﴿۲۰۰﴾ [آل عمران: ۲۰۰]. ﴿قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ ﴿۱۰﴾ [الزمر: ۱۰]. مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقت‌های که ایشان را از مخالفان می‌رسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمی‌رسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفاسیر مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم این همه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء والائمة شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند.



هفوه هشتم: آنکه حاکم روز جزا محمد ﷺ و علی ﷺ خواهند بود و یردها قوله تعالی ﴿مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ﴾ [الفاتحة: ۴]. ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [غافر: ۱۶]. ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ [الانفطار: ۱۹]. ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا﴾ [النبا: ۳۸]. الى غير ذلك من الايات و اگر اينها حاکم باشند پس معنى شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخويف ايشان امت را برای چه باشد و نیز حساب ووزن اعمال و سوال و کتاب و غيره احوال قیامت مخصوص بغير شیعه دارند و گویند که محب علی هرچند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابويه فی علل الشرايع و نسب روايته الى ابی عبدالله عليه السلام من طریق مفضل بن عمر و رواه ايضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقداند و درین صورت ایمان بخدا و رسول ﷺ و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی ﷺ در مفساد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا می‌رسد و این مذهب حالا مذهب حمیری و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند.

هفوه نهم: آنکه گویند عمر بن الخطاب ﷺ تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حيله ها انگيخته رواه علی بن مظاهر الواسطی عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر مرعلی مرتضی ﷺ را و توقیر او مرایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ايشان را و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضایل ايشان متواتر است و در شرح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه‌اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمة تصریح نموده که «ان عمر ﷺ كان مظهرا للسلام والتمسك بشرائعه كلها» و هرکه چنین باشد از وی اراده قتل مسلمان و چه قسم مسلمان چگونه متصور شود.

هفوه دهم: آنکه گویند هرکه فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابوجعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثوابات نیست و رئیس بدان که شیطان لعن است بد گفتن او نیم دانگ حسنه ندارد «وقد صح عن امیرالمومنین انه لما سمع

اصحابه یسیون اهل شام قال اني اكره لكم ان تكونوا سبائين كذا في نهج البلاغه» و نیز لعن عمر رضی الله عنه را افضل از ذکر خدا می‌دانند چنانچه از هشام احول از حضرت صادق علیه السلام بطریق متعدده نقل نموده‌اند حالانکه خدای تعالی می‌فرماید ﴿اِنَّ مَا اَوْحَىٰ اِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَاَقِمِ الصَّلَاةَ اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۵]. و حال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفتری و کذاب فرموده کما مر غیر مره.

**هفوه یازدهم:** آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرمود که تا سه روز از قتل عمر رضی الله عنه قلم را از جمیع خلائق بر دارند و هیچ گاه بر کسی ننویسد رواه علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلی الله علیه و آله فیما حکاه عن ربه عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مکذب و متواتر است بیانش آنکه اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسید و درین سه روز بت پرستی نمود و با خواهر و مادر خود زنا کرد و سب علی رضی الله عنه را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز سوم باید که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلانه لایخفی علی احد من اهل الدین و العقل.

**هفوه دوازدهم:** آنکه «التیمی والعدوی کان لهما صنمان یعبداهما من دون الله» ابان ابن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده‌اند و او این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت.

**هفوه سیزدهم:** آنکه گویند که عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را ابن الخطاب گفته‌اند و حضرت حفصه بنت عمر رضی الله عنها را جناب رسول صلی الله علیه و آله در نکاح آورده و حضرت امیر رضی الله عنه دختر خود را بانجناب داده اگر چنین می‌بود هم کذب در کلام معصوم لازم می‌آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع می‌شد معاذالله من ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر رضی الله عنه امامیه را اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته‌اند منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن بن سلیمان الغدیری فی ملتقطاته.

هفوه چهاردهم: آنکه در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را فرشته‌ها از قبور تر و تازه بر می‌آرند و در محل رمی جمار هردو را بردار می‌کشند رواه ابوالخضر عن ابیه عن جدّه عن الباقر علیه السلام و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترائی است عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دارالجزا آخرت است نه دنیا ﴿لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ المؤمنون: ۱۰۰. و مع هذا خلاف حس زیرا که شش لکمه کس از حاجیان دران مکان مجتمع می‌باشند هیچ کس نمی‌بیند و نقل نمی‌کند که کسی را درانجا بردار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که آنها را فرشت‌ها از قبور برآرند و در بازار منا بیارند اگر نه منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را نیز فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید ازین تعذیب چه حاصل و بر آوردن و در آوردن محض عبث و لغو افتاد حق تعالی منزّه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقرر است.

هفوه پانزدهم: آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمود و در نیم روزهای گرمابه خانه او رفته مشوره بر آمدن ازو پرسید و زاد راه و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حضری از خانه وی و بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره چيله ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرده و عبدالله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی و هر کاره گی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شبا شب بانحضرت در غار می‌رسانده باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه را در باب ان حضرت و تسلیه ان حضرت اورا بالقاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ التوبة: ۴۰. و

غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکر و رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور می‌خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لیکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از طرف مکذب این سخن بر می‌خیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت میریزد ﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾﴾ [الأنفال: ٧]. و لهذا ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر اینست که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهمرسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناه می‌بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند «انتهی کلامه بلفظه وقاضی نورالله در مجالس المومنین نیز بسستی این بحث تصریح نموده والحمدلله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننكر ان اضطجع على علي فراشه طاعه وفضيله الا ان صحبه ابي بكر اعظم لان الحاضر اعلي من الغايب ولان عليا ما تحمل المحنه الا ليله واحد وابوبكر مكث في الغار اياما وانما اختار عليا للنوم على فراشه لانه كان صغيرا لم يظهر منه دعوه بالدليل والحجه ولا جهاد بالسيف والسنان بخلاف ابي بكر فانه دعا حينئذ جماعه الى الدين وقد ذب عن الرسول ﷺ بالنفس والمال وكان غضب الكفار على ابوبكر اشد من غضبهم على علي ولهذا لم يقصدوا عليا بضرب ولما عرفوا ان المضطجع هو انتهي».

**هفوه شانزدهم:** آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان زنرا بیوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها چون بلعم باعورا آن قدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده‌اند و همیشه قاعده این فرقه همینست که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوت‌ها را اقصی الغایت رسانیده‌اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بد نمی‌گویند و از بدی حال شان چندان حساسی بر نمیدارد بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه

آنها دانسته در حق خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت می‌کنند پس می‌خواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل و عصى موسی ربه و خر عیسی صعقا و چون از او پرسیدند گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس است قول تعالی ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. و پوست سگ اگر چه سگ اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی ﴿الْحَيِّثَاتُ لِلْحَيِّثِينَ وَالْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [النور: ۲۶]. و قوله تعالی ﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا﴾ [الأحزاب: ۵۲]. چون تبدیل این ازواج به ازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جایز خواهد بود و درین هفوه باید دید که مضمون آیت ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾ [الأحزاب: ۵۷]. را چه قسم بر خود منطبق ساختند لیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت عائشه رضی الله عنها دست بر نمی‌داریم اگر چه ایمان به خدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است شاد باش و صد آفرین.

**هفوه هفدهم:** آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهزاران درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس و غیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیرا که درین صورت لازم می‌آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانه‌های مجوس و هیاکل اوئان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفاء عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه به هزاران درجه افضل باشند و خانه معاویه که یک باردران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده‌اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه بهزاران مرتبه بهتر باشد ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَلٌ عَظِيمٌ﴾ (۱۶)

**هفوه هژدهم:** آنکه خود قرار داده‌اند که صاحب امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی‌رسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمعه و جماعت نماید و هرکه درین کارها بی‌اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود می‌گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از او نبود پس او قائم مقام امام است در هرچیز الا در جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت می‌کردند و می‌گفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود به اجماع مقرر می‌کنند بی‌نص پیغمبر ﷺ و در دین او تصرف و دخل می‌نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می‌آرند و برین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غرب منتشرند از متعسرات بلکه متعذرات است و مع هذا در بعضی علماء خود که به اجماع این اعتقاد دارند و آنها را بجای امام گرفته‌اند و از کن مکن آنها بیرون نمی‌روند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعی یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است.

**هفوه نوزدهم:** آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد می‌دانند و معصیت می‌انگارند حالآنکه قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم می‌کند که چون علت وجوب جهاد دفع اعداء دین و اعلاء کلمه الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج باعلا باشد جاری باید داشت ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضاء راسیه است.

**هفوه بیستم:** آنکه کلام الله را قرآن منزل نمی‌دانند و محرف عثمان رضی الله عنه می‌انگارند خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لیکن از ائمه خود روایت می‌کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت می‌فرمودند و به نیت ثواب می‌خواندند و آیات او را دلیل بر احکام شرعی می‌ساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت می‌کنند و ثواب آن به مردگان می‌بخشند اگر ان عقیده است این حرکت لغو چیست.

هفوه بیست و یکم: آنکه گویند مراد از دابه الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله چه قدر بی ادباند و آیه ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ﴿۸۲﴾ [النمل: ۸۲]. را کلینی بهمین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابو جعفر بسته که ایشان روایت می کنند از «امیر المومنین انه قال انا الدابه التي تكلم الناس» حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابه الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر ازان وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را مهلت دراز است.

هفوه بیست و دوم: عاریت دادن شرمگاه کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاغ مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعہ نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان موخیز می شود باز این بیغیرتی و بی ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند.

هفوه بیست و سوم: آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی در زیر آیه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۲۴﴾ [النساء: ۲۴]. از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت می کند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق ﷻ جمع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی به عدد هر موئی که آب برو گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه ﷺ روایت آورده که هرکه از دنیا بیرون رود و متعه نه کرده باشد روز قیامت بدهیّت و بد منظر باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذالله حضرت انبیا و

ائمه که بالاجماع متعه نکرده‌اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت می‌کند که هرکه یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هرکه دوبار متعه کند درجه او چون حسن باشد و هرکه سه بار متعه کند درجه من است افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده‌اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می‌شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه و مقداد رضی الله عنه واسود کنندی و عمارین یاسر رضی الله عنه مرویست که گفته‌اند که روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله بودیم آنحضرت بر خواست و خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرائیل علیه السلام تحفه از پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و او پیش از من این تحفه را بهیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من شمارا بان میفرمایم که آن سنت من است در زمان من و بعد از من هرکه آنرا قبول کند و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هرکه مخالفت نماید آنچه بان امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که او را از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که مخالفت من کند ازینکه هرکه انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت خدا کرده و هرکه مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هرکه یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس بر خیزند اگر باهم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یک دیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یک دیگر بوسه نهد حق تعالی بهر بوسه حجتی و عمره برای ایشان مانند کوه‌های بر افراشته و چون بر خیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته‌اند و به غسل کردن مشغول‌اند و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موئی از بدن ایشان نگذرد مگر که حق تعالی بهر موئی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله جزاء کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را مزد مرد متمتع وزن متمتع و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتع از غسل فارغ شوند هر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند و



تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هرکه این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع سنت انبیاست هیچ کس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این فاحشه پلشت و در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشر عشر آن نگردانیده‌اند طرفه دینی و عجب آئینی است که دران جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیه عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد که یکبار کردن آن درجه امانت و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد حیف که قران مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بجنّت نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران به وحی نیامده و ازین راه سهل با مزه وزنی نه گشاده لطف عظیم برهم شد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیاء اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کیسه ابن بابویه و جامدان میر فتح الله شیرازی مثل لت‌های حیض مخفی و مستور ماند و کسی آنها را باور نکرد چه لطف و کدام منت این قسم طلب عمده را بایستی درنصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوه و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می‌یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می‌نمود و متواتر و مشهور میگشت و علی بن احمد هیئتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلاء معلی عن قریب گذشته و امام جامع حائز و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعه ایشان که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته‌اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات‌اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطی که زبان او متحرک شود بلااله الا الله ولو که در دل او معنی آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضرور است تا هیچ کس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند.

خاتمه الباب و فذلکه الحسنات

باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهه و مابینه هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتاراند ملاحظه کنیم زیراکه روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیه ان گواهی دهند ان مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهه تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهل سنت می‌کنند و درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم.

آیه اول: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقہ آن کسان‌اند که همراه محمد ﷺ بودند زیراکه موافق ممدوح ممدوح است.

آیه دوم: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

ازین آیه نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند به دلیل ذکر مهاجر و انصار ﷺ در ما قبل آیه از خدا مغفره می‌خواهند.

آیه سوم: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵].

معلوم شد که هرکه خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قد نص علی ذلک امیرالمومنین کما مر نقله من نهج البلاغه.

آیه چهارم: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾﴾ [النور: ٥٥]. معلوم شد که دینی که در زمان خلفاء متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که در آن وقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین و کافران نعمت استخلاف فاسقاند و خارج از طاعات خدا مثل خوارج و روافض و نواصب.

آیه پنجم: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ﴿٤٣﴾﴾ [الأحزاب: ٤٣]. مخاطب باین آیه صحابه‌اند و هرکه تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چه ظاهر است که هرکه در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هرکه همراه آن شخص در راه رود از ظلمات خلاص یابد.

آیه ششم: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٢٦﴾﴾ [الفتح: ٢٦]. معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت منفک نمی‌شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول ﷺ خلاف تقوی از ایشان بصدور می‌آمد معنی لزوم بر هم می‌شد و نیز معلوم شد که آن جماعه احق بودند بکلمه تقوی بوجه اتم لیاقت آن داشتند پس هرکه طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود.

آیه هفتم: ﴿لَكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٨٨﴾﴾ [التوبة: ٨٨]. و لاشک ان تابع المفلح مفلح.

آیه هشتم: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾﴾ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٨﴾﴾ [الحجرات: ٧-٨]. و تابع الراشد راشد.

آیه نهم: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱]. «و عند وقوع المقدم يجب وقوع التالي صوتنا لكلام الله تعالی عن الكذب لكن المقدم واقع» و هر كه تبعیه این قسم اشخاص بكنند بی شبهه بر دین حق است.

آیه دهم: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸]. و تابع المجتبی ناجی.

آیه یازدهم: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. معلوم شد این امت که بخیریت موصوفاند همان جماعه‌اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفا و مدهانه.

آیه دوازدهم: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [الفتح: ۲۸]. معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی است پوچ است زیرا که لام در (لیظهره) متعلق است **ب(ارسل رسوله)** پس می‌باید که بعد از ارسال حضرت رسول ﷺ ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست مگر دین اهل سنت.

باز رجوع آوردیم به اقوال عتره و از روایات اهل سنت دست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحه الدلاله یافتیم بر حقیقت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع.

از انجمله است روایت صاحب کتاب «السواد والبیاض من الامامیه عن ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام» انه «قال فی تفسیر قوله تعالی ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ

وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٣٠﴾ [التوبة: ١٠٠]. قال ﷺ بما سبق لهم من التوفيق والاعانه ورضوا عنه بما من عليهم من متابعتهم رسوله وقبولهم ما جاء» به پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرانی ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٧٢﴾﴾ [التوبة: ٧٢]. از جمیع لذائد و نعیم آخرت بهتر است حاصل است.

و از انجمله روایت صاحب کتاب «السواد والبیاض من الامامیه عن الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام انه «قال لجماعه خاضوا في ابی بکر و عمر عثمان الا تخبروني انتم من ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٨﴾﴾ [الحشر: ٨]. قالوا لا قال فانتم من ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤِثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾ [الحشر: ٩]. قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تكونوا احد هذين الفريقين وانا اشهد انكم لستم من الذين قال الله تعالی ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾﴾ [الحشر: ١٠]. و ازین اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند.

و از انجمله است که حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوه فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده «بانهم احسنوا الصحبه وانهم فارقوا لازواج الاولاد في اظهار كلمته وانهم كانوا مصرين على محبته» بعد از ان دعا فرموده است «للذين اتبعوا الصحابه باحسان الذين ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾﴾

[[الحشر: ۱۰]]. و این فرقه بحمدلله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف‌اند بالبداهه.

و از انجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت حسن عسکری و انرا اخباریین شیعه از آنجناب روایت کرده‌اند این خبر موجود است «ان الله اوحی الی آدم ان محمدا لوزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین والملائکه المقربین وسایر عبادالله الصالحین من اول الدهر الی آخره ومن الثری الی العرش لرجح بهم یا آدم لواحب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من آل محمد واصحابه لکافاه الله ﷺ عن ذلك بان یختم له بالتوبه والایمان ثم یدخله الجنة» و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بعض آل واصحاب را دوست میداریم زیراکه کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران والا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می‌شود و اگر ازین همه در گذریم کسانی که جامع‌اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی.

و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است «ان الله اوحی الی آدم ان الله لیقبض علی کل واحد من محبی محمد و آل محمد واصحاب محمد ما لوقسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی آخره وکانوا کفارا لاداهم الی عاقبه محموده وایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة وان رجلا من بیغض آل محمد واصحابه او واحدا منهم لعذبه الله عذابا لوقسم علی مثل خلق الله لاهلکم اجمعین» و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدا فرموده‌اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرور است و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده‌اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع آل و اصحاب وبری از بغض ایشان سوای اهل سنت دیگری نیست والحمدلله رب العالمین.

واز انجمله است آنچه در نهج البلاغه از حضرت امیر مرویست «انه قال الزموا السواد الاعظم فان یدالله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان وسواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا» اهل سنت اند فقط.

واز انجمله است در نهج البلاغه «ان امیر المومنین قال ان للناس جماعة یدالله علیها وغضب الله علی من خالفها» وجماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص معصوم و این هردو روایت با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغه اند و نهج البلاغه بتمامها نزد شیعه متواتر است جمیع اخباریین ایشان مثل ابوجعفر محمد یعقوب الرازی الکلبینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متنوعه آورده این است روایات ناطقه اهل بیت بر حقیقت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر وحیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند و تلمذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی کنند علاجی نیست.

ابن مطهر حلی در نهج الحق و منهج الکرامه اعتراف نموده است بآنکه ابوحنیفه و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابوحنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد و جوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رساند و از ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او چگونه اولی باتباع نباشد ابوحنیفه را باعتراف شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط اجتهاد را بنص امام ثابت شد هرکه او را واجب الاطاعت نداند از شیعه رد شهادت معصوم می کند و آن کفر است خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولی به اخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم لله انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار نکنند

روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابوالمحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری قال «دخل ابوحنيفه علي ابي عبدالله عليه والسلام فلما نظر اليه الصادق قال كاني انظر اليك وانت تحيي سنه جدي بعد ما اندرست وتكون مفرعا لكل ملهوف وغياثا لكل مهموم بك يسلك المتحيرون اذا وقفوا وتهديم الی واضح الطريق اذا تحيروا فلك من الله العون والتوفيق حتى يسلك الربانيون بك الطريق» و جميع اماميه روايت کرده‌اند که چون ابوحنيفه بر خليفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عيسى بن موسى حاضر بود بخليفه گفت که «يا امير المومنين هذا عالم الدنيا اليوم» پس منصور گفت که «يا نعمان ممن اخذت العلوم» ابوحنيفه گفت «عن اصحاب على عن علي وعن اصحاب عبدالله بن عباس عن ابن عباس» پس منصور گفت که «لقد استوثقت من نفسك يا فتى» و نیز در کتب اماميه است که «ان اباحنيفه كان جالسا في المسجد الحرام وحوله زحام كثير من كل الافاق قد اجتمعوا يسالونه من كل جانب فيجييهم وكانت المسائل في كنه فيخرجها فيناولها فوقف عليه الامام ابو عبدالله ففطن به ابوحنيفه فقام ثم قال يا ابن رسول الله ﷺ اوشعرت بك اولا ما وقفت لا راني الله جالسا وانت قائم فقال له ابو عبدالله اجلس ابا حنيفة واجب الناس فعلي هذا ادركت آبائي» و این هردو روايت در شرح تجريد ابن حلی موجود است در مسئله تفضيل حضرت امير ﷺ و اگر شيطانی شيعه را دغدغه کند و گویند که اگر ابوحنيفه و امثال او از مجتهدين اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسایل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنين قاضی نورالله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امير بود و بپايه اجتهاد بحضور حضرت امير رسیده و در حضور ایشان اجتهاد می‌کرد و در بعض مسایل خلاف می‌نمود و حضرت امير تجویز می‌کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دليل خود ضرور است آری در مسایل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن برو حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالقين صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجراست چنانچه در معالم الاصول شيعه باین تصريح نموده پس خطاء محتمل او در رنگ صواب



متیقن شد که اصلا خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خیر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواه اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت‌اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می‌کنند از راه عقیده سنت طعن می‌کنند نه فسق و کذب و دنیا داری و رواه اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت ولشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سر رسید این فرقه و قرن اول این گروه‌اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده حال آنها در نهج البلاغه و خطب‌های آنجناب که دران مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت بنفاق داده‌اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبدالله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه از رواه اینها کسانی هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از وی روایت می‌کنند و اکثر رواه ایشان بخوف عباسیه وقتی که ائمه را مجوس می‌داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می‌شدند و رابطه خود را به آنجناب اظهار کرده نمی‌توانستند بخلاف اهل سنت که علماء ایشان دران وقت هم بزیارت ائمه مشرف می‌شدند و فایدها بر میداشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی وقاضی ابویوسف به زیارت او می‌رفتند و سوال مشکلات می‌نمودند دران وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص می‌خواست که وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است «روي صاحب الفصول عن الاماميه عنهما في خوارق موسي الكاظم عليه السلام» «انهما قالوا لما حبسه هارون الرشيد دخلنا عليه وجلسنا عنده فجاءه بعض الموكلين فقال انني قد فرغت فاتصرف فان كان لك حاجة في شي اتيك بها حين اجيئك غدا فقال مالي حاجة ثم قال لنا اني عجب من الرجل سالني ان اكلفه حاجة ياتي بها معه اذا جا وهو ميت في هذه الليلة فجاءه مات الرجل في ليلته تلك» و

نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه حامل و مستور و دین محمد را ظهور لازم است قوله تعالی ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [الفتح: ۲۸]. و نیز حق تعالی می‌فرماید ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵]. و بالاجماع مراد از این عباد امت محمد است ﷺ و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت بوده‌اند چون در عراق و خراسان بسبب شامه اعمال کفار تترار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی‌اند و این گروه فضله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد.

و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت بر پنج اصل موقوف است و هریک از آن پنج اصل ثابت نمی‌شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ائمه امت منحصرند در عدد لا یزیدون علیه و لاینقصون عنه و اصل سوم طول عمر امام آخر و اختفا او با رجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقه‌ها فی ذلک و این هر سه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطل و اجتماع همه ایشان در امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واصله الدلالات بر حسن حال و مال ایشان صریح ناطق‌اند اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر می‌فرمودند که از دیگران مخفی و مستور می‌داشتند حالآنکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آن حضرات بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کرده‌اند و بلاوجه و بدون باعث دروغ گفتن آن حضرات ائمه را چه ضرور بود و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکانی خمسسه اسلام دارد هریک از آنها مخالف بداهه عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه و لاحقہ یافتیم و یقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه مأخوذ از خاندان نبوت و دلیل شیعه را درین اصول خمسسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه‌اند از مجاهیل وضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی‌دیانتی نزد خود ایشان نیز به آیات قرآنی‌اند که تمسک به

صریح آن آیات هرگز به آن مطلب نمی‌رساند بلکه به استعانت اسباب نزول و تخصیص وقایع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتری می‌باشد و با این همه بر اصل مدعا نمی‌نشیند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن گردد ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [النور: ۴۶].

باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوسی و هندواند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف وتالیف و وجود علما و کتب ممتازند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول وهم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیثه مجموعی مذاهب این فرقه خمسه است و از هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته‌اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود است که می‌گفتند ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ [المائدة: ۱۸]. و ﴿تَرَىٰ كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ﴾ [المائدة: ۸۰]. و ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۱۱۱]. و بغض صحابه کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود است ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [البقرة: ۹۷]. و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنها را به اختیار آنها و حضرت امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و ناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت می‌کردند و

پایا در مذهب نصاری بمنزله امام است نزد شیعه حزوا بحزو و نصف قران را بظاهر معنی آن باور داشتن و نصف دیگر را که در مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتأویل‌های باطل تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و النصاری و امامت را مخصوص به اولاد حضرت امام حسین علیه السلام داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص به اولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و در مدح شیعه حضرت علی دور دور رفتن نیز مأخوذ از ایشان است ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٦١﴾ [الجمعة: ۶۱]. و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله نمودن و در وی بعض الفاظ افزودن بعین‌ها صفت یهود است و یهود می‌گویند که جهاد جایز نیست تا وقتی که مسیح دجال نه برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جایز نیست تا وقتی که حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهود است و یهودیان می‌گویند که هرکه سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چنین و چنین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتادساله قرار داده‌اند یهودیان می‌گویند که ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَّهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَّهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ [آل عمران: ۷۵]. امامیه نیز می‌گویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم علیه السلام و ام او و حواریان او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلفاء و ازواج آن حضرت صلی الله علیه و آله را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ باک ندارند از تلمیح به بول و براز خود و آنها را مثل فضلات مخاطمی و بزاقی انگارند و همین است عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از افشاندن قضیب برآید و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند هرچهار طرف سجده کردن جایز است و امامیه نیز در نوافل بلاعذر استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند یا نصاری که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده‌اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و به‌سوی آنها سجده کنند و روبروی آنها دست بسته مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی علیه السلام و حضرت مریم می‌سازند و تعظیم می‌کنند و سجده می‌کنند و

مشابهه ایشان با صابئین آن است که از ایام قمر در عقرب و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق سفلیات انگارند روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق ابدی اهرمن را روافض نیز.



## باب دوازدهم: در تولی و تبری

معنی تولی محبت است و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را به ترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علماء معتبرین شیعه و آیات قرآنی به اثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولی کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقررہ شیعه و اصلا قول اهل سنت را دخل نباید داد.

**مقدمه اولی:** فرق است درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است با آنکه درمیان دو مؤمن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه به جهت ایمان هریک محبت دیگر دارد دوم آنکه به اعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقیه یادر تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و باهم به جهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود.

**مقدمه دوم:** محبت و عداوت گاهی جمع هم می‌توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول قواعد یکدیگر را دشمن می‌دارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان به جهت مصالح و مضار دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع می‌شود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاسق که به حیثیت ایمان محبوب است به دلیل قوله تعالی ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ

عَزِيزُ حَكِيمٌ ﴿۷۱﴾ [التوبة: ۷۱]. و به حیثیت فسق مبعوض به دلیل ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ ﴿۵۸﴾ [الأنفال: ۵۸]. ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿۵۷﴾ [آل عمران: ۵۷]. و به دلیل آنکه نهی از منکر فرض است و ادنی مراتب نهی از منکر بغض داشتن بدل است آمدیم بر اینکه کافر هم به جهت اعمال صالحه که از او صدور می‌یابد مثل خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری به محبت دینی محبوب می‌تواند شد یا نه ظاهر نظر حکم به اجتماع محبت و عداوت او می‌کند قیاساً بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم به سبب جود و محبت نوشیروان به سبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی می‌کند در حق او با این سبب که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار دین و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل به هم می‌رسد همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فُوقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۳۹﴾ [النور: ۳۹]. پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جایز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنان که در عوام امت ممکن است در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نه از آن جهت است که احکام بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه به سبب کثرت و قلت فضایل و مناقب و به سبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه‌اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار این قدر هست که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلاً آحاد امت را نمی‌رسد که به خواص امت به نوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر پیش آمده‌اند به دلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است «اللَّهُ اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَتَخَذُوهُمْ غُرَضًا



من بعدی» الی آخره واز آن جمله آنچه در حق اهل بیت وانصار آمده است که اقبلو عن محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم واز آن جمله آنچه در حق ازواج آمده است ﴿التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾ [الأحزاب: ۶]. و آن حضرت فرموده است که «ان امرکن مما یمینی من بعدی ولن تصبر علیکن الا الصابرون» یعنی بر اطاعت و فرمان برداری شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و به دلایل عرفی بیشمار از آن جمله آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقق اسباب آن از ایشان نیز واز آن جمله آنکه در هر دولت جماعه میباشند خواص آن دولت مثل شاهزاده ها و بیگمات و وزرا و امراء کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتدا و موجب بقاء آن دولت در انتها می گردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده و خوشه چینان آن دولت پس معامله که آن جماعه نو آمده باهم می کنند اگر با پادشاه زاده ها و بیگمات و وزرا و امرا در میان آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت می گردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص آن دولت باهم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت در مشورها بلکه احياناً نوبت به جنگ و قتال نیز آنها را باهم رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و از جمله آنکه اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که توحد نشناختی ترا نمی رسد که با این قسم شرفا این معامله کنی.

مقدمه سوم: عداوتی که مؤمنین را باهم به جهت دنیا واقع شود اما مذموم و قبیح است و چون بی مراعات رتبه باشد اقیع و اشنع است و معنی مراعات رتبه این است که هردو از خواص امت باشند و یا هردو از عوام و معنی عدم مراعات آنکه عامی با خاصی درافتد و با وی آن کند که با همجنس خود می کرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اصحاب و ازواج و اهل بیت و در قرون مابعد نیز سه گروه اند سادات و

علماء و مشایخ طریقت یعنی اولیاء پس در اینجا دو دعوی به هم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هردو دعوی یک روایه از کافی کلینی کافی است ملامحمد رفیع واعظ قصه آزرده‌گی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان حمال از کافی آورده و در آخر گفته که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود به خانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند و نیز از کافی نقل نموده که «لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراه واللعنه وربما استحق ذلك كلاهما قال الراوي وهو معتب جعلت فداك هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یدعو اخواه الی صلح ولا یتعاس له» پس معلوم شد که این قسم آزرده‌گی‌ها در میان خواص امت بوقوع آمده معاذالله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد که این آزرده‌گی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آزرده‌گی در خواص امت به حکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابوتراب است که در میان آن جناب و جناب سیده النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملامحمد رفیع آورده باقتضاء بشریت حواله نموده.

**مقدمه چهارم:** مدار عداوت مطلقه دین بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراک العله يجب اشتراک الحکم قوله تعالی ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٢﴾﴾ [المجادلة: ٢٢]. وقوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾﴾ [المائدة: ٥١]. وقوله تعالی ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿١٨﴾﴾ [آل عمران: ٢٨]. و از ایه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و

خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آن همه را با وصف کفر از نظر اعتبار بایدانداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن به حیثیت ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العله یجب وجود الحکم قوله تعالی ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۷۱]. و از قواعد مقررره که محب الشی محب لمحبه و محبوبه و حق تعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. پس چون حق تعالی مؤمنین را مطلقا دوست می دارد لازم آمد که هر مؤمن جمیع مؤمنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ [البقرة: ۱۲۵]. و قوله تعالی ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱]. و قوله تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ [مریم: ۹۶]. و از قرآن مجید معلوم بالیقین است که ولایت مؤمنین به هیچ گناه کبیره و صغیره زایل نمی شود و قوله تعالی ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۲]. و بالاجماع مراد از این دو طایفه بنو سلمه و بنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال به اغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو و نماء ملت اسلام که باندنی تقصیر در نصرت و اعانت بر باد می رود و حق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هردو فرقه دست بردار نشد و آنها را

مؤمنین فرمود که ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ و این قدر محبت محض به جهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مؤمنین یافته شود بالاول و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾ [الصف: ۴]. وقوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴]. وقوله تعالی ﴿بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۷۶]. وقوله تعالی ﴿فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسُنَ ثَوَابَ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۸].

مقدمه پنجم: محبت و عداوت با مؤمن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خاله و مادر و خواهر دارد حال تفاوت و اختلاف معلوم است و هم چنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت وجدانی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد نیز متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مؤمنین در محبوبیت و محبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت دینی آن است که بسید المؤمنین رسول رب العالمین حبیب الله ﷺ متعلق است بالاجماع بعد از آن جماعه از مؤمنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آن جماعه منحصر در سه طایفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابغاض وی اند و در حق ایشان فرموده است «احبوا الله لما یغدوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی» دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابغاض دارند و در حق ایشان حق تعالی خود می فرماید که ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ

مَسْطُورًا ﴿۶﴾ [الأحزاب: ۶]. و اجماع جمیع بنی آدم است بر آنکه ازواج بسبب کمال خلطت و ایستلاف حکم شخص پیدا می‌کند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در محرمیت و میراث اعتبار فرموده‌اند و در مقام امتنان هردو را در یک سلک کشیده‌اند. قوله تعالی ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ﴿۵۴﴾ [الفرقان: ۵۴]. سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و ارقاب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾ [الحشر: ۸-۹]. و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است از آن نسب مجرد کما قال القائل

بیت:

القوم اخوان صدق بينهم سبب من الموده لم يعدل به نسب  
 پس درین هرسه طایفه اسباب محبت اقوی و اوfer و اتم و اکثراند به نسبت عامه  
 مؤمنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با پیغمبر که از جمله  
 بنی آدم مخصوص بزیاده محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هرسه طایفه در ترویج  
 شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر از این جماعه  
 برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و  
 به موجب نص قرآنی واجب العدوات شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر ﷺ در برابر  
 آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه از این حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او.  
 حالا در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و  
 از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید

شنید خواجه نصیر می‌گوید که الایمان تصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی ﷺ و علم من دینه ضروره و لایکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ [النمل: ۱۴]. و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الحجرات: ۱۴]. و نیز می‌گوید «والکفر عدم الایمان» اشاره بان است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه و نیز می‌گوید «والفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان» یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافاه به ایمان ندارد و مومن فاسق می‌تواند بود و نیز می‌گوید «والنفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر والفسق مؤمن مطلقاً» یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر ﷺ در حق او و امکان عفو الهی ازو لقوله ﷺ «(ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر) ولوجود جده والکافر مخلد فی النار وعذاب صاحب الکبیره منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۷]. وتصبحه عند العقلاء والسمعیات متاوله ودوام العقاب مختص بالکافر والعفوواقع لانه حقه تعالی فجاز وقوعه» پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و ازو تبرا نمودن جایز نیست بلکه شأن او شأن دیگر مومنان است که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی درست می‌شود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و ان مختص است بموت علی الکفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید می‌گوید «والاحباط باطل لاستلزامه

الظلم وقوله تعالی» ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۷]. پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نه گردد هیچ عمل او حبط نمی‌شود.

مقدمه ششم: بالاجماع از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا ﷺ باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء شیعه که این مخالفت و محاربه و غصب را کفر می‌دانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است که مخالفوه فسقه و محاربه کفره پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده‌اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتها کار ایشان فسق است و فاسق مومن است ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۷۱]. پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست و علماء محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده‌اند قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعه بشیعه نموده‌اند سخنی است بی‌اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی ﷺ فاسق‌اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقه و محاربه کفره بمقتضای حدیث «حربك حربی وسلمك سلمی» که واقع است و ظاهر است که حضرت شیخین با امیر المومنین عليه السلام حرب نموده‌اند بلکه بی‌زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال به کثره خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند «انتهی کلامه بلفظه وملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق» بر این اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب‌اند و اگر نص متحقق شده می‌باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک ان

بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً اداء زکوه باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد می‌شود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی‌گفتند که حضرت پیغمبر ﷺ نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می‌شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر ﷺ را تاویل دور از کار می‌نمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص و مدلول آن بنابر تاویل فاسد کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آن را در عرف اهل سنت خطاء اجتهدادی نامند دوم آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعض کسان واقع شد بنابر تمسک بحدیث «نحن معاشر الانبیاء لانورث ولانورث» یا بنابر تمسک بآیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ﴾ نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی است آنرا خطاء اجتهدادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشتن کتاب که به هزاران درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نه گردد و خود ایشان نیز باین تصریح کرده‌اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنابر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی بلافصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه و و زکوة که درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است هیچ کس درین نزاع ندارد و لهذا قول خواجه نصیر طوسی را همه این‌ها بطریق استشهاد می‌آورند که او گفته است مخالفه فسقه و چون ایمان جماعه که به حضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد.

اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود ملا عبدالله در بیان آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]. آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی بما جاء به النبی ﷺ مرتبه از اسلام



است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه ﷺ کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر نرفته‌اند و این مقدار ازین عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناه که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کوشش بحدی نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرّمات ظاهره بلکه در ترک بعضی لذایذ مباحه نیز به برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات از جهت قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مساهله و مداهنه که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل بیت بود و بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی ببرکت در یافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر ﷺ با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهر داری و الا قبول فیض و برکت ازان صحبت چه قسم حاصل می‌کردند و عاقل را درینجا غور در کار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد بااعتراف و اقرار ایشان در حق آنجماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلافت ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر ﷺ در ایشان تاثیر کرده باشد درین امر عظیم چه قسم حرکت بی‌برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی و اجتناب از محرّمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلائق دور نیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر حالیم هر کرا بحسب ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و مع هذا به اعتراف او علت حسن احوال ایشان به برکت صحبت شریف نبوی ﷺ بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبتگر و موثر شده باشد بالجمله باعتراف علماء شیعه ایمان جماعه از اصحاب با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرّمات بلکه در بعضی مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد و الحمدلله اکنون بحث از علودرجه و سمو مرتبه ایشان عندالله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی

کرده می‌آید بالقین معلوم است که هیچ مرتبه‌ی اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی‌تواند بود و هرچه را او تعالی پسند فرمود هر چون که باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. ملا عبدالله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیه خالی از صورتی نیست و در دفعش سخنان مشهور روش امامیه قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشهور جوابی می‌توان گفتن و صورت سخن مخالفت این که در تفسیر نیشابوری گفته که «قال اهل السنه لاشك ان ابا بكر سبق الى الهجرة فهو من السابقين وقد اخبر الله تعالي بانه رضي عنه ولا شك ان الرضي معلل بالسبق الى الهجرة فتدوم بدوامه فدل ذلك على صحه امامته وعدم جواز الطعن فيه» و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذالله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور است و گفتن این که مراد از سابقین به هجرت و نصرت آنهاست که تصدیق امامت بلافضل برای امیر المومنین کرده باشند و به وصیت حضرت پیغمبر ﷺ در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی است دور از کار چرا که در لفظ آیه چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین کلام صریح می‌توان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی ﷺ مخصص عموم آیه نتوانست شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی‌تواند شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبدالله گفته است اولی آنست که جواب باین روش گفته شود که این دلالت نمی‌کند مگر برینکه حق سبحانه و تعالی از سباق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان که سبقت به هجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است برضاء الهی و ابقاء آن رضا ظاهر است که موقوف است و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجواب کلام

احاطه نمی‌کنند و اصول و عقاید خود را یاد ندارند اول آنکه دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی‌شود زیرا که مدلول آیه تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن چون ان ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی‌ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد مثلا آیه موالات دلالت نمی‌کند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف مشروط است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس دوم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده بر هم می‌شود که مخالفه فسقه و نیز خود مولوی عبدالله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف نموده‌اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر نیست و قاضی نورالله شوشتری نیز در مجالس المومنین قایل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب می‌کنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقاید والاحباط باطل لاستدماه الظلم ولقوله تعالی ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ و طرفه اینست که ملا عبدالله را این عقیده خود مطلقا فراموش شده و آن قدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی علیه السلام نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است به آنکه انکار امامت مرتضی مخصص آیت نمی‌تواند شد و منافات به رضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است بدلیل قران ﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الزمر: ۱۶۵]. و فرار روز احد که بنص قرانی معفو است و از نزول این آیه به پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شد و دوم بعد از وقوع آن این آیه نزول یافت اگر آن عمل حبط شده بود رضا

بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی علیه السلام کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بی خبری است و مع هذا این منع هم به موجب تمسک بحديث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب «ایتونی بقرطاس» فقط این هردو نبودند جمیع بنی هاشم و اهل بیت درین شریک‌اند و مع هذا اگر مشوره درین باب داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملاعبده را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او به جائی نمی‌رسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل ﴿أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱۶</sup> الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۲۰﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿۲۱﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿۲۲﴾ [التوبة: ۱۹-۲۲]. و آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾<sup>۲۳</sup> [الأنفال: ۷۲]. ملاعبده و دیگر علماء شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قایل بمراتب عالیه این اشخاص شده‌اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین وانصار که خلفاء ثلاثه هم ازان جمله‌اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیرند از مهاجرین اولین پس شیعه را دران تردد بسیار است تفصیلش آنکه اوائل ایشان فرق نمی‌کردند در مخالف محارب همه را تکفیر می‌نمودند و سب و تبرا جایز می‌شمردند و چون متاخرین ایشان متنبیه شدند بر آنکه درین

صورت که امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجه بسیار خلل در اصول مذهب راه می‌یابد از انجمله آنکه حضرت ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت ملجه نکاح و انکاح با آنها میگردند مثلاً حضرات سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رایج و جاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است.

واز انجمله آنکه جماعه از اخوان واقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده‌اند مثل محمد بن الحنیفه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوای امامت برای خود و وصیت امامت به اولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک ان نمی‌کردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته‌اند باز اولاد امام جعفر نیز درمیان خودها مثل عبدالله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده‌اند و اگر اولاد امام حسن را علیه السلام نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامت خود گذشته‌اند و منکر امامت ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می‌شود بلکه اتباع این‌ها جنگ و قتال هم باهم نموده‌اند مثل مختار ثقفی عبدالله پسر صلیبی حضرت امیر المومنین را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی کفر باشد این همه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهما السلام که در حق زید شهید و محمد بن الحنیفه و امثالهم شهادت نجوی و فلاح داده‌اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هرچند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی‌شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر می‌شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حال آنکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست

و فرق در مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است.

اما درینجا قباحه دیگر لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی که امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر شد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده‌اند که هر چند قاعده همین را تقاضا می‌کند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز می‌یابد که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که «حربك حربي وسلمك سلمی» و درین جواب نیز به چند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب رسول نبود حقیقتاً بل حکما و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول ﷺ در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده‌اند و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که درانجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضرار بسیار متعارف و رایج است مثلاً شخصی دوست خود را می‌گوید که هرکه ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر ان دوست او در زمره مردم کثیر باشد که ان مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام ان شخص داخل نمی‌شود لغه و عرفاً و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک ان لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه (حربك حربي) کنایت است از عداوتک عداوتی و ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد امت و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقاتله انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است

تا مورد مدح و ذم شود مثلا اگر شخصی گوید که این آوند را بشکنند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او باوند رسید و بشکست بالاجماع او را شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره پنجم آنکه سلمنا که محاربه حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیه قرانی در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی‌شوند، فاسق می‌شوند قوله تعالی ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۳۳﴾ [المائدة: ۳۳]. و در حق سودخوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع کافر نیست قوله ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿۲۷۹﴾ [البقرة: ۲۷۹]. بلکه درین آیات حرب خدا و رسول هردو در حق فساق ثابت فرموده‌اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و رسول هردو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حربی که با رسول از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلاشبهه کفر است نه مطلق حرب و کسی چه می‌تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون قصوری نفرمودند تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که ﴿قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴿۹۴﴾ [طه: ۹۴]. در محاربت غیر ازین حرکات چه می‌شود حالانکه حضرت امیر نیز بحکم «انت منی بمنزله هارون من موسی» همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول آنجناب را حامی قتل عثمان و مداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد بعین‌ها مثل حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر فهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر می‌بود حضرت موسی حاشاه من ذلک در اشاعت کافر می‌شد و العیاذ باللہ من ذلک و معامله که برادران حضرت یوسف با آنجناب کردند و حضرت یعقوب را المی رسانیدند از محاربت چه کمی دارد درین

مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هرکس را ملاحظه باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید آن پسر فی نفس الامر ازان جنایت بری الذمه باشد ما و شما را نمی‌رسد که مادر او را زیر طعن خود بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی‌رسد که زبان طعن بر کشائیم بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در آنجا نسبت برادری و مساوت.

مصرع:

گر حفظ مراتب نه کنی ز ندیقی

بالجمله معلوم شد که تمسک بحديث «حربك حربي» در اثبات كفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی‌نشیند و مخالف اصول بسیار می‌گردد و ایمان و اعمال صالحه آن محاربین جائی نرفته مانع بغض و عداوت و سب و تبرا است فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علماء شیعه باید شنید قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول ﷺ مرتضی علی ﷺ است و سب و لعن درو معتبر نیست می‌گنجد که نام حضرت خلفاء ثلاثه ﷺ نیز بر زبان شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه خبث و فحش در ماده حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها نسبت بشیعه می‌کنند حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا ﷺ اما چون حضرت عائشه مخالفت امر ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. نموده ببصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نمود بحکم حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده‌اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر ﷺ یقیناً مقبول نیست بنابراین مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هرچند قصه حرب متواتر است و حکالت توبه خبر واحد اما بنابراین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی کلامه بلفظ و بر تاریخ دان پوشیده نیست



که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت امیر می‌کرد مشهور و متواتر است پس بنابراین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد و هو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبدالله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده به همین قدر قناعت کرده ادن محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسرحد فسق و کبیره می‌رساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاوئل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا در باب عقاید بعضی متاخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبدالله باین وجه تجمع نموده‌اند و تطبیق داده که بمقتضای حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می‌آید هرچند التزام کفر نباشد و لزوم کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملاعبدالله و اقران او باعتبار الزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق کلام ابن عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لیکن حدیث مذکور با وجودی که قابل تاویل است و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمی‌تواند شد آیات قطیعه را که در حق عموم مهاجر و انصار وبالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده‌اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی‌شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لاکفر و اگر بنابر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نمی‌ماند بلکه خطاء اجتهادی می‌گردد چون منت‌های کلام شیعه درین مبحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود.

باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسایل فقیهه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض و تقسیم خمس و متعه الحج و غیره ازان باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدون را در مسایل اجتهادیه باهم خلاف جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علماء اهل سنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و اهل

نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان بر همین محمول است اما درینجا لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار بی‌مغز و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمی‌تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافراند دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک‌اند فرق این است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلاً مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح ایشان از جناب پیغمبر علیه الصلوه والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم‌اند بر عصمت و علو درجه مانع‌اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی‌تاملی و آن لله فی الله بود نه به هوای نفسانی و نزع شیطانی حاشا جناب او را من ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضایل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی قباب می‌کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین ثابت است تمسک به اصل داریم.

بالجمله اجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر می‌گویند و از دیگران هرگز ثبوت نرسیده آنها را تکفیر نمی‌کنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیراکه اجماع دارند بر آنکه منکر ضرویات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه

تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند.

مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد او را سب جایز نیست بچند دلیل:

**اول:** قوله تعالى ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ﴾ [محمد: ۱۹]. و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشئی نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج استغفار ایشان اند استغفار مامور به است و لعن و سب و دعاء بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعاء ماثو استغفار برای مومنین و مومنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعاء بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردنت پس حرام باشد.

**دوم:** ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ [غافر: ۷]. معلوم شد که ملائکه حاملان عرش با استغفار مومنین مشغولند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی آن مقربان میگردد و العیاذ بالله.

**سوم:** آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمبران لازم می آید و العیاذ بالله.

**چهارم:** آیت ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. معلوم شد که شان متأخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هرکه خلاف این کند گویا حق ملت و دین را تلف کرده باشد و العیاذ بالله.

**پنجم:** آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از او نماییم و ازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بعمروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامه حد و تعزیر و بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و

درود و بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض می‌کنند نه بقتل و ارهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که «لعن المومن کقتله» زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتی که در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمی‌تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدید تر از قتل.

**ششم:** آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که صفة روح است و موجب دوستی و محبت دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی است زایل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لاغیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که «لاتسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا» و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می‌کند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می‌کند و موت عمل سابق را محو نمی‌کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است.

**هفتم:** آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۷۲]. که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا آنکه وعده خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید.

**مقدمه هشتم:** آزرده‌گی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان باهم بسیار بوقوع آمده و هردو جانب بسبب آن آزرده‌گی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نه گشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش جاری شد و مارا غیر از این

که همه کس را بتعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امم زاده ها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم هریک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می‌ورزیدند پس وجهی که شیعه برای تعظیم همه امام زاده‌ها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشته‌اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند همان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل بیت بکار می‌برند و هردو جانب را معذور میدانند و ملاعبده الله صاحب اظهار الحق بنا بر دقت نظری که فی الجمله دارد بر این وجه متنبه شده و منع مطلق را برای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده باین طریق که گفت و اینجا مقام شبهه ایست که بر لیبب منصف لازم است صورت شبهه را با قوتی دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که می‌تواند بودن که دو شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکی و خفای که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهمرسد و درین صورت ما را نمی‌رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحاء امت که جایز الخطاوند واقع است متحمل است اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف مخاصمه با یک دیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا چون معصوم احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنا بر شبهه دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم علیه السلام است و اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض می‌کنیم در میان هردو معصومین که باهم آزدگی پیدا کنند و چون هردو طرف معصوم‌اند کجا ابلیس و کجا آدم علیه السلام و این صورت را که از هردو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یک دیگر کنند در کتب امامیه مثاله بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم علیه السلام بابت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت

آنها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزرده‌گی حضرت موسی از حضرت هارون و تحقیر و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآنست هیچ‌کس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکیه حضرت مرتضی علیه السلام با ابوتراب نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت زهرا علیها السلام در آمدند و حضرت مرتضی علیه السلام را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه انحضرت صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف بردند که جناب مرتضی علیه السلام بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود «قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب» و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابومخنف لوط ابن یحیی ازدی که از عمده اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین علیه السلام روایت آورده «انه کان یبدي الکراهه لما فعله اخوه الحسن علیه السلام من صلح معاویه ویقول لوجز انفي کان احب الی مما فعله اخي» پس درین صورت‌ها اگر آزرده‌گی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب آن دیگر بر هم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزرده‌گی با معصوم نیز دو قسم می‌باشد یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اظهار بود دوم آنکه بمقتضای بشری بودن باشد یا بنا بر دلیلی که با او ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مرتضی علیهما السلام بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت حسن علیهما السلام بود و این قسم آزرده‌گی با معصوم که بنا بر مقتضای بشریه یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی‌شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزرده‌گی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا وصحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزرده‌گیها بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اظهار الحق باین جواب نیز متنبیه شده نیز اغماص نتوانست نمود و بطریق سوال آورده بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنوعی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن اینست که گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حقی را یا اصلح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و ان امر چون نسبت بجماعه اهل البیت بیصرفه بود

ایشان بمقتضای انسانیه و بانها ادمی مجبول است با آنکه صرفه و غبطه خود را خواهد از انجمله ابرار آزرده باشند و اظهار ازردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشعر لعدم رضا ازین جهت واقع شده باشد و ازان طرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر علیه السلام بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابراز نماید پس حال او با صحابه نه همچون حال صلحاء امت باشد در خود و در این جواب نیز بچند وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم علیهما السلام پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس یا هردو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکه در بعض اوقات تقابل درمیان اصوب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست.

**مقدمه نهم:** هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را تجربه نماید بیقین می داند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدهشه یا بسبب عرف و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو می دهد و بخلاف آن حرکت و کلامی از که از وی صدور می یابد و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات خود عود می کند و این غفلت از لواحق بشریه است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است این قدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زودتر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره نداء ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. رسید و به یقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام می فرماید و امر بالقاء عصا می نماید و درین حالت اصلا خوف و خطر از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال و حفیظ با کمال است باز چون عصاء خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکه در

عین کلام تنبیه واقع شد که ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۰﴾﴾ [النمل: ۱۰]. دوم وقت مقابله ساحران فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که ما را غلبه برینها خواهد شد قوله تعالی ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْعَالِيُونَ ﴿۳۵﴾﴾ [القصص: ۳۵]. باز چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسن‌ها و عصاها را انداختند و شور و شغب نمودند بی‌اختیار خوف در دل حضرت موسی به هم رسید قوله تعالی ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى ﴿۳۷﴾﴾ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى ﴿۳۸﴾﴾ [طه: ۶۷-۶۸]. در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود و گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد و ثوران غضب حقانی برینکار ان قدر استیلاء غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مدهانت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتی که با خضر علیه السلام عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استدعاء عذاب بر آنها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لوطٍ ﴿۷۱﴾﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ﴿۷۰﴾﴾ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿۷۲﴾﴾ [هود: ۷۴-۷۶]. ششم آنکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه ایشان بر آمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنا راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همراهی ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب بایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع



بود که چه گمان می‌کردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن این حالت که نسبت به عامه ناس محل تهمت است در دل ایشان توهّم صدور ذنب از نآنجناب پیدا میمی.

آنجناب پیدا می‌شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی‌بود هفتم آنکه اخبار بین امامیه قاطبه روایت کرده‌اند «عن ابي حمزه الثماني عن علي بن الحسين عليه السلام» «قال ابو حمزه قال لي علي بن الحسين كنت متكئا على الحائط وانا حزين متفكر اذ دخل علي رجل حسن الثياب طيب الرائحة فنظر في وجهي ثم قال ما سبب حزنك قلت اتخوف من فتنة ابن الزبير قال فضحك ثم قال يا علي هل رايت احدا اخاف الله فلم ينجه قلت لا قال يا علي هل رايت احدا سال الله فلم يعطه قلت لا ثم نظرت فلم ارقدا مي احدا فعجبت من ذلك فاذا القائل اسمع صوته ولا اري شخصه يقول يا علي هذا الخضر» درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستمره بعضی صحابه را نسبت باهل بیت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه روداده و از ملاحظه فضایل و مناقب هم دیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استیعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد.

مقدمه دهم: فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی‌شود مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی ثابت شد لعدم الواسطه بین النفی والاثبات و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیق المعنی اللزوم و لهذا گفته‌اند که اذا ثبت بلوازمه و اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت‌اند در احکام بسیار ترجیح داده‌اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن ایشان برای همین که هرچند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله در ایشان مفقود است لیکن مطلق انبیا دارند و ان مقتضی امتیاز شان است از کسی که این معنی ندارد و عرب را در کفایت بر عجم ترجیح داده‌اند نظر بانکه اولاد حضرت اسماعیل‌اند که کفایت قریش نداشته باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده‌اند که مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوه و علی هذا القیاس در شریعت این مقدمه در جاهای بسیار ملحوظ و

منظور است اگر خوف اطالت نمی‌بود بتفصیل جزئیات پرداخته می‌شد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به دلیل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان مطرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده‌اند لیکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمیروند بابتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است وهم چنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جایز نیست اما مطلب اول پس از آنجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوی امامه برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسواد رسید و حجر السود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از آن دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامه‌ها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهای امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابوهاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابوهاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصا در مجالس المومنین و نیز از آنجهت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نورالله و دیگر شیعه از ابوبکر حصری در مجالس و غیره نقل نموده‌اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را به خوبی یاد می‌کنند و واجب المحبت می‌انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل می‌کنند که بعد از شهادت او فرمود «اشرکني الله في تلك الدماء والله زید عمي هو واصحابه شهداء مثل ما مضى علی بن ابي طالب واصحابه رواه الشيخ ابن بابويه في الامالي عن فضل بن يسار» و قاضی نورالله در مجالس المومنین

نیز در احوال فضل ابن یسار این روایت آورده و نیز از انجهت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبدالله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلافت کردند عبدالله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده به دعوی وراثت اسماعیل بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام که «ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاها» و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتی ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی امانت‌ها نیز او را فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل‌اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثری از شیعه منکر امامت ایشان بوده‌اند و بعد از امام تقی موسی ابن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی تقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که قایل به امامت امام حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین به امامت حسن نیز اکثر به جعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن علی العسکری‌اند نیز یازده فرقه‌اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یک دیگر از ان قبیل چیزی نیست که توان پوشید.

بیت:

نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

خصوصا در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب می‌دانند پس با وصف این همه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و

المحبت می‌انگارند و از مخالفت و مشاجرات فیما بین خودها چشم پوشی و اغماض می‌نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از آن جمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبدالله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنیاع از وی بسیار بظهور رسیده و با وصف این همه قاضی نورالله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته‌اند او را بدم و شتم تناول نموده‌اند و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغ‌ها بما فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخصی خود را شیعه علی گفت و بانجناب انتساب پیدا کرد هر چون که باشد مقبول است و او را بدم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضل و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول است و آنها را لعن و طعن جایز ندارند بنابر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی می‌گفتند هرچند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد.

پس اهل سنت می‌گویند که محمد ﷺ را بجای علی ﷺ فرض باید کرد و محبت و ایمان محمد ﷺ را بجای محبت و اعتقاد امامت علی ﷺ باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد ﷺ را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد ﷺ و ایمان با او می‌نمودند و جهاد دشمنان محمد ﷺ و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند که با وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضل باید گذاشت و باهم موازانه باید کرد بلا شبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا و با وی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلاثه ﷺ اجمعین نیز بزعم شیعه در پله محمد بن الحنفیه و زید شهید و عبدالله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند شد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تأثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می‌شود که امامت ائمه دیگر را منکر شود و بانها پرخاش نماید و آنها را بد گوید و محبت محمد ﷺ خود را امت او شمردن آن قدر تأثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ

گردد گویم این از دو سبب بیرون نیست یا محمد ﷺ قصوری دارد از درجه علی ﷺ یا علی فوقیت دارد از درجه محمد ﷺ و این هردو شق نزد شیعه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد ﷺ و علی ﷺ در درجه ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد ﷺ که نبوت است بر منصب علی ﷺ که امامت است علاوه برین مساوات است لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند و چون این مقدمات خاطر نشین شد استنتاج نتیجه باید نمود «والله الموفق والهادي الى المقاصد والمبادي».

### خاتمه الكتاب

این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بینه و اصحابه التحیه والسلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمدالله و المنه موافق شرطی که در ابتدا این کلام بان اشاره رفته بود انجامید امیدواری از فضل حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را بان بهره وافر عطا فرماید و راقم این رساله را اجر نیک و ثواب عظیم تفصیل نماید بمنه و کمال کرمه و مسول به تضرع و زاری از جناب او تعالی آنست که اگر فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثناء تقریر و تحریر بانچه مرضی او تعالی نباشد در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بی غایت خود ازان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذ نفرماید ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٨٦﴾ [البقرة: ۲۸۶]. «وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین».

تمت

«قد وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة المتبركة المسمي به (تحفه اثنا عشریه) في التاريخ

الثالث والعشرين شهر من شوال المعظم سنة 1366 هجري».